



خاطرات یک خبرنگار

یک کسر و نامہ نگاری
محمد محمدی

انتشارات

مرکز کرمان شناسی

۱۳۸۳ خورشیدی



A Journalist's Memoirs

By:

M.Mohammadi

Published By:
Kermanology Center

قیمت ۳۶۰۰ تومان



9 789646 487901

تراجم
تک نگاری

۱۵

۴

۸

محمد محمدی

خاطرات یک خبرنگار، یک عمر روزنامه نگاری

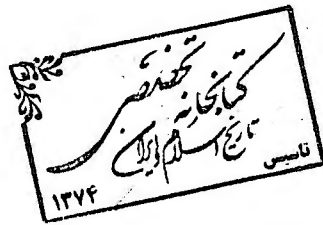
بنام خداوند جان و خرد

اسکن شد

خاطرات یک خبرنگار

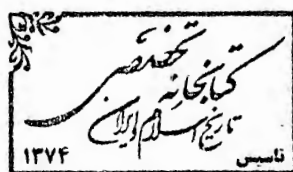
«یک عمر روزنامه نگاری»

محمد محمّدی



این کتاب را به همسر با وفا و کرار تقدیم می‌نماید
 که همیشه
 تقسیم می‌کند که خود نیز نویسنده این حقوق و ملامت
 مشوق فریب و در ویست از نوشته‌های همسر با وفا

محمد محمدی



۰۷۹ محمّدی، محمّد، ۱۳۰۶ خورشیدی -
 ۱۵۵ یک عمر روزنامه نگاری (خاطرات یک خبرنگار). محمّد محمّدی..
 ۳۵۲ کرمان: مرکز کرمان شناسی، ۱۳۸۳
 ۳۰۴ ص.. مصوّر (بخشی رنگی) (مرکز کرمان شناسی).
 شابک: ۹۶۴-۶۴۸۷-۹۰-۴
 فهرست نویسی براساس اطلاعات فیپا
 ۱- روزنامه نگاری ایران تاریخ ۲ محمّدی، محمّد، ۱۳۰۶ ش..
 مرکز کرمان شناسی.
 الف. عنوان ب. عنوان: خاطرات یک خبرنگار.
 ۷ و ۲ ف / ۸۱۵۹ PIR



عنوان کتاب: یک عمر روزنامه نگاری (خاطرات یک خبرنگار)

مؤلف: محمّد محمّدی

ویراستار: احمد اسد الّهی

حروف چینی: ندا غلامرضاییگی

صفحه آرایی: شیرین عبدالله نژاد (مرکز کرمان شناسی)

مدیر امور اجرایی: مجید جاوید

طرح روی جلد: جمال الدین مؤدّب

اجرای طرح روی جلد: مجتبی یزدان پناه (مؤسسه بوتیا)

ناشر: مرکز کرمان شناسی

نوبت چاپ اول: ۱۳۸۳

چاپ: شرکت ایرانچاپ

تیراژ: ۳۰۰۰ جلد

شابک: ۹۶۴-۶۴۸۷-۹۰-۴ ISBN: 964-6487-90-4

حق چاپ برای ناشر محفوظ است.

انتشارات مرکز کرمان شناسی: کرمان، خیابان شهید رجایی، تلفن: ۳-۲۲۶۹۵۸۱

فهرست مندرجات

۱۱	مقدمه ناشر
۱۵	مقدمه مؤلف [نیم قرن روزنامه نگاری / مصاحبه / در حاشیه مصاحبه / نظر سردبیر]
	متن
۳۳	(اشاره سردبیر):
۳۳	بخش اول:
۳۶	(حاشیه سردبیر):
۳۶	روش توزیع نشریات در روزگار گذشته!
۳۷	پولی که بابت تصویر یک گوش مطالبه شد!...
۳۹	روزنامه نگار، شب‌نامه منتشر نمی‌کند
۴۰	گاوهای کرمان بنزین می‌خورند!
۴۱	شجاعت خبرنگاری...
۴۲	ارسال عکس کف پای مدیر روزنامه برای ساواک!...
۴۴	روزنامه نگاران، قدرتمندترین افراد جامعه:
۴۷	جنگ عصا و شمشیر با استاندار
۴۷	کاری نکن با عصا و شمشیر به جنگت بیایم!
۵۰	گوینده سیار خبر در بازار کرمان
۵۱	ای بسا ابلیس آدم رو که هست!
۵۲	دو من روغن از یک شپش گرفت!...
۵۳	تملق اراذل و اوباش را می‌گوییم و نان می‌خوریم!
۵۴	رشوه غیر مستقیم به مطبوعات!
۵۵	نزدیک بود ساختمان استانداری را خراب کنند!
۵۷	محکوم ۹ دقیقه قبل از لحظه اعدام آزاد شد!

- ۵۸ چه کسی خبر بازنشسته شدن مرا به این سگ رسانده؟!
- ۶۰ از روش‌های پسندیدهٔ مسؤولان.....
- ۶۱ دیگر نمی‌توان از کَلهٔ مردم کرمان پوست کند!
- ۶۳ آقا کچل، دسته گل مال تو نیست!
- ۶۴ کوزهٔ آب اختصاصی مقام ریاست!
- ۶۷ کرمان شهر بی‌خنده یا خاموشان؟!
- ۶۹ جوانه‌های امید و آرزو:
- ۷۰ زندان شهربانی جیرفت سه ماه است زندانی ندارد.
- ۷۱ علامت سؤالی که پس از ۳۰ سال هنوز از ذهنم پاک نشده!
- ۷۲ انگشت سیّابۀ کرمانی‌ها درد می‌کند!
- ۷۴ پدری که مادر نمونه شناخته شد!
- ۷۶ دورانی که استاندار، خان حاکم بود، سپری شده!
- ۷۷ طرح انتقال آب «قریة العرب» ظرف شش ماه عملی خواهد شد!
- ۷۸ دفترچهٔ سحرآمیز استاندار!
- ۷۹ [حاشیۀ سر دبیر]:
- ۷۹ قاچاق تریاک در پناه حکم تبعید!
- ۸۱ تذکر خبرنگار، مانع از اتلاف وقت هزاران دانش‌آموز شد.
- ۸۱ آقای استاندار، افراد چاپلوس را از خود دور کنید...!
- ۸۳ اجرای حکم تبعید، سرنوشته دیگری را رقم زد!
- ۸۵ استاندار و اعضای شورا نباید مزاحم شهردار باشند.
- ۸۶ ماجرای قالیچه‌های یک پدر و پسر که حاکم کرمان بودند.
- ۸۸ مثل اینکه دیواری از دیوار خبرنگاران کوتاه‌تر نیست!!
- ۹۰ ماجراهای کراوات در استانداری کرمان
- ۹۲ خدمت مؤثر یک خبرنگار
- ۹۲ هفت سین سفرۀ یک کارمند شهرداری!
- ۹۳ هنوز هم خودم را به خاطر آن اشتباه نبخشیده‌ام.
- ۹۵ عقب نشینی مسؤولان بیمارستان، مقابل خبرنگار.
- ۹۶ بیایید لباس مرا هم بگردید!
- ۹۷ توقف پنجاه سالۀ یک «خبر»، پشت چراغ قرمز؟!
- ۹۹ طنزهای ماندگار: سخن سر بسته فرمانده لشکر کرمان!
- ۱۰۰ وقتی نوشتهٔ خبرنگار، سوءتفاهم ایجاد می‌کند!
- ۱۰۱ دیگی که به مانداره بهره

- چه کله سگ در آن بجوشه، چه کهره! ۱۰۱
- اگر حافظه‌ها ضعیف شده، بنده بی‌تقصیرم! ۱۰۳
- از مکتب راستی و آزادی پیروی می‌کنم ۱۰۴
- مگر بنای محبت که خالی از خلل است! ۱۰۸
- فاجعه‌ای که ۳۰ سال در کرمان ادامه دارد!!! ۱۰۹
- نقش خبرنگاران در پیشرفت و آبادی ۱۱۰
- اتحاد خمسه و سرنوشت کرمان ۱۱۳
- کشف، از مادر بزرگ من است نه دانشگاه! ۱۱۴
- پزشک مجازی که به مریض برق داد! ۱۱۵
- قاضی شجاع و مدیر روزنامه ۱۱۷
- معالجه سرهای کج به وسیله یک حمامی! ۱۱۹
- شهردار شفاهی شهر کرمان! ۱۲۰
- مردی که نامش «زکی» بود ۱۲۲
- شیوه ملانوروز در کشیدن دندان! ۱۲۳
- خاطره‌ای از زمین لرزه مخرب زرنده (مصدومان معتاد را دریابید!) ۱۲۴
- لغو عوارض ازدواج و طلاق توسط یک خبرنگار! ۱۲۵
- خانواده‌ای که به وسیله گربه خود را گرم می‌کرد ۱۲۶
- ۹۸٪ مردم کرمان اعضای انجمن شهر را نمی‌شناختند! ۱۲۷
- تاجری که قرار بود دربان شود ۱۳۰
- تکیه به سر نیزه توان زد ولیک بر سر «سرنیزه» شاید نشست ۱۳۱
- آقای استاندار شما هم خلافت‌پزید؟ ۱۳۳
- مسئولان، خدمتگزار مردم هستند نه آقا بالاسر ۱۳۴
- چهار خیابان روی سر استاد! ۱۳۶
- یادداشت سر دبیر: ۱۳۹
- استاندار بعنوان شوهر خانم استاندار معرفی شد! ۱۳۹
- تاجر فرش به دارالمجانین تحویل داده شد! ۱۴۰
- تذکر بسیار بجا به استاندار! ۱۴۲
- چرا به رانندگانی که مقررات را بخوبی رعایت نمی‌کنند، می‌گویند: «گاری چی»؟ ۱۴۳
- خاطره یک ازدواج ۱۴۵
- نازپرورد تنعم نبرد راه به دوست ۱۴۷
- چون کراوات نداشتم، تصور کرد چاقوکش هستم! ۱۴۹
- کراوات از کجا آمده؟ ۱۵۰

حاضر جوابی فؤاد کرمانی!	۱۵۲
اطفال که شکل پدر خود بودند	۱۵۴
گوشمان را بریدند، سرمان سبک شد!	۱۵۵
منتقد، دیوانه و مالیخولیایی نیست.	۱۵۷
چاپ خبری که جنجال به پا کرد.	۱۵۸
خاطره‌ای از رقابت‌های خبری خبرنگاران.	۱۵۹
ماهی مرده در مسیر آب شنا می‌کند!	۱۶۱
رادیوهای زنانه و مردانه.	۱۶۲
شخصیت‌های برجسته و قوی آماج انتقادند.	۱۶۳
مهمترین تفاوت این پدر و پسر:	۱۶۵
خوابی که در سیرجان دیدم و تعبیر آن.	۱۶۷
من حق داشتم دخترم را بکشم!	۱۶۸
ارشاد کارکنان روزنامه، توسط رئیس شرکت بیمه	۱۶۹
ادای دین شهردار و حاضر جوابی رییس دادگستری.	۱۷۱
قدرت ۴ خریلشو از ۱۲ اسب، بیشتر است...!	۱۷۳
جلسه خبری فرمایشی...!	۱۷۴
من، بطور کلی از کشک و بادمجان بدم می‌آید...!	۱۷۵
سرگرد سخایی را به نام مردم کرمان کشتند.	۱۷۷
قتل سرگرد سخایی در ۲۸ مردادماه ۱۳۳۲ چگونه رخ داد؟	۱۷۷
خود تبعیدی!	۱۸۰
رفتار یک افسر اصیل:	۱۸۳
مردم کرمان دیگر توهین‌پذیر نیستند.	۱۸۵
یکی از متهمان، دیگر متهمان را ضمانت کرد!	۱۸۶

مقالات

ماجرای مردی که به مردم خدمت کرد	۱۹۱
ارتباط ادب و تربیت انسانی، با مسئله ترافیک.	۱۹۲
مأموران «راهنمایی» باید علاقمند و آشنا به وظیفه باشند.	۱۹۲
واعظ غیر متعظ!	۱۹۴
حکایت آقا ملاکبر و شهرداری کرمان!	۱۹۵
آقای شهردار کرمان، شما نترسید! [آدم بی‌گناه پای دار می‌رود ولی بالای دار نمی‌ورد]	۱۹۷
هدیه به نسلهای آینده، یا نسل حاضر؟	۱۹۹
امروز همان فردایی است که دیروز نگرانش بودی	۲۰۲

۲۰۳		مسئولان مطبوعات را نباید هر روز به دادگاه کشید.
۲۰۴		تفاوت انسانهای صادراتی و وارداتی
۲۰۵		کتاب یا گل؟
۲۰۶		چشم و همچشمی در کار ثواب
۲۰۸		صمیمانه با شهردار کرمان [شهردار باید شجاع، فعال، با اندیشه و انتقادپذیر باشد].
۲۱۰		تعصبات ظاهر بینانه، مردم را از تعمق در امور اساسی و مهم دور می‌کند
۲۱۲		خشونت یا مدارا!
۲۱۴		یک خبرنگار از تخریب ساختمان «کتابخانه ملی» جلوگیری کرد.
۲۱۶		ماجرای خرید کارخانه خورشید و احداث کتابخانه ملی:
۲۱۸		چرا همسران دوم بی‌عیب می‌نمایند؟
۲۱۹		برای آنکه کامران از شهید خوشبختی شیرین شود
۲۲۰		زن و شوهر، یک روح در دو جسم هستند
۲۲۲		حتی یک خانواده «خوشبخت» سراغ ندارم! اگر شما سراغ دارید، معرفی کنید!...
۲۲۴		هشدار: خروج مغزها - ورود بی مغزها!
۲۲۵		جناب آقای شهردار؛ نگذارید «حوض ستاره» را تخریب کنند.
۲۲۷		آفت خطرناک مسئولان
۲۲۹		چرا موزه شهر کرمان راه‌اندازی نمی‌شود؟
۲۳۱		قبل از نابودی، «جنگل قائم» را دریابید.
۲۳۲		ارزش کم نظیر گلستان و بوستان
۲۳۵		بخند تا دنیا به روی تو بخندد
۲۳۶		مراسم تجلیل از خبرنگاران مطبوعات استان، برگزار شد.
۲۳۷		قدر زننده یاد، مهندس افضل‌پور (بنیانگذار دانشگاه کرمان) هنوز ناشناخته مانده است!
۲۴۱		التماس کردم، ضرر قطع درختان را گفتم، ولی نشنیدند
۲۴۲		اگر لیلی و مجنون هم به وصال هم رسیده بودند آن بت افسانه‌ای می‌شکست
۲۴۴		نام روانشاد «افضل‌پور» - بنیانگذار دانشگاه کرمان - در تاریخ درخششی همیشگی خواهد داشت
۲۴۶		مشوق زنده‌ها باشید!
۲۴۹		همه انسانند و بندگان یک خدا
۲۴۹		[در حول و حوش زد و خورد بین هندوها و مسلمانان]
۲۵۰		سی سال پیش، تعداد خوشنویسان کرمان از ده نفر تجاوز نمی‌کرد!
۲۵۲		مجموعه‌ای بی‌نظیر
۲۵۲		لزوم تشکیل نمایشگاه دائمی
۲۵۳		خط عشق و عرفان

۲۵۵	«خطّ عشق و عرفان»
۲۵۵	مسئولیت بدون قدرت، قدرت بدون مسئولیت
۲۵۷	حافظ و سعدی و خواجهی کرمانی را، باید در یک ردیف گذاشت
۲۵۸	متأسفانه درس همسررداری به پسران و دختران آموزش داده نمی‌شود
۲۶۰	کشتار غیر بهداشتی و غیر انسانی، آنهم در ملاء عام؟
۲۶۱	گدایی و خواب امن
۲۶۳	همه برای مردن عجله داریم!
۲۶۴	نقّادی خوب، ولی انتقادپذیر کجاست؟
۲۶۶	افراد بالای ۶۰ سال، به «عطا احمدی» و امثال او مراجعه کنند!
۲۶۸	سالم‌سازی اجتماعی، در طرح انتقاد میسر است
۲۷۰	پیشنهادی برای تبدیل کویر لوت به دریاچه
۲۷۲	تمام اسامی خدای متعال مقدس است
۲۷۳	تشکیل شرکتهای سرمایه‌گذاری آسان است پس چرا؟
۲۷۵	چرا در زندگی اینهمه نگران باشیم؟
۲۷۶	چه خوب شد سلولهای انفرادی را برچیدند
۲۷۹	چرا گروهی دشمن خود هستند!
۲۸۳	دانشگاه کرمان؛ ترکیبی از ۹ دانشگاه بزرگ جهان
۲۸۴	سلام کردن نشانه ادب و تربیت است
۲۸۶	چرا جوانها از اختیار کردن همسر وحشت دارند؟
۲۸۷	موزه آثار خطّاطی استاد مؤدّب چه شد؟
۲۹۰	می‌توان از مغزهای ایرانی و خارجی بهره گرفت
۲۹۱	اگر می‌ترسید انتقاد کنید، لااقل سکوت کنید
۲۹۲	ناگفته‌های ۲۸ مرداد از زبان یک شاهد
۲۹۵	«دُبی» یا «لاس وگاس» شرق؟
۲۹۶	آرزوی رفتن به حج تمرد!
۲۹۸	آشنایی با خیراندیشان کرمان
۲۹۹	نیت خیر مردان نیک اندیش هرگز مخفی نمی‌ماند

مقدمه ناشر:

از جمله بخش‌های مهم و بحث‌های ارزنده‌ای که در مقوله‌های تاریخ و ادب جایگاه ویژه‌ای دارد، «خاطره‌نویسی» است. اینکه شاهد موضوع در همان زمان، و یا پس از آن به مدد حافظه و یا با مراجعه به بخش بایگانی آن، شرح ما وقع را به رشته تحریر در آورده از زوال آن خاطره جلوگیری بعمل آورد، این بخش معمولاً معتبرترین قسمت تاریخ به شمار می‌رود. صاحبان نظر عقیده دارند که میزان اعتماد به خاطره بمراتب بیشتر از دیگر مقوله‌های تاریخ است. زیرا مورخ، گاه به نقل قول‌ها و منابعی استناد می‌کند و گوشه‌های دیگری از تاریخ را رقم می‌زند که چه بسا در طول زمان با حذف یا اضافاتی همراه شده از صحت تام برخوردار نبوده باشد. اما «خاطره» چنین نیست و از اتفاق مستقیماً به تحریر می‌رود بی‌آنکه واسطه‌ای در کار بوده، صحت آنرا مورد تردید قرار دهد. ارزش و اهمیت «خاطره»، زمانی فزونی می‌یابد که نویسنده آن بنا به وظیفه شخصی و شخصیت برون گرای خویش، در متن مسائل قرار داشته و به اتکای حضور خود در صحنه‌های مختلف و مشاهدات خود، به جمع آوری و تدوین خاطره‌ها مبادرت کند. که همین ویژگی مجموعه حاضر را از ارزش و اعتبار فراوان برخوردار کرده است زیرا نویسنده، بیش از شش دهه در صحنه‌های مختلف سیاسی - اجتماعی حضور فعال داشته و نه فقط بعنوان یک روز نامه نگار، بلکه فردی محشور با گروه‌ها و اقشار مختلف توانسته مجموعه گرانقدری را تدارک ببیند که جای آن در آثار مکتوب فرهنگی کرمان زمین بسیار خالی بوده و بی‌تردید اثری ماندگار خواهد بود.

از دیگر خصوصیات بارز در این مجموعه این است که مؤلف، از روحیه مردمی.

داشتن خصلت زود آشنایی، و نیز نکته‌دانی و نکته سنجی، برخوردار است و به همین روی، کلامش - با جانمایه صداقتی که دارد - بویژه با نگرش واقع بینانه و نگارش ساده و صمیمانه‌اش، با اقبال عمومی و استقبال مخاطبان مواجه شد و لاجرم این مثل سائر مصداق یافت که گفته‌اند: «مستمع صاحب سخن را بر سر کار آورد»

منظور، روی آوردن خوانندگان نشریه «کرمان امروز» به این خاطرات است که به صورت مسلسل در آن نشریه چاپ و منتشر می‌شد و میزان بالای اقبال عمومی، او را به بیان نکته‌هایی واداشت که به یقین اگر آن زمینه فراهم نمی‌آمد، بخش اعظم این اثر نیز شکل نمی‌گرفت.

آنچه در این میان نویسنده را مدد کرده تا مجموعه‌ای دلخواه و خواندنی را تهیه کرده و تدارک ببیند، وجود مردانی است که ظرافت کلامشان زبانزد خاص و عام بوده است. حتی در این میان بسیاری کسانانی که ای بسا از سواد و معلومات مناسبی نیز برخوردار نبودند، اما طبعی روان و کلامی دلنشین داشتند و فرازهایی از گفتارشان، ورد زبان مردم کوچه و بازار بوده.

بهره و نصیب دیگری که از مطالعه این مجموعه می‌توان برد اینست که حضرت حافظ آن را به «نکویی اهل کرم» تعبیر نموده و فرموده: «بجز نکویی اهل کرم نخواهد ماند». اگر چه نویسنده «خاطرات یک عمر خبرنگاری» تلاش بسیار کرده تا بر اساس خوی و خصلت مردمداری از همگان به نیکی یاد کند و ناهنجاریهای اخلاقی را کمتر به رشته تحریر در آورد، با اینهمه در میان خاطرات ایشان گه‌گاه چهره‌هایی نمایان می‌شوند که از معبر روشن صفا و کمال و معرفت بیرون رفته بودند و سعی می‌کردند با شیوه‌های نامعقول و غیرمقبول، برای خود جایگاهی تدارک ببینند و یا با حذف دیگران از صحنه اجتماعی، جای آنان را تصاحب کنند و کاخ سعادت خویش را بر ویرانه‌های شخصیت دیگران استوار نمایند. اما زمانه سپری شد، روزها و سالها گذشت و سرانجام، هم گروه نخست به دیار باقی شتافتند و هم جماعت اخیر و آنچه باقیمانده، نام نیک راست اندیشان و درستکاران و یاد ناخوشایند بداندیشان و خودستایان است.

بعد از امیر مبارز الدین محمد بن مظفر میبیدی (سر سلسله آل مظفر)، فرزندان او - شاه شجاع و شاه محمود - بر سر تصاحب، تاج و تخت نزاع داشتند، تا اینکه محمود درگذشت و شاه شجاع با این رباعی برادر را تا منزلگه آخرین بدرقه کرد.

محمود - برادرم، شه شیر مکین می‌کرد خصومت از پی تاج و نگین
 کردیم دو بخش تا بیاساید مُلک او زیر زمین گرفت و من، روی زمین
 که سلطان اویس جلایرهم در جواب او گفته بود:

ای شاه شجاع ملت و دولت و دین خود را به جهان وارث محمود مبین
 در روی زمین اگر چه هستی دو سه روز با لله که به هم رسید در زیر زمین
 و این حکایت همیشه روزگاران است! زندگی نه بر محمود وفا کرد و نه بر شاه
 شجاع. نه بر نیکان و صالحان که نامشان زیب و زیور این کتاب است پایدار ماند و نه بر
 آنها که یاد و نامشان تداعی کننده رنج‌ها و دردها، خودخواهی‌ها و مردم آزاریهاست.
 اگر دو سه روزی روی زمین ماندند، سرانجام زیر زمین به هم رسیدند. به قول صائب:
 منه زنه‌ار دل بر مهلت صد ساله دنیا

که آخر می‌شود چندان که یک تسبیح گردانی
 پند این خاطرات آن که؛ «طمع مدار که با تو وفا کند دوران». پس اکنون که چنین
 است از خوبان و پاکان بیاموزیم و به روانشان درود بفرستیم و از ناپاکان و اهل خدعه و
 نیرنگ عبرت بگیریم و برایشان طلب آمرزش کنیم.

بر این اساس می‌توان گفت مجموعه حاضر، باقیات صالحات آقای محمّد محمّدی
 است که بعنوان درس زندگی برای آیندگان باقی خواهد ماند. زحمات بیدریغ ایشان را در
 تهیه و تدوین این اثر قدردانی کرده و برایشان عزّت و سرافرازی آرزو داریم.

سیدمحمّدعلی گلاب‌زاده

مشاور استاندار و مدیر مرکز کرمان‌شناسی

به نام نقشبند صفحه خاک

عذار افروز مهرویان افلاک

«خواجوی کرمانی»

مقدمه:

اواخر فروردین ماه ۱۳۸۲ خورشیدی آقای امین‌الله حقیقی - نویسنده جوان و با استعداد و همکار افتخاری بسیاری از روزنامه‌های محلی کرمان - با اینجانب تماس گرفت تا مصاحبه‌ای ترتیب داده، در یکی از روزنامه‌های محلی به چاپ برساند. از آنجا که این نویسنده جوان و علاقمند را دارای حسن نیت تشخیص داده بودم با پیشنهاد وی موافقت کردم و با استفاده از حافظه دوران کهولت به سؤالات او پاسخ دادم. پس از چندی آن مصاحبه با مختصر تغییراتی در شماره ۹۳۵ - ۸۲/۲/۱۵ نشریه وزین «کرمان امروز» چاپ شد که متن آن به حساب بیوگرافی خودم در پایان این مقدمه نقل می‌شود.

به دنبال انتشار آن مصاحبه بسیاری از دوستان و شخصیت‌های فرهیخته، با محبت بی‌شائبه خود مطالبی را که عنوان شده بود تأیید کردند. از جمله دوست عزیزم نویسنده با ذوق - آقای روح‌الامینی (چماه کوهبنانی) - تحت عنوان در «حاشیه یک مصاحبه» در نشریه «کرمان امروز» (۹۳۷ - ۸۲/۲/۲۰) ضمن تأیید مطالب مندرجه در مصاحبه، خواهان ادامه چاپ این قبیل نوشته‌ها بخصوص خاطرات من شد و آقای فتح نجات - مدیر مسئول «کرمان امروز» - علاوه بر توصیه شفاهی طی مطلبی، با عنوان «حاشیه سردبیر» [در حاشیه نوشته چماه کوهبنانی] توصیه کردند؛ خاطرات دوران

روزنامه‌نگاری خودم را بنویسم تا منتشر شود و من، هر دو نوشته این بزرگواران را نیز، در ادامه این مقدمه، جهت ثبت در دفتر ایام، به یادگار، می‌آورم تا خوانندگان این اثر به کم و کیف موضوع و ماجرا، کاملاً وقوف یابند.

با اینکه همه سوابق مربوط به دوران خبرنگاری را از دست داده بودم، با استفاده از حافظه نه چندان در خور اطمینان آنچه را توانستم بیاد بیاورم نوشتم که بتدریج در «کرمان امروز» چاپ شد و سپاس خدای را که مورد توجه خوانندگان نشریه بویژه خبرنگاران جوان قرار گرفت.

به این دلیل عده‌ای خواستار شدند مجموعه این خاطرات به صورت کتابی در آید و در اختیار دوستان قرار گیرد که مدیر محترم روزنامه «کرمان امروز» هم موضوع را تایید کرد و مورد تاکید قرار داد. مدیریت محترم مرکز کرمان‌شناسی نیز عهده‌دار چاپ کتاب در شمار انتشارات آن مرکز شدند و مهمتر آنکه حجة الاسلام ملانوری - مدیرکل محترم اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی استان کرمان - نه تنها چاپ خاطرات را به صورت کتاب توصیه کردند بلکه وعده هر نوع کمکی را دادند که اینهمه مرا مصمم‌تر کرد. آنچه در این کتاب ملاحظه خواهید فرمود، خاطرات دوران خبرنگاری است به انضمام چند مطلب دیگر که در نشریات کرمان و تهران چاپ شده و مورد عنایت خوانندگان قرار گرفته است. بدین ترتیب، خوانندگان محترم، این کتاب را در دو بخش (خاطرات) و (مقالات) ملاحظه خواهند فرمود.

امید است نوشته‌های دوره روزنامه‌نگاری من برای همه خوانندگان بویژه خبرنگاران و روزنامه‌نگاران جوان آموزنده و نتیجه خوب و مثبتی داشته باشد که این خود پرازش‌ترین اجر معنوی برای یک خبرنگار است.

با احترام: محمد محمدی

نیم قرن روزنامه نگاری در کرمان:

«نیم قرن روزنامه نگاری در کرمان»
عنوان گفتگویی است که با آقای محمد
محمدی روزنامه نگار قدیمی و پیشکسوت
کرمانی صورت گرفته و در واقع بازگو
کننده بخشی از تاریخ معاصر کرمان است
که در قالب خاطرات این پیر مطبوعات
کرمان بیان شده است و روزنامه «کرمان
امروز» صرفاً بمنظور ثبت این خاطرات که
بی شک می تواند چراغ راه آینده و منبعی برای



آقای امین الله حقیقی

پژوهش های تاریخی - اجتماعی نسل جوان باشد، اقدام به چاپ و انتشار آن کرده است
که امید است مورد استفاده علاقه مندان حرفه روزنامه نگاری نیز قرار گیرد. سر دبیر

بعد از تعارفاتی که جایش در روزنامه نیست و بین ما معمول و متداول است، از آقای
محمد محمدی می پرسیم: آیا این واقعیت دارد که شما کهنسال ترین چهره مطبوعاتی
شهر و دیار ما هستید؟

خیر، اگر مدیران روزنامه های قدیمی را در زمره چهره های مطبوعاتی قرار دهید،
استاد دکتر باستانی پاریزی و آقایان خواجه نصیری و سید محمد فاطمی، مدیران
روزنامه های «هفتاد»، «تندباد» و «نوا جنوب» حق تقدم دارند و در ردیف خبرنگاران
هم، آقای محمد دانشور - خبرنگار مطبوعات و رادیو و تلویزیون - از بنده کهنسال تر یا
به قولی سوء سابقه اش بیشتر است! به همین دلیل هم اگر کسی پیر مطبوعات را مورد
عتاب قرار دهد هنوز آن تعارف شامل حال بنده نمی شود!



آقای محمدحسین خواجه نصیری
قاضی بازنشسته و وکیل دادگستری
و مدیر روزنامه (تندباد) کرمان
[دهه ۱۳۲۰ ش.]



آقای دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی
استاد دانشگاه و مدیر روزنامه
(هفتواد) کرمان. [دهه ۱۳۳۰ ش.]



آقای محمد دانشپور
قدیمی‌ترین خبرنگار رادیو و
تلویزیون و روزنامه در کرمان



آقای سیدمحمد فاطمی رئیس اسبق
دارایی کرمان و رئیس فعلی کانون کارشناسان
کرمان و مدیر روزنامه (نوا جنوب) [دهه ۱۳۳۰ ش.]

می‌شود از جناب عالی سؤال کرد؛ چند سال دارید و از کی و کجا فعالیت مطبوعاتی را شروع کردید؟

بلی، بنده متولد ۱۳۰۶ خورشیدی هستم و در تیر ماه ۱۳۲۴ کارمند دفترخانه شماره ۳ کرمان بودم که چون در اولین شماره روزنامه «تندباد» اعلام شده بود؛ به کارمند نیمه وقت احتیاج دارد، مراجعه کردم. همان روز با دستمزد پنج تومان برای یک روز در هفته کارم را شروع کردم در حالی که «دفتر خانه» بابت کار تمام وقت هفته‌ای شش تومان می‌پرداخت. البته بعد از مدتی مورد محبت آقای خواجه نصیری - مدیر تندباد - قرار گرفتم که تمام وقت با حقوق ماهیانه ۴۵ تومان مشغول کار بودم، تا پایان دوره انتشار تندباد هم در خدمت ایشان بودم و هنوز نیز در زمره ارادتمندان ایشان هستم و بسیاری از موفقیت‌های بعدی خودم را نتیجه کار در هفته نامه «تندباد» و آموزشی می‌دانم که در آن مدت از مدیر و دوستانش آموختم.

وقتی در «تندباد» کار می‌کردید شغل دیگری هم داشتید؟

خیر، دنبال هر کاری نمی‌رفتم، از جمله به خاطر دارم رئیس شهربانی وقت - سرهنگ گیویان - که از دوستان آقای خواجه نصیری بود، اصرار داشت در شهربانی استخدام شوم. با آن که حقوق آنها دو برابر بود، نپذیرفتم چرا که شغل خودم را دوست می‌داشتم و از طرفی می‌دانستم آدم مطیع و سر به راهی نیستم که به درد شهربانی بخورد!

پس از تعطیلی تند باد با چه نشریاتی همکاری داشتید؟

با هفته نامه‌های «گواشیر»، «سوفار»، «هدایت افکار» و بیش از همه، هفته نامه «پیام حق» که مدیریت آن با حاج شیخ غلامرضا فیروزیان بود که دوستی نزدیکی پیدا کردیم و هنوز ادامه دارد. همه کاری در آن روزنامه از خبر نویسی تا حروف چینی، مصاحبه با افراد، صفحه بندی و حتی پست کردن روزنامه را انجام می‌دادم. بعدها گاهی برای هفته نامه «فاتح» مطالبی بدون ذکر اسم خودم می‌نوشتم.

از چه سالی و به چه صورت همکاری با مؤسسه کیهان را آغاز کردید؟

سال ۱۳۴۲ بعد از پایان پنج سال خدمت در رفسنجان، بعنوان شهردار انتخابی به کرمان مراجعت کرده، در شهرداری کرمان مشغول به کار بودم. همان ایام زنده‌یاد «کاو» - سرپرست خبرنگاران کیهان - به کرمان آمده بود. او که با دوست عزیزم آقای علی اصغر مظهری آشنا بود، اصرار داشت نامبرده از سمت رئیس رادیو کرمان استعفا داده سرپرستی مؤسسه کیهان در استان را بپذیرد. از آنجا که اصرارش به نتیجه نرسید، از او خواست کسی را که می‌شناسد معرفی کند و ایشان هم بنده را معرفی کرد. در آغاز کار از قبول این مسئولیت وحشت داشتم. بویژه که اصرار داشتند شغل دیگری نداشته باشم و از شهرداری هم استعفا بدهم ولی وقتی که آقای مظهری قول داد که برای مدتی یاریم خواهد کرد، قبول کردم و الحق تا به تهران منتقل نشده بود همه روزه دوسه ساعت وقتش را با همه گرفتاری که در رادیو داشت صرف کار کیهان می‌کرد.

در دوران سرپرستی خبرنگاران و نمایندگان کیهان در استان کرمان بر خورد و درگیری هم با مسئولان امر داشتید؟

برای همه ما دوران جوانی موقعیت خاصی بوده است بویژه جوانی ما با دوران پر شور نهضت ملی ایران و تلاش گسترده حزب توده ایران همراه بود. من هم به دلیل اعتقاد به راستی و آزادی، از جوانی اهل تسلیم و یا به قول بعضی‌ها، آدم سر به راهی نبودم به همین دلیل هم بارها به زندان افتادم و تبعید شدم و یکی دو مرتبه تا پای مرگ هم رفتم که خدا نخواست و نجات پیدا کردم.

در دوران روزنامه‌نگاری هم چون زیر بار زور نمی‌رفتم، خواه ناخواه با صاحبان مقام و زور زور درگیر می‌شدم.

می‌گویند شما با اغلب استانداران درگیری پیدا می‌کردید! ممکن است به نمونه درگیری‌ها اشاره‌ای بکنید؟

البته با همه استانداران که نه، با بعضی تفاهم کامل هم داشتم. شرح ماجرا مفصل است و حوصله می‌خواهد ولی برای نمونه به یکی دو مورد اشاره می‌کنم:

یکی از استاندارانی که خیلی از خود متشکر بود، هنگام ورود به کرمان در

فرودگاه برای آنها که به پیشوازش آمده بودند نطق کوتاهی کرد که به نظرم جالب آمده، داشتم خبر را تنظیم می‌کردم که استاندار احضارم کرد. وقتی وارد شدم پرسید: «آیا پیرامون سخنان من هنگام ورود خبری نوشته‌اید؟» پاسخ دادم مشغول نوشتن خبر بودم که هنوز تمام نشده ولی آن را می‌فرستم. بدون تأمل گفتم: «کارتان که تمام شد بیاورید من ببینم!» که محترمانه جواب دادم: شیوه کار ما این نیست که قبل از چاپ، مطلب را کسی ببیند. جناب استاندار ناگاه عصبانی شد و آمرانه گفت: «حالا وقتش رسیده است که عادت کنید». من هم بدون تأمل گفتم: اگر دستورات جناب عالی قانونی باشد بنده مطیع قانونم ولی آن چه شما می‌فرمائید، خلاف قانون و مغایر با شیوه کار مطبوعاتی است. بعد از شنیدن این مطلب بر آشفت و گفت: «قانون همین است که من می‌گویم» و من هم برآشفتم و گفتم: متأسفم!

جناب استاندار که خیلی عصبی شده بود با خشونت گفت: بفرمایید! من از اتاق بیرون آمدم و خبر را به همان صورت که مورد نظرم بود تنظیم کردم و فرستادم. گزارشی هم از نحوه برخورد و طرز تفکر استاندار برای مدیر کیهان فرستادم. بعدها شنیدم همراه با گزارش و خبر، نامه محرمه‌ای هم از استاندار رسیده بود که براساس پرونده موجود در استانداری، به زندان‌ها و تبعیدهای من اشاره کرده و خلاصه هزار عیب هم برای بنده تراشیده بود که واقعیت نداشت. البته کیهان خبر مرا چاپ کرد و نامه محرمه استاندار را هم دوستان برایم خواندند. با این حال چون ایشان، به قول خودمان؛ ول کن معامله نبود، سه نفر از روزنامه کیهان به کرمان آمدند تا هم با ایشان گفت و گویی داشته باشند و هم به موضوع کار بنده رسیدگی کنند.

جالب است و خیلی دلم می‌خواهد بدانم نتیجه بررسی به عمل آمده، چه بود؟ همکاران کیهان در بدو ورود با من تماس گرفتند و ماجرا را گفتند و اظهار داشتند برای مصاحبه با استاندار می‌رویم. در عین حال می‌خواهیم ببینیم درباره شما چه می‌گوید و چه می‌توان کرد؟ من ماجرا را از اول با صداقت برای ایشان تعریف کردم و گفتم: برای مصاحبه هم بهتر است ضبط صوتی با خودتان ببرید که بعد گفته‌های خودش را تکذیب نکند! در عین حال گفتم: در مورد آشنایی و تماس‌تان با من صحبتی نکنید. خلاصه ایشان رفتند و چون باز گشتند برایم تعریف کردند که؛ استاندار به محض

مشاهده ضبط صوت گفته: این را «محمّدی» به دستتان داده است! شما هم اگر از سوی کیهان آمده‌اید، مصاحبه نمی‌کنم. یکی از آن سه تن - که طنز نویس مجله «کاریکاتور» هم بود - با شوخی و لطیفه‌ای، استاندار را به سخن و می‌دارد و از ژست‌های عجیب و غریب و فرو رفتن در مبل عکس‌های متعدّدی می‌گیرد. در عین حال از سخنان استاندار، که مثل شاه به جای کلمه «من» از «ما» استفاده می‌کرد و خیلی هم پر مدّعا بود بهره فراوان برده بود که سوزده دو سه صفحه مطلب همراه با عکس‌های دیدنی برای مجله «کاریکاتور» شد و براستی که مطلبی کوبنده بود. خلاصه دوستان کوس رسوایی استاندار را زدند و این خود یکی از دلایل بر کناری سریع او شد.

یعنی شما فکر می‌کنید نوشته‌های شما و دوستان باعث تعویض استاندار شد؟ به احتمال زیاد، چون عکس‌هایی که از او چاپ شد و حرف‌هایی که از او نقل کردند و همه ضبط شده بود، نمودار طرز تفکر احمقانه‌ای بود که با مسائل دیگر دست به هم داد و آقا را از کرمان برد!

همین جا باید یادآور شوم: بنده پس از نیم قرن کار مطبوعاتی به این نتیجه رسیده‌ام که اگر روزنامه‌نگاری همه حقیقت را بنویسد و غرض و مرضی هم در کارش نباشد، مشکلی پیدا نمی‌کند. با توجه به این نکته که نقل حقیقت در مطبوعات بُرنده‌ترین حربه علیه خلافکاران و ظالمان است و برای اصلاح جامعه راهی بهتر از این نمی‌توان پیدا کرد.

گفتید با بعضی از استانداران تفاهم داشتید، ممکن است یکی دو نفر را معرفی کنید؟ بله، آقایان: سعیدی فیروزآبادی - که خدایش بیامرزد - نصر اصفهانی، معتمدی و این اواخر: زنده‌یاد دکتر احمدی، [همشهریمان] که همه بی‌نظر و مردم‌دار بودند. با این حال اغلب آنها هم از نیش قلم من در امان نبودند و آنچه را که ایشان می‌خواستند انجام نمی‌دادم.

نمونه‌ای از آنچه کردید و آنها را ضعیف نبودند به خاطر دارید؟ به من اطلاع دادند که؛ دزد، کت و شلوار فیروز آبادی را از اتاق خوابش ربوده است. خبر جالبی بود که بلافاصله آن را مخابره کردم و در صفحه اول کیهان همان روز

چاپ شد. روز بعد استاندار به رئیس شهربانی که در دفتر او بود یادآور شده بود؛ مراقبت کند که این خبر درز نکند و به روزنامه‌ها نرسد که باعث بی‌آبرویی است! ایشان هنوز مشغول گفت و گو بودند که رئیس دفتر استاندار، روزنامه کیهان را روی میز او می‌گذارد و توجهش را به خبر صفحه اول جلب می‌کند! استاندار تلفنی مرا احضار کرد که فوری رفتم. وقتی وارد شدم، رئیس شهربانی هنوز آنجا بود و خیلی هم عصبی به نظر می‌رسید ولی استاندار با لحن دوستانه‌ای گفت: بهتر نبود حداقل در مورد این خبر با من مشورت می‌کردید؟ پاسخ دادم: اگر این کار را می‌کردم، شما هرگز موافقت نمی‌کردید و آن خبر جالب در صفحه اول کیهان چاپ نمی‌شد!

لازم است یاد آور شوم، آن ایام بابت خبرهای جالبی که بویژه در صفحات عمومی و اول چاپ می‌شد، به خبرنگاران پاداش می‌دادند و از نظر موقعیت کار خبرنگاری هم اهمیت بسیار داشت. خلاصه استاندار بعد از تأیید حرف من و مقداری صحبت کوشش کرد منبع خبر را بداند که عذر خواستم و توضیح دادم اگر خبرنگار منبع خبرش را بگوید فاتحه‌اش خوانده است.

نمونه‌ای دیگر از این خاطرات جالب را اگر تعریف کنید ممنون می‌شوم در مراسم آغاز ساختمان «خانه شهر» کرمان، شهردار ضمن سخنانش از مردم شهر گله کرد که حس تعاون ندارند و در امور عمومی مشارکت نمی‌کنند و برای نمونه اشاره کرد که برای ساختمان «خانه شهر»، شهرداری را یاری نکردند. من که در این قبیل مواقع تحمل نمی‌کردم کسی به مردم توهین کند، خارج از برنامه به او پاسخ دادم: کرمانی‌ها اگر به شخص یا موسسه‌ای اعتماد کنند، یاری می‌رسانند. اگر به شما کمک نکردند، نقص کار را در خودتان جست و جو کنید. بعد هم به نمونه کارهایی نظیر ایجاد جنگل قائم و تأسیس و گسترش کار درمانگاه سجادیه اشاره کردم و گفتم: به این قبیل مؤسسات مردم از دل و جان کمک کرده و می‌کنند چون به مسئولان آنها اعتماد دارند. بیان این مطلب موجب کف زدن حضار شد و استاندار، بویژه شهردار خیلی ناراحت شدند. روز بعد هم که خبر آن به تفصیل در کیهان چاپ شد، آقای معتمدی [استاندار] خیلی دوستانه گله کرد ولی زود از کنار آن گذشت.

چند سال با کیهان همکاری داشتید و چه شد که از کیهان چشم پوشیدید؟
 نخست باید یاد آور شوم، بنده چشم نپوشیدم! بلکه ما را از مدرسه بیرون کردند! ماجرا هم از این قرار بود که من در جریان انقلاب اسلامی فعالیت گسترده‌ای داشتم و براساس وظیفه خبرنگاری و با استفاده از فضای باز سیاسی، خبرهای کرمان را به تفصیل مخابره می‌کردم و چاپ می‌شد. نتیجه آن شد که یک بار مقرر بود هدف گلوله قرار گیرم که خدا نخواست ولی بار دیگر کتک مفصلی از مأموران خوردم که چون گمان بردند مرده‌ام رهایم کردند. به همت مردم به بیمارستان منتقل شدم و مدتی هم در خانه بستری بودم و باز هم خداوند نجاتم داد. آن ایام به علت خبرهای اختصاصی که روزنامه داشت، تیراژ کیهان در استان کرمان به دوازده هزار نسخه رسید که گمان دارم برای همیشه آن رکورد باقی خواهد ماند.

با اینهمه چه شد که شما را کنار گذاشتند؟

بعد از انقلاب هم کیهان خوب بود و من موقعیت ویژه‌ای در کیهان داشتم ولی با آمدن دکتر ابراهیم یزدی [دارو ساز مقیم آمریکا] به کیهان که از روزنامه نویسی هم مثل کارهای دیگر اطلاعی نداشت؛ درگیری پیدا شد. به این صورت که من در موردی به کار ایشان ایراد گرفتم و نظرم را طبق معمول با صداقت نوشتم. ایشان خیلی ناراحت شد و مرا بر کنار کرد. من هم با آن که بیش از بیست سال سابقه همکاری داشتم به دلیل مناعت طبعی که خداوند عنایت کرده، بی‌اعتنایی کردم و بدون تقاضایی کنار رفتم و کیهان را به کیهانیان تازه‌وارد سپردم که سرنوشت بعدی آن را باید خودتان بررسی کنید و ببینید این روزها کیهان در استان کرمان چه تیراژی دارد؟

پس از قطع همکاری شما با کیهان چرا به صورت دیگری به کارهای مطبوعاتی خود ادامه ندادید؟

به قول معروف: ما را بس! با اینهمه، هر زمان مطلب جالبی به نظرم می‌رسد آن را می‌نویسم. گاه «خود سانسوری» می‌کنم و آن را کنار می‌گذارم که بعد از مدتی روانه سبد کاغذ باطله‌ها می‌شود. گاهی هم برای مطبوعات محلی می‌فرستم که البته به آنها اختیار داده‌ام اگر تندی دارد و صلاح نمی‌دانند، آنرا چاپ نکنند و یا آن را به صورتی تعدیل کنند.

با همه این حرفها، از نتیجه نیم قرن کار با مطبوعات چه احساسی دارید؟
من از کار خودم راضی هستم. زیرا اعتقاد دارم از راه راست منحرف نشده و حرف ناحقی نگفته و ننوشته‌ام. به همین علت به شما هم یاد آور می‌شوم: هر نویسنده یا خبرنگار مطبوعاتی که ریب و ریا در کارش نباشد و مرض و غرض را در امور مداخله ندهد، خدا را ناظر بداند و حقیقت را بنویسد، در دراز مدت برنده است. و هرگز از کرده خود پشیمان نمی‌شود ولو ده بار به زندان و تبعید رفته و - مثلاً - با آب شور جزیره «هرمز» و گرمای بالای پنجاه درجه سانتیگراد آن محل هم ساخته و دم نزده باشد!

ماجرای جزیره هرمز از چه قرار بوده؟

سال ۱۳۳۴ ده نفر از کرمانی‌ها را که من هم یکی از ایشان بودم، به دلیل فعالیت‌های سیاسی - که مخالف میل دولتمردان بود - با حکم کمیسیون امنیت استان، به جزیره «هرمز» تبعید کردند. البته مرحوم حاج شیخ علی لیبی را از سیرجان برگرداندند. مرحوم سید محمود شجاع به علت سکت قلبی در بندرعباس به بیمارستان منتقل شد و بقیه به هرمز رفتیم. جزیره هرمز امروزه نمی‌دانم چه وضعی دارد ولی آن ایام مسکونی نبود و آب آشامیدنی هم در آن پیدا نمی‌شد و هر روز صبح یک قایق موتوری برای ما یک حلب آب می‌آورد که همه باید با آن می‌ساختیم! بعد از چند روز که یکی دو نفر سخت مریض شدند و خبر آن به کرمان رسید مردم در مسجد جامع متحصّن شدند. دولت هم محل تبعید ما را از جزیره هرمز به شهر «اراک» تغییر داد که سفرمان از «هرمز» تا «اراک»، چند روز طول کشید.

در اراک چه اتفاقی افتاد؟

در مدت اقامت در اراک خیلی به ما خوش گذشت و به قول دوستان فرج بعد از شدت بود. اراک هوای کوهستانی لطیفی داشت و ما هر روز به گشت و گذار می‌رفتیم. دوستان و خانواده‌ها مان هم از تهران، اصفهان و کرمان به دیدارمان می‌آمدند و وسایل و مواد غذایی مورد نیاز ما را تأمین می‌کردند. روزی ۱۲ ریال هم جیره تبعیدی ما بود که خرج جیب می‌شد. خلاصه از این تبعید راضی بودیم که نه تنها سختی نکشیدیم بلکه خیلی هم خوش گذشت. اشکالی که پیدا شد این بود که چون همه جا گفتیم خیلی خوش

گذشته، دولتمردان فهمیدند و چند ماه بعد از مراجعت که خواستند ما را دوباره تبعید کنند راه حل تازه‌ای در نظر گرفتند: صد و سی - چهل نفر را به نقاط مختلف ایران تبعید کردند که تعدادی برای همیشه در تبعید گاه ماندگار شدند. «آقا بخشی» در رشت، برادران «هدایتی» در خوزستان، دکتر «ناصر بقائی» در تبریز. بنده و زنده‌یاد دکتر علی ایرانی و بهشتی روان محمد معین هم به زندان سیرجان منتقل شدیم که البته بعد از بیست و دو روز آن دو نفر نفی بلد شدند. دکتر ایرانی به راور و معین به رفسنجان رفتند و بنده - تنها - در تبعید گاه سیرجان ماندم!

عجب زندگی پر ماجرای داشتید! و امایک سؤال که فرصت نشد بموقع آن را مطرح کنم: می‌خواهم بدانم ماجرای که گفتید قرار بود شما را بکشند از چه قرار چه بود؟!

عرض کردم، قبل از انقلاب، برنامه ریزی مفصلی برای تجمع در مسجد ملک و بعد از آن، تظاهرات خیابانی شده بود که من هم به خاطر حرفه خبرنگاری همه جا بودم و قرار بود در آن جلسه هم شرکت کنم. بویژه که آن ایام خبر آتش زدن مسجد جامع را با عکس مخابره کرده بودم که در سراسر دنیا انتشار یافته بود، خلاصه، گویا بعضی مقامات تصمیم گرفته بودند در آن تظاهرات پنج نفر را بکشند که یکی از آنها من بودم. از آنجا که خدا نمی‌خواست حدود نیمه شب دوست آزاده آقای سعادت‌فر که خود در زمرهٔ مأموران شهربانی بود، به خانهٔ ما آمد و خیلی خصوصی ماجرا را برای من تعریف و توصیه کرد؛ روز بعد به مسجد ملک نروم چرا که قرار است پنج نفر کشته شوند! و اضافه کرد: فقط می‌دانم که تو و آقای محمد جواد حجتی هم جزو آنها هستید! به همین دلیل خودم به اجتماع مسجد ملک نرفتم و به آقای حجتی هم اطلاع دادم نروم که نرفت. متأسفانه آن روز، سه نفر کشته شدند.

از فرمایشات شما پیداست که در کنار کار مطبوعاتی، فعالیت سیاسی هم داشته‌اید؟ با توجه به اینهمه [به قول خودتان] «سوء سابقهٔ سیاسی»؟! به جوانان چه پاسخی خواهید داد اگر از شما بپرسند داخل سیاست باید شد یا نه؟

به اعتقاد من همهٔ مردم آزاده در همه جای دنیا باید در سیاست شهر و دیار و مملکتشان دخالت داشته باشند. به شرط آن که در محدودهٔ قانون عمل کنند که قانون شکنی کار سیاسی نیست.

برای خبرنگاران جوان، چه پیامی دارید؟ که به هر حال جوانان به پند پیران نیاز دارند. قبل از هر چیز به همه جوان‌های فعال در عرصه مطبوعات یاد آور می‌شوم که: دیر یا زود آنها هم مثل من باز نشسته خواهند شد. برای آنکه در آن روزگار پیری و بازنشستگی پیش خداوند و وجدان خود و مردم شرمنده نباشند در کارشان صداقت به خرج دهند. چرا که مردم ما، یکی از طبقاتی را که با دقت زیر نظر دارند و نیک و بدشان را از یاد نمی‌برند، کارکنان مطبوعات، بویژه خبرنگاران و نویسندگان، هستند. زیرا اینان می‌توانند با نیش قلم مردم را بیازارند و حتی با حیثیت و آبروی آنها و خانواده‌شان بازی کنند. به طور کلی اهل قلم باید قلم خود را مقدس بدانند و بدون غرض و مرض و حمایت از این و آن یا مخالفت با دیگران، با صداقت و صراحت خبر را تنظیم کنند یا مطلب را براساس باور و اعتقادشان بنویسند. چنین خبر یا نوشته‌ای اثر بسیار خوب دارد و اگر کسی هم برنجد، موقتی است که چون در خلوت قضاوت کند، با توجه به این که واقعیت امر را می‌داند، راضی خواهد شد.

دام خطرناک دیگری که سر راه خبرنگاران و نویسندگان مطبوعات قرار می‌دهند تا آنها را به بیراهه بکشانند، مسائل مالی است. چرا که افراد سودجویی که از مقام یا موقعیتی استفاده نامشروع دارند، کوشش می‌کنند باب دوستی را بکشایند و (به قول معروف): طرف را آبتن کنند! بدیهی است اگر در کار خود موفق شوند، آن شخص برای همیشه در دام آنها اسیر است و کم کم کارش بالا می‌گیرد.

البته امکان دارد افراد طمعکار بر بنده خرده بگیرند ولی من با توجه به نیم قرن تجربه این مطلب را مطرح می‌کنم و معتقدم: انسان‌های پاک و آزاده در دراز مدت برنده‌اند و از نظر مالی هم مشکلی پیدا نمی‌کنند. خود من بارها بر خواسته‌های نفسانی چیره شدم و گرچه مورد انتقاد دوستان هم قرار گرفتم اما حالا که در پایان عمر حساب می‌کنم زندگی من از همه افراد طماع، منحرف و پول دوست اگر بهتر نباشد، بدتر هم نیست. با این تفاوت که آسایش شخصی و آرامش وجدان و احترامی را که میان مردم دارم، آنها نداشتند. نمی‌خواهم به ذکر مثال پردازم زیرا نسل ما را همین اشارات کافی است، جوان‌ها هم که نسل گذشته را نمی‌شناسند.

با تشکر فراوان خواهش می‌کنم بعنوان آخرین کلام اگر خودتان مطلبی به نظرتان می‌آید بفرمایید.

بنده از شما متشکرم که پس از سال‌ها مرا به روزگار جوانی باز گردانید که خاطرات تلخ و شیرین آن ایام را به یاد آوردم. بنده کسی نیستم که پیامی برای افراد بفرستم ولی خواست شما را اجابت می‌کنم.

دلم می‌خواهد به همه بویژه به نسل جوان یاد آور شوم؛ همه جا پروردگارشان را حاضر و ناظر بدانند و به حکم «یدالله فوق ایدیهم» جز او از کسی واهمه نداشته باشند. بعد از خدا هم به رضایت وجدان خود توجه کنند و به یاد داشته باشند و بدانند اگر بدون غرض و نظر خاص، کارشان را در طریق خدمت به خلق انجام دهند نه تنها خود آرامش دارند، مردم نیز خشنود می‌شوند و پروردگار هم عبادت آنها را که همان خدمت به خلق است، پاس می‌دارد. در چنین حال و هوایی اگر زندگی بر آنها سخت شود و به قول معروف کارشان به مویی هم بند باشد هرگز پاره نمی‌شود. حالا و در این حال و هوا، آرزو دارم که پروردگار بزرگ همه جوانان را به راه راست هدایت کند و ما پیران را هم «عاقبت بخیر» بفرماید.

کرمان امروز ۸۲/۲/۱۵

در حاشیه یک مصاحبه:

مصاحبه‌ای با عنوان (نیم قرن روزنامه‌نگاری در کرمان) درج شده در «کرمان امروز» مورخ ۸۲/۲/۱۵، خیلی بی‌ریا و با خلوص نیت انجام شده بود. این گونه مصاحبه‌ها می‌تواند پندارهای بیماری را که همه گذشته را تاریک می‌دانند، معالجه کند و از به خاک رفتن تجربه‌ها جلوگیری به عمل آورد.

هر روز و هر ساعت از زندگی این افراد مملوّ از تجربه است. به دست آوردن اعتماد همه مردم و جلب اعتماد یک جمع، کار آسانی نیست.

آقای محمدی خوب گفته است که اگر گاهی به علت مردانگی و انسانیت از کرامات زود گذر مقامات گذشته است، ضرر نکرده است چرا که امروز صاحب سرمایه معنوی است که خرید آن برای دیگران غیر ممکن است.

بی جهت نبود که متن این مصاحبه پس از چاپ در «کرمان امروز» دست به دست

می‌گشت و در خیلی‌ها خاطراتی را زنده کرد که هنوز گرم و آتشین است.
نباید گذاشت این خاطرات در ذهن آقای محمدی بی‌مصرف بماند...
باید آنها را بیرون کشید تا چراغ راه آیندگان شود. خیلی از خاطرات دیگران
هست که صداقت در آنها نیست.

از خود قهرمان می‌سازند و در حرف‌های آنها چیزی نیست.
دوران تاریخی که بر آقای محمدی و دانشور... گذشته است دیگر قابل تکرار
نیست و جوانان باید بدانند در گذشته بر این مردم چه گذشته است؟!
این گونه مصاحبه‌ها، از آنجا که طلب رأی و دریافت میز و مقام ندارند، به دل
می‌نشینند و می‌توان از آنها آموخت. «کرمان امروز» کار خوب و پسندیده‌ای انجام داد
اما با کمی تأخیر! مگر نه؟
(چماه کوهبنانی) / کرمان امروز ۸۲/۲/۲۰



آقای سیدعباس روح‌الامینی
(چماه کوهبنانی) نویسنده
توانا که با قلم طنزآمیز و گاه
جدّی‌اش، همگان به سوی
نوشته‌های پربار او در
روزنامه‌ها جذب می‌شوند.

نظر سردبیر:

ماهم با همین اعتقاد از آقای محمدی خواسته‌ایم خاطرات خودشان را در زمینه
روزنامه‌نگاری، یعنی بر خورده‌های مدیران، کارکنان و نویسندگان کیهان آن زمان با
ایشان و سایر مردم، آنها که در آموزش ایشان نقش مهمی داشته‌اند و نحوه این

آموزش‌ها و خاطراتی از تیترها و مطالب جنجالی کیهان و چگونگی تهیه عکس و خبر از حوادث مهمی که به موجب آنها کرمان کانون خبر قرار می‌گرفت، نحوه ارتباط مردم با ایشان، انتظارات اصحاب قلم از ایشان و روزنامه، خاطراتی از مدیران نشریات سابق در کرمان و خاطراتی در زمینه تهیه اخبار انقلاب و سایر رویدادهای مهم تاریخی، خاطراتی درباره حروف چینی، تهیه مطالب و چاپ نشریات محلی و...، به رشته تحریر در آورند تا نسل امروز بداند رهروان عاشق حرفه روزنامه‌نگاری، در روزگاران گذشته چه کشیده‌اند و در وضعیت سخت آن زمانه چگونه اطلاع‌رسانی می‌کردند.

آقای محمدی هم قول داده‌اند در آینده، جزئیات بیشتری از خاطرات خود را بنویسند تا نسلهای آینده سلوک پدران خود در عرصه فرهنگ را از ورای واژه‌ها مشاهده کنند تا افق در چشم فرهیختگان این زمانه وسعت بیشتری پیدا کند.

آقای یحیی فتح نجات - صاحب امتیاز، مدیر مسؤول و سردبیر «کرمان امروز» - مشوق اصلی من برای نوشتن خاطرات بود و با قلم روان و دانش روزنامه‌نگاری و با حوصله تمام در جهت اصلاح مطالب و تیتרהای انتخابی، کمال مساعدت را مبذول داشتند که جا دارد سپاسگزار ایشان باشم.



خاطرات یک خبرنگار

اشاره سردبیر:

در پی پیشنهاد همکار نکته‌سنج و نویسنده توانای دیارمان، جناب چماه‌کوهبنانی، مبنی بر لزوم انتشار خاطرات ارزنده آقای محمد محمدی که بخش عمده‌ای از تاریخ پر اضطراب و آموزنده مطبوعات استان کرمان را در سینه دارد، ایشان به رغم تحمل دردها و مشکلات ناشی از کهولت، با پاسخ مثبت به درخواست ما ثابت کردند «روزنامه‌نگاری» حرفه نیست، بلکه هنری است که از چشمهٔ پر برکت عشق سیراب می‌شود. همان عشقی که کوه را با همهٔ صلابت و سرسختیش تسلیم خود کرد تا نقش «عشق» جاودانه بماند.

آنچه از این پس در ستون «صد سال روزنامه‌نگاری در کرمان»^{*} مطالعه می‌فرمایید خاطرات آقای محمدی از مجموعه تلاشهای روزنامه‌نگاران قدیمی کرمان است که در تاریخ مطبوعات میهن عزیزمان جایگاه ویژه‌ای دارند.

• بخش اول:

وقتی که دفتر ایام گذشته را ورق می‌زنم و روزهای کار و تلاش در مطبوعات کرمان را مرور می‌کنم، در می‌یابم که حرفهٔ روزنامه‌نگاری در هر دوره‌ای، متناسب با امکانات و محدودیت‌های آن دوره، سختی‌هایی داشته است که روزنامه‌نگاران از ابتدای تولد این حرفه با آن روبرو بوده‌اند و اگر تا به امروز «عشق» بعنوان نیروی محرکه در

*- گویا نخستین روزنامه کرمان انجمن «ایران‌شهر» است که توسط زرتشتیان منتشر می‌شده است و تاریخ آغاز به کار آن ۱۲۸۲ خورشیدی ذکر شده است. با این وصف روزنامه «استقامت» دومین نشریه کرمان محسوب می‌شود.

کارهای بزرگ، به مدد اهالی مطبوعات نمی‌رسید، در هجوم سرسام‌آور رسانه‌های دیداری - شنیداری، امکان نداشت مطبوعات بتوانند مخاطبان خود را حفظ کنند و بی‌شک این عشق است که از طریق واژه‌ها و حروف به جامعه منتقل می‌شود و به همین اتکاء است که روزنامه‌نگاری بعنوان حرفه‌ای پویا و شاداب باقی مانده است.

همانطور که در مصاحبه مورخ ۱۳۸۲/۲/۱۵ مندرج در صفحه ۳ روزنامه «کرمان امروز» به آگاهی رساندم کار مطبوعاتی را در سال ۱۳۲۴ از روزنامه «تندباد» آغاز کردم. در آن سال‌ها، هنوز چاپخانه‌ای که با نیروی برق کار کند در کرمان وجود نداشت و چه بسا هنوز کارخانه برق هم در کرمان راه‌اندازی نشده بود.*



(کتیبه / موتور): یادگار
اولین کارخانه برق که
توسط زنده یاد «شیخ
ابوالقاسم هرندی» در
سال ۱۳۱۱ ش. در کرمان
تأسیس شد. این دو
یادگار ارزنده امروزه در
فضای بیرونی ساختمان
مرکزی برق منطقه‌ای
کرمان [روبروی
ساختمان استانداری
کرمان] در معرض دید
عموم قرار دارند.

* - نخستین کارخانه برق توسط روانشاد شیخ ابوالقاسم هرندی که از تجار یزدی مقیم کرمان بود، در کوچه برق، واقع در خیابان شاهپور [شریعتی فعلی] (مقابل بازار حاج آقا علی) راه‌اندازی شد و سالها، از اول شب تا ساعت ۱۱ شب روشن بود و به کار چاپ روزنامه کمک نمی‌کرد.

به یاد دارم، پس از اینکه کار حروفچینی، صفحه‌بندی و غلط‌گیری انجام می‌شد، صفحات فلزی حروفچینی شده را روی دستگاه چاپ دستی «چاپخانهٔ سعادت» نصب می‌کردیم و معمولاً دو نفر کارگر جوان و قوی بنیه - به نوبت - چرخ را به گردش در می‌آوردند تا مطالب توسط حروف سربی بر روی صفحه‌های کاغذ چاپ شود ولی از آنجا که چرخ دستگاه چاپ بسیار سنگین بود، کارگران خیلی زود خسته می‌شدند و بناچار به استراحت می‌پرداختند و کار چاپ روزنامه به تأخیر می‌افتاد.

ما که بسیار علاقه‌مند بودیم تا روزنامه هر چه زودتر چاپ شود و در ساعات اولیهٔ روز در دسترس مخاطبان تشنه‌اش قرار گیرد، اجازه نمی‌دادیم چرخ دستگاه از حرکت باز ایستد بنابراین خودمان و زنده‌یاد فتح‌الله سلیمیان - که هر دو جوان و ورزشکار بودیم - کار چرخاندن چرخ را انجام می‌دادیم ولی به رغم جوانی و نیروی زیاد، چنان عرق می‌ریختم که لباسهایمان خیس می‌شد!



مرحوم فتح‌الله سلیمیان دوست و

اولین همکار مطبوعاتی نویسنده

در روزنامه «تندباد»

با این وصف، به نظر می‌رسد انتشار روزنامه در آن زمان بسیار سخت‌تر و مشقت‌بارتر از امروز بوده است و جا دارد مدیران نشریات کرمان، قدر نعمت‌هایی مثل؛ کامپیوتر و دستگاههای چاپ جدید را که در هر ساعت ۱۰۰ هزار نسخه روزنامه را چاپ، صحافی و بسته‌بندی می‌کنند، بدانند و بیش از این از سختی کار ناله سر ندهند! کرمان امروز ۸۲/۲/۲۲

۵ حاشیه سردبیر:

روزنامه‌نگاران امروزی در دنیای پرآشوب رسانه‌ها، برای ارایه مطالبی که بتواند ضرورت ادامه حیات مطبوعات را در مقابل رادیو - تلویزیون، ماهواره و اینترنت توجیه کند، به «عرق ریزان روح» دچار شده‌اند که البته برای عشاق، عرق‌ریزان دلپذیری است.

بعلاوه، مشکلات مالی برای افزایش تاب و توان نشریات در عرصه تنگ و نفس‌گیر رقابت، در گذشته عامل مهمی نبوده است و نشریات - در روزگار قحطی رسانه‌ای - براحتی می‌توانستند از طریق اشتراک و فروش روزنامه، هزینه‌های ضروری خود را تأمین کنند. ولی امروز اگر نشریه‌ای بخواهد بدون چاپ آگهی به حیات خود ادامه بدهد، بی‌گمان بایستی از یارانه‌های دولت استفاده کند که در آن صورت، وابستگی و در پی آن، خود سانسوری و باقی قضایا، مسایلی است که بر روح روزنامه‌نگار سوهان خواهند کشید و این حرفه پرهیجان و عزیز رابه نوعی صعوبت و خشونت دچار می‌سازند که حمایت‌های صمیمانه مردمی، داروی مؤثر درد خواهد بود.

روش توزیع نشریات در روزگار گذشته!

۵۰ - ۴۰ سال پیش، هر وقت قرار بود روزنامه از چاپ درآمد، عده زیادی از روزنامه‌فروشان، اعم از کودکان و بزرگسالان، جلوی چاپخانه نشریات محلی و دفتر نمایندگی روزنامه‌های ملی صف می‌کشیدند تا سهمیه‌ای تحویل بگیرند و با فروش آن در اداره‌ها، در خیابانها و بازارها، روزی حلالی برای خود و خانواده فراهم کنند. روزنامه‌فروشان دوره گرد، به تجربه آموخته بودند که هر شماره روزنامه حاوی خبر مهمی است که مردم را برای مطالعه تحریک می‌کند، لاجرم ضمن مشورت با مدیران نشریات، عنوان یکی از خبرهای جنجالی و پر اهمیت را بر می‌گزیدند و حین حرکت در بازار و کوچه و خیابان، شروع می‌کردند به جار زدن...

بعنوان مثال: «پدري با چهار فرزند خود در دریای خزر غرق شده...» گاهی درباره نتایج دادگاه، خبری را که در شماره پیش چاپ شده بود، جار می‌زدند: «رأی دادگاه درباره متهم اعلام شد» و خبرهایی از این دست...

یادم هست مرحوم «علی سبیل» یکی از فروشندگانی بود که در ابتدای بازار

بزرگ (ورودی میدان ارگ)، دگه مطبوعاتی داشت ولی هر روز که روزنامه‌های محلی و کیهان و اطلاعات آماده توزیع می‌شدند، با اشتیاق خاصی مراجعه می‌کرد و تعداد زیادی روزنامه محلی و ملی را در خورجین دوچرخه‌اش می‌گذاشت و بسرعت طول بازار را طی می‌کرد و تمامی سهمیه‌اش را به فروش می‌رساند. او برای فروختن نشریات، مثل اغلب فروشندگان دوره‌گرد با صدای بلند عنوان یکی از خبرهای مندرج در روزنامه‌ها را به اطلاع مغازه‌داران و رهگذران می‌رساند و مردم را به خریدن و مطالعه روزنامه ترغیب می‌کرد.

در آن روزگار، هر نسخه روزنامه را ۲ قران (۲ ریال) می‌فروختند که ده شاهی (نیم ریال) بعنوان سود و حق الزحمه به آنها تعلق می‌گرفت و سی شاهی (۱/۵ ریال) را می‌بایستی به روزنامه برگردانند. با این وصف، روزنامه‌فروشی و روزنامه‌خوانی از رونق بسیار خوبی برخوردار بود، چرا که نشریات با این روش، خودشان را در دسترس خوانندگان قرار می‌دادند و مردم برای تهیه نشریات متحمل زحمتی نمی‌شدند. اینجانب اطمینان دارم که اگر مدیران نشریات کنونی نیز عده‌ای از پسر بچه‌ها را برای فروش نشریات با روش مذکور آموزش بدهند. شمارگان روزنامه‌ها و هفته‌نامه‌ها به چند برابر افزایش خواهد یافت و شاخص روزنامه‌خوانی نیز ارتقا می‌یابد. امروزه عده زیادی از جوانان و نوجوانان بی‌کار، سر چهارراه‌ها با کثیف کردن شیشه اتومبیل مردم، عملاً گدایی می‌کنند و مزاحم رهگذران می‌شوند. آیا نمی‌توان از همین نوجوانان استفاده کرد؟

راستی چرا در گذشته که آمار باسوادها کمتر از امروز بود، آمار روزنامه‌خوانان بیشتر بود و نشریات تیراژ بیشتری داشتند؟ اگر از تأثیر رسانه‌های جدید بگذریم، باید بپذیریم که در زمینه توزیع، روشهای بهتری بکار نبرده‌ایم و جا دارد اقدام مؤثری در این بخش نیز انجام شود.

کرمان امروز ۸۲/۲/۲۴

پولی که بابت تصویر یک گوش مطالبه شد....!

همانطور که پیش از این نیز متذکر شده‌ام، تاریخ مطبوعات جهان نشان می‌دهد، خبرنگاران صدیق، با تقوا، درستکار و مردمی، بعنوان عناصر فرهنگ ساز و مبارز،

همواره محبوب جامعه بوده و هستند و همین امر زمینه پیروزیهای مادی آنها را در تمامی عرصه‌های اقتصادی فراهم می‌سازد.

بر عکس روزنامه نویسانی که خودشان را به مردم تحمیل کرده و اهل سوءاستفاده و کلاشی هستند، علاوه بر اینکه آبروی خود و خانواده‌هایشان را بعنوان گرانبهاترین سرمایه زندگی، در آتش سودجویی و طمع به خاکستر مبدل می‌کنند، در دراز مدت، از لحاظ مادی نیز متضرر می‌شوند. چرا که اعتماد بین خود و جامعه را بعنوان اصلی‌ترین ستون موفقیت فرو می‌ریزند و در آوار آن از فرصت‌های اقتصادی که مردم برای روزنامه‌نگاران ایجاد می‌کنند، محروم می‌شوند.

نمونه این دسته از روزنامه‌نویسان که - به قول معروف - از بد حادثه به این حرفه روی آورده‌اند و به هیچ وجه صلاحیت حضور در جمع شریف روزنامه‌نگاران را ندارند، سرپرست روزنامه کیهان در یکی از استانهای مجاور کرمان (پیش از انقلاب) بود که ضمن اشتغال به حرفه خبرنگاری، دفتر عکاسی اختصاصی هم داشت و از همین راه اقدام به کلاشی و سوءاستفاده می‌کرد. او با همدستی شاگردانش، در سفرهای شخصیت‌های طراز اول کشور به استان، فعال می‌شد و با تهیه عکسهای زیاد از مقامات و افراد محلی که در کنار آن شخصیت‌های بلند پایه قرار گرفته بودند، آلبومهای گران قیمتی بوجود می‌آورد و ضمن مراجعه به افرادی که به نحوی در این عکس‌ها دیده می‌شدند، مبالغ هنگفتی از آنها مطالبه می‌کرد!

رفتار نادرست او - که در شأن نمایندگی یک موسسه بزرگ فرهنگی نبود - به اطلاع مدیران عالیرتبه کیهان رسیده بود ولی از آنجا که موضوع، به روشنی ثابت نشده بود و مسئولان کیهان هم شخص مسلط و توانایی را که قادر به اداره دفتر نمایندگی باشد، سراغ نداشتند، نسبت به جایگزین کردن شخص دیگر به جای او تعلل می‌ورزیدند و به تسامح از کنار موضوع می‌گذشتند. تا اینکه متعاقب یکی از همین سفرها قطعه عکسی برای یکی از اهالی می‌فرستد و طی یادداشتی مطالبه پول می‌کند! آن شخص می‌گوید: چهره من که در این عکس وجود ندارد! بابت چه چیز باید پول بدهم؟! و او در جواب یادداشت دیگری می‌فرستد و متذکر می‌شود: کسی که در سمت چپ عکس آقای وزیر، گوشش دیده می‌شود، شما هستید!!

کار به دعوا و مشاجره می‌کشد و «صاحب گوش» می‌گوید: پس بفرمایید بنده باید

بابت تصویر گوش راستم این مبلغ را بپردازم؟! جناب عالی مطمئن باشید که بنده چنین وجهی را نخواهم پرداخت! کار به همینجا فیصله نمی‌یابد و این خبرنگار نمای طماع اقدام به تهدید «صاحب گوش» می‌کند که اگر پول تصویر گوشت را نپردازم، چنین و چنان خواهم کرد. صاحب آن گوش گدایی هم که احساس می‌کند با فرد بی‌منطق و طماعی سر و کار دارد، عین یادداشت خبرنگار و آن عکس را به مؤسسه کیهان می‌فرستد و به این ترتیب ماجراهای گلاشی این خبرنگار نما برملا می‌شود و مدیران کیهان تصمیم به برکناری او می‌گیرند.

به همین علت، شخصی به نمایندگی مدیریت کیهان به کرمان می‌آمد و از حقیر خواست تا سرپرستی دفتر کیهان آن استان را نیز به عهده بگیرم که بنده هم مدتی کار کردم ولی چون برایم بسیار مشکل بود، فرد دیگری را شناسایی و معرفی کردم و از آن مخمسه آزاد شدم!

کرمان امروز ۸۲/۲/۲۷

روزنامه‌نگار، شب‌نامه منتشر نمی‌کند

یکی از ویژگی‌های روزنامه‌نگاران، صراحت بیان و شجاعت اخلاقی است که وجه ممیزه آنها از «روزی‌نامه‌نویسان» نیز محسوب می‌شود. روزنامه‌نگار واقعی هرگز به اعمال ناجوانمردانه - که لازمه انجام این قبیل اعمال؛ ریا و تزویر و دورنگی است - رو نمی‌آورد و به همین لحاظ است که جامعه (اعم از مردم و مسئولان) در کمال امنیت خاطر و اعتماد کامل با آنها به تعامل می‌پردازند. چرا که روزنامه‌نگار را بعنوان امین و طرف وثوق خود می‌شناسند که هدفی جز آبادی و سرافرازی میهن نمی‌شناسد و در این راه همچون سربازی فداکار، دار و ندارش را در طبق اخلاص می‌نهد و صمیمانه به پیشگاه مردمش تقدیم می‌کند و شاید همین امر سبب شده است که طرف انتقاد روزنامه‌نگاران از نیش قلم آنها رنجشی به دل راه نمی‌دهند و انتقادات سازنده این قشر زحمتکش را که هر روز بر لبه تیغ به جدال با اهریمن پلشتی‌ها مشغول هستند، به دل خریدارند. چرا که این قشر شریف نورافکن به دست دارند و بر زوایای تاریک اجتماع می‌تابانند تا همه جا روشن باشد و خفاشان خون آشام نتوانند مکان تاریکی برای پنهان کردن خود بیابند! بدیهی است که چنین افرادی به کارهای مخفی، از جمله شب‌نامه

نویسی و... هرگز رو نمی آورند و همه چیز را با صراحت بیان می کنند و بر مسئولان است که برای حفظ تقوای عمومی از آنها حمایت کنند.

باری، یکی از مسئولان سازمان ها که به کار و اخلاق او ایراداتی وارد بود، مورد انتقاد شدید و علنی نگارنده قرار گرفت که در روزنامه و در محفلی با حضور خودش، بصورت شفاهی نیز انتقادات را علیه او مطرح کردم.

چندی بعد، نامه ای بی امضا و یا با اسم مستعار از طریق پست شهری پخش شد که همان مسئول را مورد حمله قرار داده بود و حتی ناجوانمردانه به وضع خانوادگی و ناموسی او زده بود که نسخه ای هم برای من فرستاده شد!

یک روز، یکی از همکاران به دفترم آمد و نوشته ای را به دستم داد و خواهش کرد آن را جهت تایپ به ماشین نویس بدهم. گفتم: تو خودت که ماشین تحریر و ماشین نویس داری...! جواب داد، امروز حضور ندارد. من هم به تقاضای او عمل کردم.

دو سه روز بعد، همان همکار، در جایی که به خیال خودش فقط طرفداران مسئول مورد نظر حضور داشتند اقرار کرده بود که قصد داشته حروف ماشین تحریر ما را با آن نامه مطابقت کند که در نتیجه فهمیده کار ماشین تحریر دیگری بوده! چون یکی از بستگان نزدیکم در آن جمع حاضر بود، موضوع را با من در میان گذاشت. من هم در اجتماعی که هم آن مسئول و هم همکار ناجوانمردم حضور داشتند، هر دو را صدا زده، گفتم: شما خیلی کودن هستید و نمی دانید کسی که شهادت دارد علنی و رودر رو انتقاد کند، هیچ گاه «شب نامه» آنهم بدون امضا، پخش نخواهد کرد. بهتر بود به دنبال افرادی می گشتید که مانند خودتان دارای نقطه ضعف بوده، شهادت طرح نظرات خود را بصورت علنی، ندارند.

این گفته، هر دو را خجلت زده کرد و بعدها به اشتباه خود پی بردند.

کرمان امروز ۸۲/۳/۲

گاوهای کرمان بنزین می خورند!

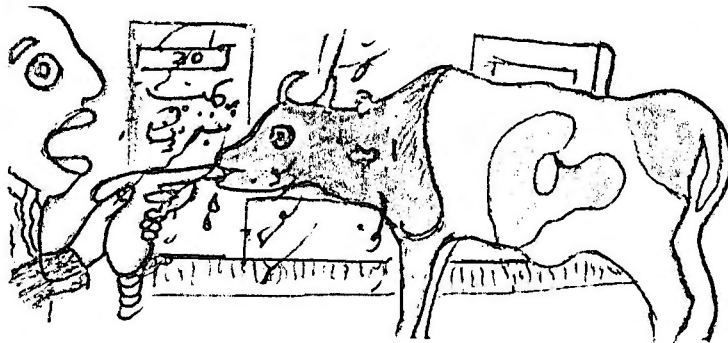
گفتیم که: یک خبرنگار، یک روزنامه نگار، باید ابتکار عمل داشته باشد و به هر نحو ممکن و با کمال حسن نیت، خواسته مردم و مطالب لازم را منعکس کند. در این صورت است که می توان گفت، به وظیفه و رسالت خود عمل کرده است.

در دوران نخست‌وزیری امیرعباس هویدا، بهای بنزین بصورت ناگهانی از لیتری شش ریال به بیست ریال افزایش یافت و به روال آن زمان، به همه روزنامه‌ها دستور داده بودند که پیرامون گرانی بنزین مطلبی ننویسند!

از آنجا که بهای این قلم از اقلام مورد نیاز عمومی به بیش از سه برابر افزایش یافته بود، اطمینان داشتم روی نرخ همه کالاهای اثر می‌گذارد. در این اندیشه بودم که دیدم شیرفروش محله مان، قیمت یک بطری شیر را، از ده ریال معمول روزهای قبل، به ۱۵ ریال افزایش داده است و مشاهده آن وضع مرا خوشحال کرد...! زیرا سوژه جالبی پیدا کردم! بلافاصله در این زمینه مطلبی تحت عنوان «گاوهای کرمان بنزین می‌خورند»(!) نوشتم و شیرفروش محله را مورد انتقاد قرار دادم و از این طریق ثابت کردم، بهای بنزین روی قیمت دیگر اقلام مورد نیاز مردم اثر گذاشته است که در روزنامه کیهان چاپ شد و مجله «خواندنی‌ها» عین آن مطلب را نقل کرد.

در همین حال، مردم نیز مبارزه منفی را شروع کرده، اغلب اتومبیل‌های خود را خواباندند و از خرید بنزین خودداری کردند. با این وصف، مبارزه مردم نتیجه بخشید. چرا که قیمت بنزین به لیتری ده ریال کاهش یافت و نگارنده سهم زیادی در این موفقیت برای خود قایل بودم.

کرمان امروز ۸۲/۲/۵



گاوهای کرمان بنزین می‌خورند!

شجاعت خبرنگاری...

از آنجایی که اینجانب از همه دوستان و افراد فامیل که زیاد هم بودند خواسته بودم هر جا خبری می‌شنوند، مرا در جریان بگذارند و این امر اثر فوق‌العاده مثبتی در پیشبرد اهدافم داشت، روزی یکی از آن خبرنگاران گمنام! اطلاع داد: «سربازی در پادگان سر آسیاب

کشته شده». (همین و بس). بلافاصله با فرمانده لشکر ملاقات و از وی درباره آن ماجرا سؤال کردم. در پاسخ من، با خشونت گفت: من اطلاعی نمی‌دهم و شما هم نباید خبری به روزنامه بدهید! جواب دادم: شما اختیار دارید و می‌توانید خبر ندهید ولی حق ندارید مرا از انعکاس خبر منع کنید! و افزودم: اگر خودتان جریان را بگویید، عین واقعیت منعکس می‌شود و گرنه، ناچارم شنیده‌ها و آنچه را در افواه مطرح است انعکاس بدهم که ممکن است همه آن درست نباشد. و از آنجا که به شایعات استناد می‌کنم، برای رفع مسئولیت خواهم نوشت: «فرمانده محترم لشکر از دادن خبر صحیح و کامل امتناع ورزید».

این استدلال منطقی مؤثر واقع شد. چرا که علاوه بر نقل ماجرا، دستور داد عکس سرباز مقتول را نیز در اختیارم بگذارند. به این صورت از نشان دادن شهادت و قاطعیت برای انعکاس صحیح خبر موفق شدم و جالب اینجاست که دیگر روزنامه‌ها این خبر را نداشتند!

کرمان امروز ۸۲/۲/۷

ارسال عکس کف پای مدیر روزنامه برای ساواک....!

مرحوم «محمد آگاه» از مردان خوش ذوق و شوخ طبع شهر کرمان بود که ابتکارات جالبی برای خندانند دوستان داشت.



شادوران «محمد آگاه» یکی از تجار سرشناس کرمانی بود که به خاطر دست و دلبازی و گفتار و حرکات طنزآمیز و شیرین، توأم با حفظ ادب و اخلاق انسانی، معروف و طرف احترام بود. آن مرحوم با وجود نفوذ اجتماعی، طرف مراجعه بسیاری اشخاص گرفتار - که محتاج به توصیه بودند - قرار داشت و مشکل آنان را حل می‌کرد.

آن مرحوم، برگه مارک دار سفیدی از ساواک آن زمان به دست آورده، روی آن مطالبی با ماشین تحریر منعکس نموده، برای یکی از مدیران روزنامه‌های محلی - که به سادگی و درک کم معروف بود - فرستاده بود. بالای نامه و پشت پاکت نیز جمله (مستقیم و صد

در صد محرمانه) را قید کرده بود. روی برگه نوشته شده بود؛ لازم است ظرف مدت ده روز از تاریخ رؤیت این نامه، عکسی روشن از کف هر دو پای خود برداشته بصورت خصوصی و محرمانه به ساواک تحویل دهید!

مدیر روزنامه با دلهره تمام، به عکاس مورد اعتمادی مراجعه نموده، عکس خواسته شده رامی گیرد و درون پاکت می گذارد و شخصاً به اداره ساواک می رود و با گرفتن وقت ملاقات، به محمد علی آرشام - رئیس وقت ساواک - می دهد و می گوید: من دستور شما را انجام دادم ولی خواهش می کنم بفرمایید عکس کف پای مرا برای چه خواسته بودید؟

آرشام، که بلافاصله به اصل موضوع پی برده بوده، عکس را گرفته و می گوید: «بعداً می فهمید». پس از خروج مدیر روزنامه، از آنجا که اطمینان داشت این شوخی و شیطنت کار چه کسی می توانسته باشد، بلافاصله به «محمد آگاه» زنگ زده، می گوید آقای... دستوراتان را اجرا کرد و اضافه می کند: «با همه شوخی با ساواک هم شوخی؟» در ضمن از وی می خواهد تا دیگر با آن سازمان چنین شوخی هایی نکند! ولی قضیه تا مدتی نقل مجالس خصوصی و موجب خنده دوستان بود.

کرمان امروز ۸۲/۲/۱۰



کف دو پای مدیر روزنامه (!!)

روزنامه نگاران، قدرتمندترین افراد جامعه:

در هر دوره‌ای قدرت و نفوذ مدیران نشریات و حتی خبرنگاران روزنامه‌ها از قدرت و نفوذ وزیران و نمایندگان مجلس بیشتر است چرا که مقام روزنامه‌نگاران مردمی دائمی و پایدار است ولی منصب وزیران و نمایندگان مجلس - هر چند دوره دوام یابد - مقطعی و گذرا می‌باشد. بویژه که این امکان هم وجود دارد که نفوذ اینان، تحت تأثیر فعالیت روزنامه‌نگاران پرهیزگار و درستکار کاهش یابد و یا بکلی از بین برود!

بدیهی است، این موضوع هنگامی جامع و واقعی می‌پوشد که روزنامه نگار به دانش روز و مهارت‌های حرفه‌ای مجهز باشد و اطلاعات اجمالی هر یک از علوم و هنرهای زمان خود را در چنته داشته باشد تا بتواند به هنگام تعامل با هریک از مسئولان، مسائل را به درستی تجزیه و تحلیل کرده، نقاط ضعف را نشان دهد و پیشنهادهای اصولی و عملی خود را در جهت اصلاح امور ارائه کند.

شک نیست چنین مهارتی، به شرطی در وجود روزنامه نگار نهادینه می‌شود که علاوه بر تحصیلات عالی، مطالعه مستمر و منظم را در دستور کار خود قرار دهد تا هم اطلاعات روز را به دست آورد، هم دایره واژگان قلمش از گستره گسترده‌تری برخوردار شود.

بی‌تردید روزنامه‌نگاران کم سواد ناآگاه، نه تنها نفوذ و قدرتی به دست نمی‌آورند، بلکه آبروی همکاران خود را نیز بر باد می‌دهند!

علاوه بر موارد مذکور، همانطور که زیر عنوان‌های پیشین اشاره شد: «تقوا»، «خیراندیشی»، «صمیمیت»، «شجاعت»، «وارستگی» و «سعه صدر» نیز از عواملی است که قدرت نفوذ معنوی روزنامه نگار را افزایش می‌دهند. کما اینکه متقابلاً، «حسادت»، «نادرستی»، «منفی‌بافی»، «تاریک اندیشی»، «جبن» و «عوام‌فریبی» در جامعه فرهیخته امروز جزو عوامل کاهش قدرت روزنامه‌نگار محسوب می‌گردند.

یکی از روشهای پسندیده‌ای که روزنامه‌ها در گذشته به منظور حضور مؤثر و قدرتمند خود در جامعه، برگزیده بودند، راه اندازی «شورای مشورتی» بود که روزنامه‌های کیهان و اطلاعات در دفتر سرپرستی خود، در استان‌ها، از آن بهره می‌بردند. این شورا در دفتر سرپرستی روزنامه کیهان - استان کرمان، مرکب از ۹ نفر - آقایان و دو تن - بانوان بود که از بین افراد خوشنام و با نفوذ کرمان انتخاب شده بودند. در جلسات هفتگی این شورا مسایل و مشکلات استان مورد بررسی قرار می‌گرفت و در بیشتر موارد یکی از مسئولان

استان نیز در جلسات حضور می‌یافت و مسائل مهم مربوط به شغل آن مسؤول با او در میان گذاشته یا رسیدگی به آنها از طریق مکاتبه یا درج در روزنامه، درخواست می‌شد. گاهی که یکی از مسؤولان بلند پایه کشور به کرمان سفر می‌کرد، تقاضاهای مردم را با او در میان می‌گذاشتیم و در بسیاری از موارد، موفق هم بودیم که متأسفانه در گذر روزگاران بسیاری از اقدامات شواری مشورتی را از یاد برده‌ام! ولی مواردی معدود را هم به یاد دارم که محض نمونه، به چند مورد اشاره می‌کنم:

در ملاقات با دکتر منوچهر اقبال (مدیر عامل وقت شرکت ملی نفت) خواستار واگذاری زمینی جهت بازی فوتبال بچه‌های خیابان خواجه شدیم که هم اکنون این زمین دایر است.

از وزیر آموزش و پرورش، احداث «خانه معلم» را خواستار شدیم که نبودن زمین مناسب را بهانه کرد! ولی شادروان مهندس منوچهر سروشیان (عضو شورا) واگذاری زمین را تقبل کرد. وزیر هم اعتبار ساخت آن را حواله نمود و «خانه معلم» جلوی دانشسرای مقدماتی، واقع در خیابان زریسف، احداث شد.*

شادروان مهندس منوچهر سروشیان که در کارهای اجتماعی و فعالیت‌های خیریه به اتفاق همسرش - خانم کیاندرخت کیانیان (عضو کمیته بانوان نیکوکار) - فعال بود و با هدیه زمین باارزش در خیابان زریسف، خدمتی ارزنده انجام داد. آن مرحوم، قصد داشت به انجام امر خیر دیگری هم بپردازد که دریغاً اجل مهلتش نداد و به عارضه سکته، در گذشت. امیدواریم همسر نیکوکار و فرزندان برومندش به انجام آن، مبادرت ورزند.



* - ساختمان دانشسرای مقدماتی، بعداً به محل استقرار «مرکز ترتیب معلّم شهید دکتر باهنر» (ویژه خواهران) اختصاص یافت. مرکز تربیت معلّم شهید رجایی (واقع در تقاطع خیابانهای «خورشید» - «پاسداران») - نیز به برادران اختصاص دارد. [ویراستار]

روزنامه‌های خوشنام کرمان نیز می‌توانند با راه اندازی چنین شورایی ضمن جلب مشارکت مردم در ساختن جامعه‌ای آباد و پر طراوت، نقش خود را بدرستی ایفا کنند و مطمئن باشند در صورت جمع شدن باقی عوامل در آنبابه قدرت و نفوذی که شایستگی آن را دارند خواهند رسید.

ناگفته پیداست که حصول به «نفوذ و قدرت مطبوعاتی» چندان ناممکن نیست، مهم نگهداری این قدرت است که اگر خدای ناکرده روزنامه نگاری از این نفوذ در راه مقاصد نازل شخصی خود استفاده کند و یا با ارباب مسئولان ضعیف، اقدام به کلاشی و سوءاستفاده نماید طولی نخواهد کشید که از سوی جامعه منزوی خواهد شد. از خداوند بزرگ توفیق تمامی روزنامه‌نگاران را در راه آبادی و سرافرازی ایران عزیز خواستارم.

کرمان امروز ۸۲/۳/۱۲



تنی چند از اعضای شورای رستاخیز «روزنامه کیهان» در کرمان:

(از چپ به راست) - ردیف اول آقای عباس عبدالرحمانی، آقای دکتر عیسی ضیاءابراهیمی، شادروان عبدالرحمان فرامرزی، خانم صمدانی، آقای سیدمحمد فاطمی.

ردیف دوم: محمد محمدی، مرحوم احمد هرنندی، مرحوم احمد یاسائی، شادوران مهندس منوچهر سروشیان، آقای علی ارجمند کرمانی، آقای محمد رشیدفرخی (بعنوان مهمان)، دکتر جواد کوهپا

ایستاده: مرحوم حسن شریفی، آقای حسین محمدی....؟

جنگ عصا و شمشیر با استاندار

اشاره [تذکر سر دبیر]:

روزنامه‌نگار، در واقع مورّخی است که موادّ اوّلّیه خبری و اجتماعی هر منطقه را فراهم می‌کند. چرا که بخش عمده‌ای از منابع مورّخان و تحلیل‌گران تاریخی، رویدادها و حوادثی هستند که روزنامه‌نگاران در زمان حیات خود در نشریات چاپ کرده‌اند. ولی برخی از رویدادها و حوادث، به جهت ماهیت غیرخبری، در نشریات ثبت نمی‌شوند و گاهی در چارچوب «خاطرات روزنامه‌نگاران» در دسترس علاقه‌مندان قرار می‌گیرند. مطلب زیر، از این دست رویدادهاست: کرمان امروز ۱۳۸۲/۳/۱۹

کاری نکن با عصا و شمشیر به جنگت بیایم!

«جهانشاه صمصام بختیاری» که به پشتگر می‌انتصاب سببی با دربار، در سمت استانداری کرمان تندروی‌هایی می‌کرد و در مواردی، قلدری هم از خود نشان می‌داد، در جریان انتخابات سال ۱۳۳۴ خورشیدی، حدود یکصد و هشتاد نفر از فعالان کرمان را تبعید، منتقل و یا زندانی کرد که در پی آن اوضاع شهر به هم ریخت و اغلب مردم در مسجد جامع اجتماع کرده، با سخنرانی‌های اعتراض‌آمیز، مقامات دولتی بویژه صمصام را کلافه کرده بودند. ضمناً، در این هنگام، به صمصام گزارش داده بودند، گرداننده این اعتراضات و شلوغی، یکی از تولیدکنندگان فرش کرمان موسوم به «محمد علی یاسائی» است که در آن هنگام در بستر بیماری خوابیده بود! استاندار دستور داد او را با همان حال مریضی به حضورش ببرند!

آن مرد، در اجرای فرمان حاکم، پوستینی به دوش انداخته، شال پشمی به دور سر و شالی دیگر دور گردن بسته، با شلوار گرم و دم‌پایی به نزد استاندار می‌رود و در اتاق انتظار، مدتی را بصورت پی در پی سرفه می‌زند و گه‌گاه خلط‌هایی - با صدایی بلند و چندش آور - از سینه بالا آورده، داخل دستمال بزرگی که همراه داشته، می‌ریزد!

این صداها، موجب عصبانیت صمصام می‌شود. ناگزیر زنگ را به صدا درمی‌آورد پیشخدمت خود را به حضور طلبیده، می‌پرسد: کیست که پشت در اتاق من این سرو صدا را به راه انداخته است؟! جواب می‌دهد: یاسائی آمده! با همان حال عصبانی دستور می‌دهد به حضور برسد! یاسائی وارد شده، پس از یک سلام

کوتاه، بدون کسب اجازه روی مبل می‌افتد. صمصام چون آن مرد را با آن قیافه و با آن لباس و حرکات می‌بیند، می‌گوید: «یاسائی توئی؟»

می‌گوید: بله قربان!

می‌پرسد: تو هستی که شهر را به هم می‌زنی؟

می‌گوید: بله قربان!

می‌پرسد: مگر در کشور حساب و کتاب نیست؟

می‌گوید: نه قربان!

صمصام عصبانی‌تر شده، فریاد می‌زند: خجالت نمی‌کشی؟! دستور می‌دهم به دورترین نقطه تبعیدت کنند! یاسایی جواب می‌دهد: شما که همه جوان‌های ما را تبعید کرده‌اید... من پیر و مریض در حال موت را هم تبعید کنید که ظلمتان کامل شود و بلافاصله فریاد می‌زند: شما خیال کردید با تبعید و زندانی و انتقال صد و هفتاد - هشتاد نفر، اوضاع این شهر آرام می‌شود؟! غافل هستید و نمی‌دانید، هر شب زن و بچه‌ها و پدر و مادر آنها دست به دعا برداشته، نفرینتان می‌کنند و اگر بخواهید با من هم چنین بکنید، عصا و شمشیرم را بر می‌دارم و به میدان نبرد می‌آیم! صمصام می‌گوید: «منظورت چیست؟» جواب می‌دهد: زمانی که در کربلا امام حسین (ع) و کلیه اصحابش شهید شدند، امام‌زین‌العابدین (ع) به عمه خود - حضرت زینب - فرمود: عصا و شمشیر مرا بیاورید که به جنگ این ظالمین بروم. حال شما هم جمع زیادی را آواره کرده‌ای... هنوز دست بردار نیستی؟ می‌خواهی من پیر و مریض را هم آزار بدهی ولی بدان خدا بیدار است و دودمانت را تباه می‌کند!

صمصام یکه خورده، قدری به فکر فرو می‌رود و چون حدود ده روز قبل از آن همسرش مرده بود، کاملاً منقلب شده، می‌گوید: «از تو چه کسانی را گرفته‌اند؟ اسامی آنها را بده تا آزاد کنم!» یاسائی جواب می‌دهد: همه آنها که گرفته‌اید، دوست و قوم خویش من هستند. اگر می‌خواهی دست از ادامه ظلم برداری، باید همه را آزاد کنی! صمصام، تسلیم شده، یاسائی را مرخص کرده، دستور، بازگشت و آزادی اکثر قریب به اتفاق دستگیر شدگان را نیز صادر نمود و از آن به بعد، در برابر هر مشکلی یا شخصاً به خانه یاسائی می‌رفت و یا وی را به دفتر خود دعوت می‌کرد و می‌گفت: چون تو صراحت داری و اهل رودرواسی نیستی، دوستت دارم و علاقه دارم طرف مشورت باشی... و تا

زمانی که در کرمان بود، بسیاری از مسایل را بعنوان مشاور با زنده یادان: محمدعلی یاسائی و علی یاسائی [از فرهنگیان قدیمی و نویسنده مقالات در بسیاری از روزنامه‌های محلی] در میان می‌گذاشت و آن دو نفر صادقانه پاسخ می‌دادند. این دوستی حتی پس از عزل صمصام از استانداری کرمان تا مدتی ادامه یافت.

کرمان امروز ۸۳/۳/۱۹



زنده یاد علی یاسائی، فرهنگی باسابقه، قلم بسیار روانی داشت و برای اغلب روزنامه‌های محلی مقاله می‌نوشت. آن مرحوم به قدری در نوشتن تبخّر داشت که هر زمانی برای هر مسئله‌ای از او مقاله می‌خواستم، می‌گفت: بنشین! بلافاصله قلم و کاغذ را برمی‌داشت و می‌نوشت و بدون اینکه بازخوانی کند به دست ما می‌داد.



زنده یاد محمدعلی یاسائی، تاجر و تولیدکننده فرش کرمان در گفتن «جُک» و جملات طنز معروف و مجلس‌آرا بود. با اینکه همه جا خود را بی‌سواد معرفی می‌کرد، ولی در مجادله و دفاع از صفت راستی و آزادی و مبارزه در جهت عقیده‌ی طولایی داشت و همه را مجاب می‌کرد. یاسائی به رنگ‌آمیزی قالی کرمان توجه و در این فن تخصص داشت و همیشه طرف شور زنده یاد ارجمند و دیگر تولیدکنندگان قالی قرار داشت.

گوینده سیار خبر در بازار کرمان

این یک امر مسلّم است که همزمان با تشکیل اجتماعات اولیه، «خبر» بعنوان یکی از مهمترین نیازهای اجتماعی اهمیت خود را به رخ جوامع می‌کشید و افرادی مثل حمامی‌ها، آرایشگران، کسبه سیار، پيله‌ورها، پزشکان، بازاریان و... که هر روز با مردم در تماس بودند در مکان‌هایی مثل بازار، حمام زیرگذر و... هر جا که اجتماعی تشکیل می‌شد؛ کار اطلاع‌رسانی را بر عهده داشتند و در مواردی بابت خبرهای ویژه از افراد ذینفع پاداش هم دریافت می‌کردند.

بنابراین مکان‌هایی مثل حمام‌های عمومی، مدارس، بازارها، کاروانسراها، آرایشگاه‌ها و محله‌های برگزاری مراسم مختلف، علاوه بر کار معمولشان، نقش «رسانه‌ای» را نیز بر عهده داشتند و کار گردش خبر به همراه تحلیل‌های دقیق به گونه‌ای صمیمانه و جذاب انجام می‌شد و حتی برای سرعت بخشیدن به حرکت اخبار در گستره یک کشور از کبوتر و پیک‌های تندرو استفاده می‌شد.

در این میان کار خبر رسانی در حکومت‌های استبدادی مقتدر قدری سخت و در مواردی غیر ممکن بود و به همین علت خبرهای ویژه در پوشش طنز و استعاره به اطلاع مردم می‌رسید تا بهانه‌ای به دست داروغه‌ها و سایر ماموران حکومتی نیفتد.

رفته رفته این نیاز مبرم سبب پرورش افرادی شد که در شهر و کشور لودگی را بعنوان پروانه کار خود برگزیده بودند تا ضمن ایجاد سرور و خنده در مخاطبان، بتوانند اخبار مهم و - به اصطلاح - ویژه را که بصورت عادی اظهارشان ممکن نبود، در قالب طنز به اطلاع مردم برسانند و گاهی کار بعضی از این افراد به حدی بالا می‌گرفت که شهره عام و خاص می‌شدند و شماری از آنها بعنوان شخصیتی تاریخی مورد توجه نویسندگان و شاعران قرار می‌گرفتند و در تاریخ ماندگار می‌شدند که (بهلول) بعنوان عاقله مردی رند و آزاده نمونه بارز این افراد است.

در کرمان نیز مرد آزاده‌ای به نام «ابوالقاسم هوشمند» تا همین دو - سه دهه اخیر زندگی می‌کرد که چگونگی اطلاع رسانی وی قابل توجه بود:

زنده یاد «ابوالقاسم هوشمند» را معمرین کرمان می‌شنا سندا و بسیاری از مردم این زمان آوازه او را شنیده‌اند. آن مرحوم در حالی که دانشی نزدیک به اجتهاد داشت و پدر و پدر بزرگش از مجتهدین طرف احترام این شهر بودند و ملکی هم در «کوثرخیز» جوپار داشت که تکافوی معاش او را می‌کرد ولی زن نگرفت، در عین داشتن عقل سالم، بهلول وار خود را به لودگی زده بود. وی همیشه در حالی که عصایی در دست داشت و آن را به این طرف و آن طرف تکان می‌داد، طول بازار کرمان را از میدان ارگ تا خیابان

مظفری بصورت رفت و برگشت طی می‌کرد و هیچگاه احساس خستگی نمی‌کرد و حتی در برخی از روزها پیاده به مسجد صاحب الزمان (عج) می‌رفت.

یکی از خصوصیات «هوشمند» این بود که دوستان عاقل زیاد داشت که او را از تمامی رویدادهای شهر آگاه می‌کردند و او هر خبری که طرح آن لازم بود و جنبه انتقادی هم داشت بی‌پروا با صدای بلند در طول بازار می‌گفت و می‌رفت. بنحوی که همه او را گوینده سیتار خبر در سطح بازار می‌شناختند و اگر بررسی می‌کردند صحت خبر ثابت می‌شد. جالب اینکه بعضی اوقات اشعاری متناسب با رویدادها و مناسبت‌ها می‌ساخت و با صدای بلند می‌خواند و توجه همه را به سوی خود جلب می‌کرد. بویژه در دو مورد دادگستری و ماموران انتظامی را به زیر سؤال کشید و با عکس‌العمل روبرو نشد ولی هر دو موضوع تا مدتها به نقل از هوشمند ورد زبانها و نقل محافل بود.

نگارنده گفته‌های او را که به اقتضای هر مساله مطرح می‌کرد زیاد شنیده‌ام ولی به علت لزوم رعایت و حفظ عفت قلم از ذکر جزئیات معذورم تنها به این واقعیت می‌توانم اقرار کنم که؛ آن مرحوم در لباس لودگی انتقاد سازنده داشت و بیشتر کارهای مسئولان را زیر سؤال می‌برد و بی‌پرده مطرح می‌کرد و کسی را هم توان مقابله با او نبود زیرا از نظر جسمی نیز قوی هیکل و قدبلند بود و به خاطر عصای دستش هیبت خاصی داشت و چون در قدرت کلام و سواد کمتر کسی به او می‌رسید، با صلابت و شجاعت تمام رویدادهای شهر را به زیر سؤال می‌کشید و چون صداقت و صراحت داشت و می‌توان گفت فردی آزاده و از خانواده‌ای محترم بود، پس از مرگ نیز تا مدت‌ها گفتار و کردارش نقل محافل بود و برایش طلب آمرزش می‌کردند. علاقه‌مندان اگر می‌خواهند از جزئیات گفتار آن مرحوم با خبر شوند، می‌توانند از پیران سالخورده سؤال کنند که خالی از لطف نیست. بویژه اینکه بیشتر سخنانش جنبه آموزشی هم دارد.

نکته جالبی که پس از مرگ وی کشف و نقل شد این بود که «هوشمند» عده‌ای مواجب بگیر فقیر نیز داشته که بصورت محرمانه به آنها کمک می‌کرده و چنانچه کمبودی احساس می‌کرد، او که عیاری رند بود، با قدرت تمام از متمکین می‌گرفت و آنها از ترس زبانش با رغبت خواسته‌اش را اجابت می‌نمودند. روحش شاد باد. کرمان امروز ۸۲/۳/۲۱

ای بسا ابلیس آدم رو که هست!

مرحوم «کربلایی وهاب کرامت» معروف به «حزّاج چی» با اینکه از سواد چندانی برخوردار نبود با اینهمه بخاطر اینکه در دوران جوانی مدتی پیشخدمت مخصوص کنسول انگلیس در کرمان بود و سالهای جوانی خود را در بازار به پیری رسانده بوده،

بسیار شجاع و آزاده بود و همیشه به مقتضای زمان اشعاری می‌خواند و در اجتماعات سخنانی ایراد می‌کرد و در متینگهای مبارزاتی شعارهای مناسب سر می‌داد، و نزد مردم، بویژه بازاریان، محبوبیتی خاص داشت.

در انتخابات سال ۱۳۳۴ خورشیدی مجلس، زمان استانداری جهانشاه‌خان صمصام بختیاری که بین دستگاههای دولتی و مردم شکاف زیادی به وجود آمده و مبارزات به اوج خود رسیده بود، مردم بویژه نسبت به استاندار - که به خاطر پیوند سببی‌اش با دربار، قلدری و تندرویهایی می‌کرد - بشدت عصبانی بودند، در مراسمی که جمعی از رؤسای ادارات و رجال شهر کرمان حضور داشتند، صمصام وارد می‌شود و با همه دست می‌دهد تا می‌رسد به زنده یاد مدرّس زاده عفّاری، [سر دفتر اسناد رسمی] اما به محض اینکه دستش را به طرف مدرّس زاده دراز می‌کند، زنده یاد «وهاب کرامت» از کناره جمعیت فریاد می‌زند:

ای بسا ابلیس آدم رو که هست پس به هر دستی نباید داد دست

جالب اینکه مدرّس زاده - که اهل مبارزه نبود و به صاحبان مقام احترام می‌گذاشت - بی‌اختیار دست خود را عقب می‌کشد.

این رویداد به قدری صمصام را از رو می‌بزد و عصبانی می‌کند که به طرف وهاب می‌رود و زمانی که مشاهده می‌کند او بیش از هشتاد سال سن دارد و اگر یک سیلی بخورد، ممکن است بیفتد و بمیرد و بهانه تازه‌ای به دست مبارزان شهر بدهد، مراجعت می‌کند ولی اطرافیان او می‌گفتند تا مدتی کمتر حرف می‌زد و همیشه عصبانی بود. کرمان امروز ۸۲/۳/۲۴

دومن روغن از یک شپش گرفت....!

امکان حضور خبرنگار در متن رویدادها و کسب اطلاع از چگونگی حوادث، جاذبه خاصی به حرفه خبرنگاری بخشیده است که در عین حال زمینه نزدیکی بیشتر با خداوند و نهادینه شدن ارزشهای انسانی را در خبرنگار فراهم آورده است که خود فرصت کم‌نظیری برای خودسازی محسوب می‌شود.

اما خاطره‌ای که در پی حضور در صحنه مرگ یک مرد ساعت‌ساز در ذهنم باقی مانده است: حدود سال ۱۳۲۱ خورشیدی در محله «مسجد ملک»، همسایه‌ای داشتیم که بصورت مجرد در یک خانه قدیمی و بسیار کهنه زندگی می‌کرد و همانجا به کار ساعت‌سازی اشتغال داشت. سطح خانه چند پله از کوچه پایین‌تر بود. هر وقت هم که مشتری به او مراجعه می‌کرد، با لباس خانه می‌آمد دم در و همانجا با هم حرفی می‌زدند و... می‌خواهم یاد آور شوم که هیچ کس، حتی همسایه‌ها، داخل خانه او را ندیده بود. تنها گهگاه برای خرید از دکانهای

زیر بازارچه بیرون می‌آمد و قدری می‌نشست و گپی می‌زد و می‌رفت!

این مرد برای مدتی طولانی جلو در خانه ظاهر نشد و هر کس در می‌زد، جواب نمی‌داد تا آنجا که در اثر در زدن‌های پی‌درپی مشتریان و جواب ندادن او، توجه همسایه‌ها جلب شد که مبادا...؟! تا آنکه یکی از آنها روی پشت‌بام رفت و مشاهده کرد جنازه او وسط خانه افتاده و تعدادی کلاغ در رفت و آمد هستند! این بود که مراتب را به مقامات انتظامی اطلاع دادند و پس از حضور مأموران و بازکردن در خانه، متوجه شدند استاد ساعت ساز، در تنهایی و بی‌کسی مرده است... و چون کسی بعنوان قوم و خویش وی پیدا نشد، بناچار بعنوان «مجهول‌الهوویه» دفن شد و تا مدتی چگونگی زندگی وی ذکر محافل همسایه‌ها بود!

این مرد در آن سال‌ها که ساعت کمیاب و گران بود و برخلاف این زمان، اغلب ساعت‌ها خراب می‌شد، بعنوان ساعت ساز از شهر دیگری به کرمان آمده، مخارج زندگی خود را از این راه تأمین می‌کرد.

این حکایت را یکی از معدود همسایه‌های آشنای با او، پس از مرگش نقل می‌کرد: روزی یک «چودار»، ساعت جیبی خود را برای تعمیر به او داده بود او هم، گفته بود: قدری کار دارد و مدتی طول می‌کشد و خواسته بود نقداً یک من روغن برایش بیاورد و ده روز بعد مراجعه کند. آن مرد هم پس از دادن یک من روغن و گذشت ده روز، مراجعه کرده، اما در جواب شنیده بود، کارش را کرده‌ام فقط باید جمع و جورش بکنم، فردا بیا و یک من روغن دیگر هم بیاور و ساعت خود را صحیح و سالم تحویل بگیر! روز بعد با گرفتن یک من روغن دیگر، ساعت را تحویل داده بود و بعداً به دوستش گفته بود:

زرنگی به این می‌گویند! من از یک شپش دومن روغن گرفتم! و زمانی که همسایه‌اش درباره رابطه شپش و روغن و ساعت توضیح بیشتری خواست، گفته بود: یک شپش وسط چرخ ساعت گیر افتاده و آن را متوقف کرده بود. من آن را برداشتم، ساعت به کار افتاد! به عبارتی، من دومن روغن از یک شپش گرفتم!

آن زمان، اینجانب نوجوان بودم اما از بزرگترها می‌شنیدم که از مجموع این روایت، این نتیجه عایدشان شده است که: چنین سوءاستفاده‌هایی باعث شد که آن مرد، چنان عاقبتی شوم پیدا کند و به آن صورت بمیرد! در حالی که اگر حسن نیت و انصاف داشت و خدای بزرگ را ناظر بر اعمال خود می‌دانست، هرگز به این روز نمی‌افتاد و عاقبت بخیر می‌شد. کرمان امروز ۸۲/۳/۲۶

تملق اراذل و اوباش را می‌گوییم و نان می‌خوریم!

در دوره قاجار و عصر پهلوی، برای گرفتن امتیاز روزنامه، داشتن مدرک

تحصیلی شرط نبود و کسی که می‌خواست روزنامه‌ای داشته باشد، چنانچه فرد سربراهی بود و اطمینان داشتند که اهل طرح انتقاد نیست و مزاحم مقامات نخواهد شد، پروانه انتشار روزنامه می‌گرفت. به همین روی، بین مدیران هفته‌نامه‌های کرمان مردی کم سواد بود که نشریه خود را با چاپ آگهی و درج نوشته دیگران، آنهم بسیار نامرتب و اغلب با فاصله زمانی، چاپ و منتشر می‌کرد و بسیاری مواقع، خود تعدادی روزنامه به دست گرفته، به آشنایان و افراد موثر می‌داد!

در آن هفته نامه مطلب انتقادی هیچ گاه به چشم نمی‌خورد و اگر تعریف از کسی بود مدیر به حساب خود گذاشته طرف را تلک می‌کرد! و اگر احیاناً مطلبی انتقادی دیده می‌شد، نویسنده مقاله را مقصر معرفی می‌کرد و خود را کنار می‌کشید! که نگارنده چند بار مورد این بی‌مهری قرار گرفتم! با این وصف زمانی که نخست وزیر وقت - دکتر منوچهر اقبال - به کرمان آمد آن شخص یک شماره اختصاصی [ویژه نامه] برای ورود دکتر اقبال چاپ کرد و همراه خود به فرودگاه برد.

دکتر اقبال پس از پیاده شدن از هواپیما با استقبال کنندگان دست داد تا رسید به آن آقای مدیر روزنامه و گفت: «چه می‌کنی؟» آقای مدیر هم بلافاصله و نسنجیده، گفت: از ارادل و اوپاش تملق می‌گوئیم و نان می‌خوریم!

اقبال گفت: «از من که تعریف نکرده‌ای؟» جواب داد: اتفاقاً یک شماره اختصاصی منتشر کرده‌ام و آنگاه آن را به دکتر اقبال تقدیم کرد!

کرمان امروز ۱۳۸۳/۲/۲۸

رشوه غیر مستقیم به مطبوعات!

در گذشته دور، بسیاری از مسئولان ادارات و نهادها هوای مدیران روزنامه‌ها و خبرنگاران را داشتند و سعی می‌کردند به نحوی آنها را راضی کرده، به سوی خود جلب کنند! از جمله روزی از اداره گمرک، تلفنی از من دعوت شد سری به آن اداره بزنم من هم خالی از ذهن رفتم و به انبار هدایت شدم. دیدم کوپه‌های اجناس که از اشخاص بصورت قاچاق گرفته بودند با نیم متر فاصله ردیف هم چیده شده یادداشت‌هایی بالای آنها قرار دارد که اسم من هم روی یکی از آنها قرار گرفته بود. گفتند: این اجناس را به حراج گذاشته‌ایم و کاملاً ارزان هستند، سهمی نیز برای مدیران روزنامه‌ها و خبرنگاران در نظر گرفته، کنار گذاشتیم! وقتی نگاه کردم دیدم جنسی را که بعنوان مثال هزار تومان ارزش واقعی آن است و چون مارک خارجه دارد آنرا در بازار آزاد به آن قیمت

می‌فروشد، تنها صد تومان قیمت گذاشته‌اند! این اشیاء عبارت بود از رومتگایی، ملحفه، پارچه، انواع صابون، لباس و لوازم خانه. ولی من از خرید عذر خواستم و برگشتم. چند روز بعد یکی از همکاران گفت: اجناس خوبی بود و قیمت کاملاً مناسبی داشت! گفتم من نگرفتم! شگفت زده جویا شد که بر مبنای معتقداتم توضیحاتی دادم ولی او قانع نشد! چندی گذشت. اطلاع یافتم بعد از آن برخورد و گفتگو، همان شخص به اداره گمرک رفته گفته: «محمّدی مرا فرستاده و موافقت کرده سهمیه او را به من بدهید!» و آنها هم داده بودند! این بود که بشدت عصبانی شده، اعتراض کردم. ولی او با خونسردی گفت: تو که خواستی استفاده کنی، اگر من هم نمی‌گرفتم می‌دادند به کسی دیگر! چرا از این نفع صرف نظر بشود؟! اکنون آن ماجرای واقعی را نوشتم با این امید که روزنامه‌نگاران و خبرنگاران این زمان توجه کنند کسی که چهل سال قبل، از این اجناس ارزان استفاده کرد با آن کس که خواست خود را بفروشد امروز به هم رسیده‌اند! ولی باید بدانند که این نوعی رشوه غیرمستقیم محسوب می‌شد که به جامعه مطبوعات می‌دادند تا آنها را اجیر کنند و بر اعمال ناشایست خود سرپوش بگذارند و مسلّم است که هر کس از آن منافع بهره‌مند می‌شد، ناچار بود شریک دزد باشد و رفیق فافله؟! کرمان امروز ۸۲/۲/۳

نزدیک بود ساختمان استانداری را خراب کنند!

محلّ سابق استانداری [محل فعلی فرمانداری - روبروی ساختمان مرکزی بانک ملی - کرمان] از بناهای قدیمی و زیبای کرمان است که در زمان حشمت‌الدوله [یکی از حکام کرمان در عصر قاجار] ساخته شده و اتاق آیینه‌کاری آن هنوز باقی است. چهل سال قبل که هنوز میراث فرهنگی بوجود نیامده بود که از تخریب ساختمان‌های قدیمی حتی بنای مخروبه‌ای که در انتهای خیابان سپه قرار^{*} دارد جلوگیری کند! بعنوان بنایی با ارزش و بعنوان میراث فرهنگی، شناخته نشده بود. به همین جهت اعتباری برای ساختمان جدید استانداری تأمین شد. مسئولان هم به دنبال اجاره کردن محلّی برای استقرار استانداری بودند تا سرفرصت محلّ فعلی را تخریب نموده، ساختمانی جدید به جای آن بنا کنند. نگارنده، خود هنوز ارزش و اهمیّت چنین بنایی را نمی‌شناخت ولی شادروان محمود

* - این بنا، سرانجام پس از کشمکش‌ها ما بین «میراث فرهنگی» و «شهرداری» کرمان با پرداخت حدود

دبستانی که یکی از معارف معمر و اهل مطالعه آن زمان بود - خدایش رحمت کند - مرا تلفنی احضار کرد و گفت: شنیده‌ام چنین تصمیمی گرفته‌اند در حالی که ارزش این ساختمان به مراتب از هر ساختمان مدرنی که به جای آن بسازند بیشتر است و از من خواست بدون اینکه از وی اسمی ببرم، در این باره تذکر بدهم. شرح مفصلی - بر مبنای راهنمایی‌های آن بزرگوار - نوشتم که در روزنامه کیهان چاپ شد و پس از انتشار روزنامه، آقای سعیدی فیروز آبادی - استاندار وقت - که از استانداران خوش نیت و علاقه مند به خدمت بود مرا خواست و گفت: مطلب شما را در کیهان خواندم، اتفاقاً مورد تأیید کامل من هم هست و افزود: اطمینان داشته باشید که این بنا خراب نخواهد شد. سخنان استاندار، بعنوان انصراف از تخریب آن بنا و مبنی بر احداث ساختمان جدید در محلی دیگر نیز چاپ شد. در نتیجه، خوشبختانه ساختمان قدیمی باقی مانده که هم اکنون قدر آن را می‌شناسند و اگر هم این زمان بخواهند چشم زخمی به آن برسانند میراث فرهنگی جلوی آنها را خواهد گرفت.

کرمان امروز ۸۲/۴/۲



نمایی از ایوان ساختمان قبلی استانداری کرمان

محکوم ۹ دقیقه قبل از لحظه اعدام آزاد شد!

سال ۱۳۴۷، مردی جا افتاده و تا حدودی خل و چل به خاطر جرمی که مرتکب شده اما از قرار معلوم نتوانسته بود از خود دفاع کند، به اعدام محکوم شده بود. هنگامی که قرار بود به دار آویخته شود، مطابق معمول زنده یاد دکتر محمد مجتهدزاده - که آن زمان به عنوان مسؤول «پزشکی قانونی» خدمت می کرد - برای معاینه او حاضر شد و پس از معاینات مختلف به این نتیجه رسید که مشاعر فرد محکوم بطور کلی مختل است و کار نمی کند! بر همین اساس در گزارش خود نوشت: بعنوان «پزشک قانونی» اجازه نمی دهم این شخص که هیچ احساسی ندارد و در حالی که می داند لحظاتی بعد کشته می شود عکس العملی از خود نشان نمی دهد، اعدام بشود! این بود که درست ۹ دقیقه قبل از لحظه اجرای حکم، محکوم را به زندان بردند و پس از چندی با حکم دادگاه آزاد شد.

نگارنده این خبر را به روزنامه کیهان دادم که در صفحه اول با تیتراژ درشت چاپ شد و چون دیگر روزنامه ها این خبر را نداشتند پاداش هم گرفتم. مسؤولان سطح بالای قضایی، در تهران، پیرامون این مساله و علت اینکه آنها که حکم اعدام را صادر کرده اند چگونه با پرس و جو و تحقیق به عدم فهم و نداشتن شعور متهم پی نبرده اند، از دادگستری کرمان سؤال کردند.

خلاصه اینکه موضوع آن خبر، مدتی نقل محافل مطبوعاتی و قضایی بود و برای جامعه آن زمان مسلم شد که: خبر روزنامه تا چه حد می تواند بازتاب داشته، کار مسؤولان و کسانی را که دچار اشتباه می شوند، زیر سؤال ببرد!



مرحوم دکتر محمد مجتهدزاده

ای کاش این رویه همیشه مورد توجه مسؤولان باشد و روزنامه نگاران و خبرنگاران بدون هرگونه غرض اخبار لازم و نیز خواسته های مردم را منعکس کنند و

آنها که صاحب مقام هستند، به آن توجه داشته، بدانند که روزنامه‌ها انعکاس‌دهندهٔ خواسته‌ها و مشکلات مردم هستند و نباید نسبت به آن بی‌اعتنا باشند. چرا که این بی‌اعتنایی در دراز مدت وجهه آنها را نزد افکار عمومی کاهش خواهد داد.

برعکس، مسؤولان و صاحب منصبانی که نسبت به مختصرترین خبر و خواسته و انتقاد مردم حساسیت نشان نمی‌دهند بعنوان انسان‌های فروتن و وارسته و دارای سعه صدر، محبوب جامعه می‌شوند. البته حساب آنها که با سوء استفاده از قدرت و جایگاه خود موجب ارباب می‌شوند، از دیگران جداست! چرا که آنها حتی در دل تاریخ هم منفور جامعه خواهند بود و این نفرت طی فرایندی شکل می‌گیرد که آنها هرگز متوجه آن نمی‌شوند. کرمان امروز ۸۲/۲/۷

چه کسی خبر بازنشسته شدن مرا به این سگ رسانده؟!

زند یاد حسین فروغ که چندی در سمت دادستان و سال‌ها سال بعنوان رئیس دادگستری استان کرمان خدمت می‌کرد، به پاکدامنی و داشتن شرافت انسانی معروف بود و آنچنان شأن والایی داشت که هر زمان که استاندار به مرخصی می‌رفت کفالت استانداری به ایشان که از هر جهت نسبت به دیگران شایسته‌تر بود، محول می‌شد.

مرحوم فروغ، در عین حال که در کار اداری و قضایی فوق‌العاده جدی و سختگیر بود. در شوخی و گفتن لطیفه نیز ید طولایی داشت به طوری که همگان همنشینی با او را موهبتی بزرگ می‌دانستند کما اینکه در هر محفلی که آن بزرگوار حضور داشت، حضار تمایلی نداشتند که جلسه به پایان برسد.

از آن مرحوم سخنان و لطیفه‌های زیادی در افواه باقی مانده که هنوز هم آنان که با «فروغ» مجالست و مؤانستی داشته و این زمان در قید حیات هستند، آن لطائف را - به اقتضای زمان و مکان - به یاد آورده، نقل می‌کنند و کَلّی هم لذّت می‌برند. از جمله:

آن مرحوم طبق عادت که داشت، هر عصر اسب خود را سوار شده، از کوچه‌ها عبور می‌کرد و به خارج شهر می‌رفت و پس از ساعتی سوارکاری مراجعت می‌کرد. از قضا عصر روزی که ابلاغ بازنشستگی‌اش به دست وی رسیده بود، از جلوی منزل «اصغر آقا تبریزی» سوار بر اسب عبور می‌کرد که سگ آقای تبریزی، بر خلاف روزهای قبل، از لب بام بنای پارس کردن را گذاشته و سر و صدای زیادی بلند کرد. در این موقع «فروغ» دهنهٔ اسب خود را کشیده، زنگ خانه را به صدا در می‌آورد. آقای تبریزی پس از اطلاع از اینکه آقای فروغ سراغ وی را گرفته است، به شتاب خود را دم در رسانده، ضمن عرض ادب، علّت حضور

نامتربنه ایشان را جویا می‌شود. فروغ می‌گوید: من، روزهای گذشته هم از همین کوچه با اسب می‌گذشتم اما هیچ عکس‌العملی از سگ شما مشاهده نکردم! ولی امروز که ابلاغ بازنشستگی‌ام به دستم رسیده، مشاهده می‌کنم که به این شدت پارس می‌کند! خواستم بدانم چه کسی به این سرعت خبر بازنشستگی مرا به این سگ رسانده است؟!

شادروان فروغ سالها نیز سمت رئیس هیأت مدیره شیر و خورشید کرمان را بر عهده داشت که مدیر عامل آن هم آقای علی ارجمند کرمانی بود. خدمات آنها نیز مورد توجه همگان قرار داشت. و دیگر آنکه زنده‌یاد فروغ پس از بازنشستگی بعنوان رئیس هیأت مدیره سازمان آب نیز انتخاب شد که منشأ خدمات برجسته‌ای هم بود. به طور کلی، وی در افکار عمومی به خوشنامی، شجاعت و صراحت در کلام معروف بود این واقعیتیست که معمرین این شهر، به آن معترفند*.

کرمان امروز ۸۲/۴/۹

آقای علی ارجمند کرمانی

ایشان خدمات مهمی در شیر و خورشید آن زمان انجام داد از جمله هم زمان با احداث ساختمان مقابل مسجد جامع به اندازه دو سالن و اطاقها و راهروهای طبقه بالا قابلهای گرانبهای تهیه کرد که به محض پایان گرفتن کار ساختمان همه اطاقها فروش قالی کرمانی شد و اخیراً دست به کار ساختمانهای عظیم فرهنگی در شهر کرمان زده که جای کمال سپاس است.



شادوران حسین فروغ

*-مرحوم فروغ اصالتاً آذربایجانی بود اما چنان به «کرمان» علاقه‌مند شده بود، وصیت کرده بود در همین شهر به خاک رود. آرامگاه فروغ، در آستانه «مشتاقیه» کرمان (گوشه غربی صحن) واقع است.

[ویراستار]

از روش‌های پسندیدهٔ مسؤولان...

دوستی داشتم به نام ایرج بحرانی که چندی مدیر کل پست و تلگراف استان کرمان بود و عجیب نسبت به کار خود و انجام وظیفه پایبندی و ایمان داشت. وی به شیراز انتقال یافت و مدتی بعد، همانجا به عارضهٔ «سکتهٔ قلبی» در گذشت. خدایش رحمت کند. آن مرحوم در جلسات خانوادگی و دوستانه پیرامون اصلاح هرچه بیشتر و بهتر دستگاه پست و تلگراف و سوق دادن کارمندان به سوی وظیفه‌شناسی صحبت می‌کرد. او حتی از افراد غیر فنی و بی‌اطلاع از کار پست راهنمایی می‌خواست تا اگر نقصی در کاری دیدند تذکر دهند.

از جمله کارهای جالب آن مرحوم که چند بار خود شاهد بودم این بود. که: بسیاری از شب‌ها یک یا چند پاکت سر بسته را که اسم خود او روی آنها نوشته بود، به صندوق‌های پستی در سطح شهر می‌انداخت! پرسیدم: منظورت از این کار چیست؟ گفت: دستور داده‌ام هر روز ساعت ده صبح کلیه محتویات صندوق‌ها را ولو در حد یک پاکت، جمع‌آوری کنند و به مرکز بیاورند و بلافاصله تفکیک نموده، آنچه مربوط به پست شهری است، همان روز به دست صاحبانش برسانند و آنچه مربوط به پست شهرستانها و مرکز و کشورهای دیگر است، با اولین سرویس به مقصد فرستاده شود. به طوری که اگر یک سرویس پستی برود و بسته یا پاکتی مربوط به کامیون پستی خارج شده باقی بماند و آن را نفرستاده باشند، حتماً مسؤول مربوط توبیخ می‌شود و چون این رسیدگی و کنترل همه روزه به وسیلهٔ خود من و معاونان و افراد مورد اعتماد صورت می‌گیرد، بخوبی مشخص خواهد شد که کدام یک از کارمندان، وظیفه شناس و کدام یک سهل انگارند؟! اتفاقاً با اعمال این رویه کارمندان ساعی تشویق می‌شوند و پاداش مادی هم می‌گیرند و در نتیجه کارها روی روال صحیح قرار گرفته، هم وجدان ما راضی خواهد بود و هم مردم شکایتی از نرسیدن یا دیر رسیدن محموله خود نخواهند داشت و نفرین نثارمان نخواهند کرد!



شادروان ایرج بحرانی

مدیرکل اسبق پست و

تلگراف کرمان

متأسفانه دوران خدمت زنده‌یاد ایرج بحرانی، در سمت مدیر کل پست و تلگراف کرمان طولانی نبود. ولی تفکرات و نحوه خدمت آن مرحوم سر مشقی شد که اثر آن تا مدتها باقی بود. جالب اینکه کارمندانی که تصور می‌شد به خاطر سختگیری‌های مدیر کل ناراضی باشند، بسیار هم از رفتار او - که در عین جدی بودن کارش، با مهربانی و تشویق توأم می‌شد - رضایت داشتند و تا مدت‌ها از آن مدیر کل به نیکی یاد می‌کردند و رویه‌ای که برای حسن جریان امور برقرار شده بود باقی ماند زیرا از صمیم قلب و به قصد خدمت کار خود را انجام می‌داد.

کرمان امروز ۸۲/۴/۱۱

دیگر نمی‌توان از کُله مردم کرمان پوست کند!

در انتخابات سال ۱۳۳۴ خورشیدی کرمان، به هر اندازه دستگاه هیأت حاکمه بیشتر سختگیری می‌کرد، مردم بیشتر متشکل می‌شدند کما اینکه با دستگیری هر یک نفر، ده‌ها نفر از قوم و خویش‌ها و دوستان، به میدان مبارزه می‌آمدند و کار را مشکل‌تر می‌کردند.

یکی از روزها که مردم در مسجد جامع گرد آمده و سخنرانان داد سخن می‌دادند، سرتیپ امانپور - فرمانده لشکر - به منظور تهدید مردم به مسجد آمده به خیال خود خطاب به مردم سخنرانی کرد آنهم با ارتکاب اشتباهات زیاد در گفتار - که جا دارد برای هر مورد، مقاله خاص نوشته شود!

از جمله اشاره به گفتار محمد علی شاه قاجار در زمان ولیعهدی‌اش کرد که در تبریز گفته بود: بزرگترین آرزوی من این است که حاکم کرمان بشوم! که چون این حرف توهینی به آذربایجان تلقی شده، به آذربایجانی‌ها گران آمده بود، یکی از نزدیکان می‌گوید: قربان این چه فرمایشی است؟! آذربایجان همیشه مقام بزرگی داشته، ولیعهدنشین بوده، چرا کرمان را به آن ترجیح می‌دهید؟! محمدعلی میرزا در جواب گفته بود: احمق مباش! اگر در کرمان پوست از کله مردم بکنید صدایشان در نمی‌آید!

آری، سرتیپ امانپور بدون اینکه همه گفته‌های محمدعلی میرزا را نقل کند، تنها از فراز مهم‌م آن یادی کرده گفته بود: ما قصد نداریم که پوست از کُله کسی بکنیم و فردی را آزار بدهیم (!؟) شما هم رعایت کنید و دست از شلوغ کاری بردارید.

پس از سخنرانی فرمانده لشکر کرمان، زنده یاد حبیب‌الله صفری‌پور [مدیر یکی از مدارس دولتی کرمان که بعد از بازنشستگی مدتها در موسسه خیریه درمانی سجّادیه خدمت می‌کرد] پشت میکرفون رفته می‌گوید: زمانی که محمدعلی میرزا آن جملات را گفته بود، هنوز از

کشتار وحشیانه و کور کردن مردم کرمان و مسدود شدن قنوات کرمان و خرابی و به فقر و فاقه کشیدن مردم به وسیله آقا محمد خان قاجار مدت زیادی نگذشته بود و افراد توان و قدرت عکس‌العمل در مقابل زورگویی‌ها را نداشتند ولی حال دیگر آن دوران سپری شده و همه به اصل خود برگشته‌اند. شما باید بدانید که کرمان مردان و آزادی خواهان بزرگی در دامن خود پروراند که هیچ گاه در مقابل زورگویی و تندروی عقب نشینی نکرده و ضعف از خودشان نشان نداده‌اند. آنگاه این بیت معروف میرزا آقاخان کرمانی* را که گفته بود:

ز کشتن نترسم که آزاده‌ام ز مادر همی مرگ را زاده‌ام

قرائت کرد و افزود: ما بویژه در سنوات اخیر درس آزادی، شجاعت، و شهامت را به گونه‌ای مطلوب آموخته‌ایم و اطمینان می‌دهیم ترس نداریم و به سادگی از میدان خارج نخواهیم شد و عقب‌نشینی نمی‌کنیم.

بیانات قاطع صفری پور با کف زدن شدید و پر شور جمعیت روبرو شد! به طوری که سر تیپ امانپور سر خورده بدون اینکه دیگر مطلبی بر زبان جاری کند از مسجد خارج شد. کرمان امروز ۸۲/۴/۶



میرزا آقاخان کرمانی - شهید راه آزادی -



شادروان حبیب الله صفری‌پور

*- میرزا آقا خان کرمانی به سال ۱۲۷۰ هجری قمری در «بردسیر» (مشین) زاده شد و روز ۱۳ / صفر / ۱۳۱۴، در تبریز - در عمارت نسترن / زیر درخت نسترن همراه با شیخ احمد روحی کرمانی و خبیر الملک (در حضور محمد علی میرزا) به شهادت رسید! [ویراستار]

آقا کچل، دسته گل مال تو نیست!

«شهرزاد آفرینش» - فرزند آقای علی محزون هنرمند قدیمی تئاتر ایران (اهل شیراز) - بسیار زیبا و خوش سروزیان بود و گرچه کم سن و سال [چهار ساله] بود، در بسیاری موارد و جاهای حسّاس دیکلامه می‌کرد و باعث جلب توجه همه می‌شد. می‌توان گفت، در شیراز سر شناس بود. در سفری که محمدرضا شاه به شیراز داشته با تصویب مقامات محلی، مقرر گردید همان دخترک دسته گلی زیبا تقدیم کند و خیر مقدم بگوید. پس از پیاده شدن شاه از هواپیما و آمدن مقابل صف مستقبلین، امیر عباس هویدا - نخست وزیر - برای اینکه کودک مذکور زیر دست و پا نرود و لطمه‌ای نبیند و به منظور سبک شدن دستش، قصد گرفتن دسته گل را می‌کند که دختر با صدای بلند فریاد می‌زند: آقا کچل این دسته گل مال تو نیست! می‌خواهم آن را به شاه بدهم! صدای شهرزاد کوچولو به گوش شاه نیز می‌رسد، پس راه خود را کج کرده، به طرف او می‌رود. شهرزاد می‌گوید: من گل را برای شما آورده‌ام اما این آقا کچل خواست آن را از من بگیرد! که همه - حتی شاه و هویدا - به خنده می‌افتند! آنگاه خیر مقدم کوتاه را بیان می‌کند و به خاطر همین شیرینکاری توجه عکاسان و خبرنگاران به سویش جلب می‌شود. ولی مأموران امنیتی با قاطعیت دستور می‌دهند در این باره مطلبی در روزنامه‌ها نوشته نشود.



[...آقا کچل دسته گل مال تو نیست!]

ولی خبرنگاران شفاهی و بازاری بلافاصله آن را همه جا نقل کردند و خبر، پخش شد! جالب آنکه یکی دو ماه بعد در سمیناری از سرپرستان کیهان در استان‌ها که در تهران تشکیل شده بود، زنده‌یاد «دوستدار» - سرپرست خبرنگاران و نمایندگان کیهان در استان فارس - به تفصیل تمام جریان را برای همکاران خود (در سایر استان‌ها) تعریف کرد. که به کرمان هم رسید و البته با سه دهه تأخیر - در نشریه شریفه «کرمان امروز» چاپ شد!

همه این رویدادها می‌رساند؛ اگر از چاپ خبری در روزنامه جلوگیری شد، خبر زبان به زبان می‌گردد و پخش می‌شود که عیب بزرگ آن تحریف قضیه و تغییر ماجرا خواهد بود پس بهتر است برای جلوگیری از این اشتباه، مسئولان با روزنامه‌ها همکاری تنگاتنگ داشته باشند تا همه حقایق پخش شده، مردم به اشتباه و تردید و دودلی نیفتند و برای اطلاع از اخبار و رویدادها، تنها به روزنامه رو آورند چرا که باور دارند آنچه چاپ شده است صحیح است و دیگر اختلاف نظر پیش نخواهد آمد! کرمان امروز ۸۲/۴/۲۳

[حاشیه سردبیر:]

در گذشته، خبرنگاران معدود نشریاتی که منتشر می‌شد، بعنوان افراد مورد وثوق مردم اقدامات عام‌المنفعه در راستای رفع معضلات و مشکلات جامعه نیز انجام می‌دادند و مسئولان نیز به خواسته‌های مردم که با زبان و یا قلم خبرنگاران مطرح می‌شد، توجه خاصی مبذول می‌کردند. خاطره‌ای که در اینجا نقل می‌شود شرح یکی از اقدامات است. کرمان امروز ۸۲/۴/۲۸

کوزه آب اختصاصی مقام ریاست!

در اساسنامه کمیته جنگل قائم (عج) با صراحت قید شده است که: این جمع غیر سیاسی و غیر انتفاعی است و در جلسات کاملاً مراقبت می‌شد تا صحبتی خارج از دستور جلسه مطرح نشود.

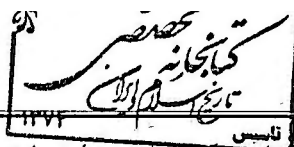
یکی از شبها (سال ۱۳۴۳) به محض اینکه جلسه پایان پذیرفت، زنده‌یاد اکبر شفیعی - یکی از اعضا - خطاب به همه آنها که بلند شده بودند گفت: آقایان صبر کنید، دلم ترکیب! بگذارید موضوعی را که از صبح تا به حال، بویژه در طول جلسه امشب، در دل نگاه داشتم با شما در میان بگذارم. شاید عقده دلم قدری خالی شود. این سخن، کلیه اعضا حتی آنها را که در حال رفتن بودند، کنجکاو کرد و به جای خود برگرداند! او گفت: این که می‌گویند در این جلسات هیچ حرفی غیر از برنامه «جنگل» زده نشود، چندان خوب نیست

نیست بگذارید حداقل پس از پایان جلسه بتوانیم قدری حرف بزنیم و طوری قاطعانه بیان مطلب کرد که همه را به شنیدن سخنان خود راغب نمود که می‌گفت:



زنده‌یاد اکبر شفیعی - رئیس اسبق ثبت اسناد و املاک - از بدو تشکیل کمیته جنگل قائم عضو کمیته بود و منشأ خدمات ارزنده‌ای شد روحش شاد.

امروز برای انجام کاری به اتاق رئیس یکی از مدارس شهر رفتم. پس از اندکی توقف به جهت احساس تشنگی از خدمتگزار مدرسه در خواست لیوانی آب کردم، آقای رئیس دستور داد از کوزه اختصاصی خود ایشان یک لیوان آب بیاورد! پس از چند دقیقه خدمتگزار پشت پرده برگشت و گفت: کوزه جناب عالی آب ندارد! آقای رئیس بعد از اعتراض به خدمتگزار که چرا کوزه را قبلاً آب نکرده، از یکی از آقایان دبیران که حضور داشت پرسید: کوزه شما آب دارد؟ چون جواب مثبت شنید دستور داد از کوزه اختصاصی ایشان لیوان آبی به من دادند! از آنجایی که با مشاهده این وضع دچار حیرت شدم، حس کنجکاوی تحریکم کرد. پرسیدم: چگونه است که شما هر کدام کوزه آب اختصاصی دارید؟ جواب شنیدم: چون اداره بهداشت اعلام کرده است آب لوله کشی شهر که بصورت مستقیم از چاهها کشیده و تصفیه نمی‌شود، قابل آشامیدن نیست، ما هر روز بصورت نوبتی پول می‌دهیم و یک حلب آب «حسین آباد» می‌خریم و در کوزه‌های خود می‌ریزیم و می‌آشامیم! گفتم: اگر آب لوله کشی قابل شرب نیست پس چرا مورد استفاده دانش آموزان قرار دارد؟ جواب داد: چاره‌ای نداریم. تا به حال چند مرتبه از مقامات خواستیم فکری بکنند که هنوز خبری نشده! این مرد محترم [عضو کمیته جنگل قائم] به قدری عصبانی بود که نمی‌شد آرامش



کرد. در پایان سخنانش گفت: نیت همه شما خیر است. پس بیاید برای این کار هم فکری بکنید. از آنجا که گفتار او همه را تحت تأثیر قرار داد، چند نفر - از جمله خود او و بنده نگارنده را مأمور کردند که روز بعد با رئیس آموزش و پرورش ملاقات و برای حلّ معضل، چاره‌جویی کنیم و چون آن زمان ملاقات با مدیران کلّ و مسؤولان سطح بالا براحتی ممکن بود و هنوز اینهمه قفل و منشی و سکرتر وجود نداشت، دسته جمعی به دیدار رئیس رفتیم. خوشبختانه سخنان از دل برخاسته ما مورد توجه مدیر کل آموزش و پرورش واقع شد و دستور داد برای هر مدرسه بشکه‌ای تهیه شود و با خرید آب حسین آباد از تانکری‌های سیّار [گاری آبی]، بچه‌ها را از خطر ابتلا به بیماری‌های مسری نجات دهند.

پی‌نوشت:

در سالهای قبل از دهه ۱۳۵۰ ش. از آنجا که هنوز شبکه آبرسانی که آب تصفیه شده و سالم را از طریق لوله به خانه‌ها برساند، وجود نداشت، آب آشامیدنی مورد نیاز مردم از قنات حسین آباد واقع در دامنه کوههای جنوب شرق شهر کرمان [بر سر راه کرمان - ماهان] تأمین می‌شد. این آب که بسیار گوارا و سالم بود، توسط تانکر به کرمان حمل می‌شد و در کرمان به وسیله چند گاری که با اسب کشیده می‌شدند، آب آشامیدنی مورد نیاز مردم در محله‌های شهر تقسیم می‌شد. از این روی مردم هر صبح و اغلب، دو - سه روز در میان چند حلب آب می‌خریدند و در کوزه‌ها که روی چهار پایه‌ای به نام «سبودان» قرار می‌گرفتند، می‌ریختند تا خنک شود. البته در تابستان، فالوده فروشان مقداری برف که از یخچالهای طبیعی کوههای جنوب شهر کرمان تهیه شده بود به مردم می‌فروختند و اگر برف نبود از یخهایی که در یخدانهای کرمان مثل «یخدان مؤیدی» در حاشیه خیابان ابو حامد - و بخدان زیرسف نگهداری شده بود، استفاده می‌کردند. ناگفته پیداست که آن برف‌ها و یخ‌ها، بهداشتی نبودند!! اما چاره‌ای هم نبود. آبفروشان دوره گرد که اشاره شد، آب مورد نیاز مردم را درون تانکرهای کوچک روی گاری حمل می‌کردند، برای با خبر کرن ساکنان خانه‌ها، جار می‌زدند: «آب - آب سرچشمه آب مؤیدی» مردم هم با شنیدن صدای آبفروش با ظرف مخصوص خود، جلوی در خانه می‌ایستادند تا گاری به آن محل برسد و سهمیه خود را دریافت کنند. [یک حلب آب/ در حلب مچاله شده، دو قران = ۲ ریال] خانواده‌های مرفّه هم، با دادن انعام به آبفروش آسوده خاطر بودند. چرا که وی به موقع، حلب‌های آب را، شخصاً به خانه هاشان می‌برد و در بشکه‌های آهن سفید یا خمره‌های بزرگ سفالی، تخلیه می‌کرد! اما مردم عادی، در مواردی ناچار بودند از چند کوچه آن طرفتر ظرفهای آب را حمل کنند چرا؟ برای اینکه -

مثلاً - چند روز تأخیر در پخش آب صورت گرفته بود و ساکنان خانه‌های سر راه، راه را بر گاری می‌بستند! یا آنکه اصلاً گاری به خاطر تنگ و پرخم و پیچ بودن کوچه‌ها، نمی‌توانست نزدیکتر بیاید!! برداشتن آب از آب انبارهای شهر - مثل آب انبار «حاج آقا علی» آب انبار «ملک» (درمطله پامنار) و... داستانی دیگر دارد، البته آن نیز همه رنج! در کنار این شغل، سقاها نیز با حمل یک مشک که بند آن را به گردن می‌آویختند و آن را روی گُرده خود حمل می‌کردند، به رهگذران تشنه، آب می‌فروختند آنها نیز مقداری یخ تولید شده در یخدانهای «مؤیدی» و «زریسف» و یا برف کوه‌ها را در جام خود می‌ریختند تا آب خنک و گوارایی به رهگذران بفروشدند. مأموران بلدیه (شهرداری) نیز با مشک‌هایی که بر پشت خود حمل می‌کردند معابر، بویژه بازارها را آب پاشی می‌کردند تا گرد و خاک مردم را آزار ندهد. چون آن زمان هنوز معابر آسفالت نشده بود، کوچه‌ها و بازارها خاکی بود و عمل مأموران بلدیه را «گلاب پاشی» می‌نامیدند چرا که فقط قطرات آب را روی خاک‌ها می‌پاشیدند تا خاک‌ها بخوابد.

کرمان امروز ۸۲/۴/۲۵

کرمان شهر بی‌خنده یا خاموشان؟

در بهار سال ۱۳۴۴ش. زنده‌یاد استاد عبدالرحمان فرامرزی - سر دبیر وقت روزنامه کیهان که در ضمن وکالت دادگستری هم می‌کرد - برای انجام کارهای وکالتی چندین مرتبه به کرمان آمد و سلسله مقالاتی پیرامون اوضاع این شهر نوشت که در چند شماره روزنامه کیهان چاپ شد.

از جمله، مقاله‌ای تحت عنوان (کرمان، شهر بی‌خنده یا خاموشان!) داشت که به تفصیل این مساله را مورد تجزیه و تحلیل قرار داده و انگیزه مردم شهر را از نداشتن خنده بر لب، ناشی از حوادث تاریخی، از جمله حمله آقامحمدخان قاجار و کشتار و کور کرن و به فقر کشاندن مردم دانسته که در آن زمان هنوز اثر آن باقی مانده بود. آنگاه وبه تفصیل، فوائد خنده و داشتن تبسم بر لب را برشمرده و از همه خوانندگان روزنامه خواسته بود برای حفظ سلامت جسمی و روحی و داشتن عمر طولانی، همیشه بخندند و حوادث تلخ و ناگوار گذشته را فراموش کرده، از ذهن و ضمیر خود خارج کنند. چرا که «گذشته، گذشته است!»

مقالات و نوشته‌های شادروان فرامرزی، همیشه بسیار جالب و خواندنی بود و در باره هر موضوعی که می‌نوشت توجه بسیاری از خوانندگان را به خود جلب می‌کرد. ولی مقاله «شهر بی‌خنده یا خاموشان» که در سراسر کشور منتشر شد، بیشتر در کرمان

خواننده پیدا کرد به گونه‌ای که شماره‌های حاوی بخش‌های مقاله او، دست به دست می‌گشت تا که زنده‌یاد علی یاسایی فرهنگی بازنشسته^(۱) که برای روزنامه‌های محلی مقاله می‌نوشت به دفاع از همشهریان پرداخت و ضمن طرح مسائل تاریخی، خاطراتی از گذشته خود را طی مقاله‌ای مشروح - با اشاره به نوشتار استاد فرامرزی - برای درج در روزنامه «کیهان» نوشت:

اگر آنچه طی سالهای سال به سر مردم این سامان آمد، که حتی نسلهای بعد از آن هم متأثر بودند، به سر مردم دیگر نقاط کشور آمده بود از ادامه زندگی منصرف می‌شدند! و اثری از آنها روی کره زمین باقی نمی‌ماند.

وی آنگاه به کشتار وحشیانه در ادوار مختلف بویژه به وسیله آقامحمدخان قاجار و کور کردن عده زیادی از انسان‌های بی‌گناه و به فقر کشیدن مردم اشاره کرده، نوشته بود:

این نامرد سفله و شقی [آقامحمدخان اخته] فرمان داد همه را از دو چشم کور کنند^(۲) و چون جلاد به یک جوان ترخم کرده، فقط یک چشم او را کنده بود آقامحمدخان که شخصاً کلیه چشم‌ها را شماره می‌کرد، متوجه این امر شد و دستور داد یک چشم جلاد را - که با همه شقاوت چنین گذشته‌ی نسبت به یک جوان کرده بود - بکنند تا چشم‌ها، جفت باشد!

به هر حال این فاجعه تاریخی که هنوز ابعاد آن به طور کامل مورد تجزیه و تحلیل علمی و اصولی قرار نگرفته است، مسأله کوچکی نیست که بتوان به سادگی از آن گذشت. چرا که آقامحمدخان پس از کشتن و کور کردن عده زیادی از مردم، به این حد بسنده نکرده، به حاکمی که پس از این حادثه دردناک به کرمان اعزام کرد، دستور داد کرمانیان را از روشن کردن چراغ، آباد کردن قنات‌ها و مزارع و باغ‌ها منع کند و لذا مردم تا سال‌ها، اجازه روشن کردن چراغ نداشتند و عمرشان به بطالت و بیهودگی می‌گذشت! این فاجعه انسانی و جنایت جنگی در کرمان نوعی یأس و حرمان را پدید آورد که در دهه‌های بعد نیز ادامه یافت و از آنجا که چند دهه بعد میرزای کرمانی، اقدام به اعدام انقلابی ناصرالدین شاه و خاتمه بخشیدن به حکومت فاسد وی می‌کند، کینه شاهان قاجار نسبت به مردم

۱- نگاه کنید به صفحه ۴۹

۲. در جلد اول «گاهشمار و تاریخ کرمان» نوشته آقای دکتر شمس‌الدین نجمی قید شده است: در آن روزهای شوم هفتاد هزار چشم از ۲۵ هزار انسان بی‌گناه درآوردند! [همچنین، در این مورد - بویژه مشاهده سنگی که بر محل دفن چشمهای کرمانی‌ها گذاشته بودند، خاطره‌ای در صفحه ۱۸۹ «تاریخچه محله و مسجد خواجه خضر» اثر آقای محمد دانشور درج گردیده. (ویراستار)]

کرمان که به نحو سنتی در سینه داشتند، افزایش می‌یابد و به همین علت تا اواخر حکومت این سلسلهٔ خائن، مردم کرمان دچار محرومیت‌های تحمیل شده از سوی حکومت مرکزی بودند. بدیهی است که در حکومت پهلوی‌ها نیز چون عده‌ای از شاهزادگان قاجار در مناصب دولتی نفوذ یافته بودند، این محرومیت‌ها - البته با شدت کمتری - ادامه داشت. دوری از تهران و نامطلوب بودن راه ارتباطی و عدم حضور کرمانی‌ها در صحنهٔ حاکمیت نیز مزید بر علت بود.

بنابراین مردم کرمان که اسیر خشونت طبیعت و محرومیت‌های طبیعی بودند بر اثر حملهٔ ناجوانمردانهٔ آقا محمد خان و جنایت‌های حکام بعد از وی، انگیزه‌ای برای شادی و خنده نداشتند و به همین علت مدتها نوعی سردی در رفتار و گفتار آنها مشاهده می‌شد که خوشبختانه با حضور عده‌ای از شخصیت‌ها و رجال نامی کرمان در هیأت حاکمهٔ وضع دگرگون شد و درخت زندگی مردم دیار کریمان جوانه زد.

جوانه‌های امید و آرزو:

بدیهی است هر جا که امید باشد خنده هم راه خود را باز می‌کند و به همین جهت نسلی که امروزه در کرمان در حال بالیدن است شاد و سر زنده است و ما امیدواریم جوانان بتوانند با تقویت مهارت‌های خود و تسلط بر فن آوری‌های این زمانه، حق خود را از روزگار باز ستانند تا ارواح پدران مظلوم و محرومیت کشیده‌شان به آرامش برسند.



(سمت راست): شادروان
استاد عبدالرحمان فرامرزی
سردبیر آن زمان روزنامه
کیهان، در یکی از سفرهای
خود به کرمان و (سمت چپ):
مؤلف کتاب - محمد محمدی -

زنده‌یاد «یاسائی» افزوده بود: چنین مردمی حال و روزگاری برایشان باقی نمانده بود که خنده بر لب بیاورند و فاجعه آنقدر شدید و وحشتناک بود که به نسل‌های بعد هم سرایت کرده، همه را افسرده و غمناک نگاه داشته است و تا این خصوصیت از ذهن مردم زده شده شود زمانی بسیار طولانی‌تر لازم است که امیدواریم با همین مقاله‌ها و سخنان خیر خواهانه، بتدریج همهٔ مردم به اهمیت و فوائد خنده پی برده، به این عادت و موهبت عظیم برسند و سلامت روحی و جسمی خود را باخنده باز یابند. کرمان امروز ۸۲/۴/۲۸

زندان شهربانی جیرفت سه ماه است زندانی ندارد.

مطالعه و مرور روزنامه‌های قدیم، خالی از لطف نیست، بلکه انسان در خلال مندرجات آنها مطلبی را ملاحظه می‌کند که او را به تفکر وامی‌دارد و نتایج نیکو دارد. از جمله، در روزنامهٔ کیهان - پنجم مهرماه ۱۳۴۵ - مطلبی با تیتیر درشت «زندان شهربانی جیرفت» سه ماه زندانی ندارد» جلب توجه می‌کند. در متن مربوط به این تیتیر خبرنگار کیهان به تفصیل از مردم جیرفت و نیروی انتظامی مستقر در محل تعریف کرده و افزوده است: این رویداد ناشی از احساس وظیفه‌شناسی و ایمان قوی و حسن عمل مردم این دیار است که کار خلاف نمی‌کنند. با هم اختلاف ندارند. همهٔ امور و مسائل ما بین خود را دوستانه و با استفاده از کدخدامنشی و شنیدن نصایح بزرگترها بر طرف می‌کنند و اگر بندرت مسأله‌ای به مرحلهٔ شکایت برسد و محتاج رسیدگی مقامات امنیتی باشد، آنقدر حسن نیت و مهربانی از طرف مأموران انتظامی و قضایی نشان داده می‌شود که قبل از آنکه مسألهٔ حادث شود و اختلاف بالا بگیرد، رفع اختلاف کرده و طرفین راضی و از شکایت خود منصرف می‌شوند و آن را مسترد می‌دارند.

خبرنگار افزوده بود: خوشبختانه مدتهاست جرحه و جنایتی در جیرفت رخ نداده که منجر به صدور قرار بازداشت و زندانی شدن کسی بشود و چون هیچ کس بدون جهت زندانی نمی‌شود، در این مدت زندان شهربانی خالی مانده و زندان بانها بیکار هستند. همچنین، از قدیم‌الایام اختلاف زناشویی در جیرفت نبوده و اگرهم مختصر نقاری پیش آید خیلی زود و عاقلانه بین خودشان حل می‌شود.

امید است چنین وضعی همیشه و در همه جا بروز کند و آنقدر قاچاقچی و معتاد و... زیاد نشود که زندان‌های وسیع در این زمان چند برابر ظرفیت، زندانی را در خود جای داده

هزاران مشکل برای مسؤولان فراهم آوردند و افراد زیادی که می‌شد در اجتماع به کارهای تولیدی مفید اشتغال داشته، سازنده باشند، بیکار مانده، برای خورد و خوراک و تأمین دیگر هزینه‌ها، ارقام کلانی به بیت‌المال تحمیل کنند.* کرمان امروز ۸۲/۴/۳۰

علامت سؤالی که پس از ۳۰ سال هنوز از ذهنم پاک نشده!

تاریخ مطبوعات - ضمن سرگذشت مشاهیر و بزرگان هر جامعه‌ای، اشاره‌های مختصر و کوتاهی نیز به زندگی افراد گمنام کرده است که گاهی تعجب‌آور و دقت برانگیز است. خاطره‌ای که ذیلاً از نظر خوانندگان عزیز می‌گذرد، برداشت کوتاهی از زندگی آدم‌های معمولی است که به علت فقر و بی‌سوادی از غبار سر برمی‌آورند و در غبار گم می‌شوند...

در آمورداد ۱۳۵۲ ش. شکایتی در دادگستری کرمان مطرح شد که برای تحقیق و رسیدگی، به دادگستری زاهدان نیابت قضایی داده شد ولی از «اکبر پوریوسف» - شوهر دوخواهر(!) - خبری به کرمان نرسید و خواهران نیز که هووی یکدیگر بودند - پس از چندی شهر کرمان را ترک کردند و معلوم نشد کجا رفتند و به چه سرنوشتی دچار شدند! ماجرا، از زبان «سکینه کرکی»، ۱۵ ساله [زمان وقوع جنایت] از این قرار بود که تعریف می‌کرد: روزی اکبر پوریوسف به خواستگاریم آمد و با پدر و مادرم مذاکره کرد و آنها رضایت دادند و من هم خوشحال شدم که بموقع عروس خواهم شد و ترشیده نمی‌شوم! قرار شد بعد از گذشت دو ماه، مراسم برگزار شود و به خانه شوهر بروم. اکبر مرتب به خانه ما آمد و رفت می‌کرد تا سرانجام در محضر رسمی مرا عقد بست ولی ضمن همین رفت و آمدها از خواهر کوچکترم خوشش آمده و گفته بود: او را می‌خواهم! پدر و مادرم - که مثل خودم بی‌سواد بودند - شناسنامه مرا که ازدواجمان در آن ثبت شده بود [و من بودم که «بله» را گفتم] به خواهرم دادند و شناسنامه او را برای من گذاشتند و به همین سادگی، من شدم «نصرت» و خواهرم - نصرت - شد؛ «سکینه»؟!*

*-اوایل دوره ۶ ساله خدمتم در «چهارمحال و بختیاری» [۵۱ - ۱۳۴۵ ش.] توسط یکی از اندیشمندان محلی - زنده یاد «عبدالغفار غفاری» - اینگونه به مردم معرفی شدم: «معلم عزیزما، اهل «کرمان» است. من چند بار به آن شهر سفر کرده‌ام و به مقتضای علاقه‌ام، به دادگستری کرمان سر زده‌ام. باور کنید راهروها خلوت و کارمندان دادگستری، اغلب بیکار بودند. مردم «کرمان» اگر هم با همدیگر نزاعی داشته باشند، پیش از رسیدن نزد قاضی، در راه دادگاه، با هم آشتی می‌کنند» [ویراستار]

روزی که قرار بود من به سر خانه و زندگی خودم بروم، «نصرت» با او رفت! پدر و مادرم در جواب اعتراض شدید من گفتند: شناسنامه با شناسنامه چه فرق دارد؟ فعلاً تو این شناسنامه را داشته باش تا بعداً برایت شوهر پیدا شود! من هم از ترس پدرم سکوت کردم. زیرا پدر و مادرم نمی‌خواستند داماد خود را از دست بدهند و اطمینان داشتند با حضور او در خانواده ما، برای من هم شوهر پیدا خواهد شد!

حدود یک سال بود که خواهرم همراه اکبر به زاهدان رفته بود، روزی برگشت که هفت ماهه آبستن بود. قیافه خواهرم - شاید به خاطر آبستن بودن - زشت‌تر شده بود ولی من طراوت خود را حفظ کرده بودم.

اکبر بعد از چند روز، مرا در خلوت گیر آورد و گفت: تو زن شرعی و قانونی من هستی و باید همراهم به زاهدان بیایی! من هم قبول کردم و به این ماجرای هول‌انگیز تن دادم ولی پدر و مادرم بشدت مخالفت کردند و ناراحت شدند. اما اکبر در غیاب پدر و مادرم مرا به زاهدان برد و آنجا با هم عروسی کردیم و...! اما پدر و مادرم از اکبر شکایت کردند. او هم پس از اطلاع از طرح شکایت، عصبانی شد و مرا در زاهدان رها کرد و گفت: شما دو خواهر هیچ یک به درد من نمی‌خورید و به جای نامعلومی رفت! چند روز در زاهدان سرگردان بودم و سرانجام به کرمان آمدم و خوشبختانه چندی بعد طفلی که از وصلت خواهرم با اکبر پا گرفته بود و همه او را حرام‌زاده می‌دانستیم مرد و پرونده مربوط به شکایت ما از «اکبر» که به زاهدان رفت، معلوم نشد چه سرنوشتی پیدا کرده و ما دو خواهر بی‌شوهر و یا شوهردار هووی یکدیگر، به چه روزی دچار خواهیم شد؟

ماجرا در همین مرحله و زمان به سکوت گرایید. زیرا این خانواده، به طور ناگهانی در کرمان گم شدند و هیچ نشانی هم از خود باقی نگذاشتند کسی هم از ماجرا و عاقبت کار اکبر، خبردار نشد و بدین ترتیب و دست کم از نظر ما، موضوع فراموش شد. ولی با رسوب آن در اعماق ذهنم بصورت نمایی از ناجوانمردی افراد فرصت طلب و بی‌مسئولیت که کمترین عاطفه‌ای ندارند، روحم را معذب داشته و نقش علامت سؤالی را گرفته که پس از ۳۰ سال، هنوز از صفحه ذهنم پاک نشده است! کرمان امروز ۸۲/۵/۶

انگشت سبابة کرمانی‌ها درد می‌کند!

طرح انتقاد اصولی و بیان حقایق و خواسته‌های بحق و سازنده مردم لازم است و بویژه با انتشار در روزنامه‌ها، اثر بسیار مثبتی دارد و می‌توان از این راه به جامعه‌ای

ایده آل و مطلوب رسید.

گرچه بنده نگارنده، در گذر زمان، سختی‌ها دیده و مشکلات فراوانی را تحمل کرده‌ام ولی چون به مسأله واجب «امر به معروف و نهی از منکر» همیشه اعتقاد کامل داشته‌ام، مطالب انتقادی لازم و خواسته‌های مردم را - چه با طرح در روزنامه و چه بصورت شفاهی - به نحوی مطرح می‌کردم که اکثر اوقات به نتیجه خوب و شایسته می‌رسید.

از جمله؛ زمانی که ارتباط تلفنی راه دور و گرفتن مکرر شماره و بوق مشغول زدن تلفن در کرمان، بسیار مشکل ساز شده بود و خود ما که به خاطر حرفه خبرنگاری ناچار از تماس مدام و مکرر با تهران بودیم و خواه ناخواه، از بابت مشکلات مربوط فوق‌العاده خسته می‌شدیم، مطلبی با عنوان «انگشت سبابة کرمانی‌ها درد می‌کند!» در کیهان آن زمان نوشتم که، به واسطه تیتراژ درشت و جالب آن، مورد توجه مسئولان واقع شد تا جایی که مأموری ویژه به کرمان آمد و خوشبختانه پس از چندی - اگر اشتباه نکنم - کانال‌های ارتباطی کرمان از «هشت‌کانال» به «سی‌کانال» افزایش یافت و مردم راحت شدند. به اعتقاد نگارنده، همان تیتراژ روزنامه کار خود را کرد. جز آن هم نمی‌توانست باشد! چرا که درج اینگونه نوشته‌ها و طرح مطالب لازم، کارهای مهم انجام می‌دهد کما اینکه بارها دیده‌ام و یقین حاصل کرده‌ام که چنین اقدامی، چنانچه «صادقانه»، «متهورانه» و بجای باشد، همیشه نتیجه مثبت خواهد داشت. بلی طرح یک مطلب انتقادی در روزنامه - که زبان گویای مردم است - توجه مسئولان را به خود جلب نموده، بسیاری از نابسامانی‌ها را سامان می‌دهد و مشکلات را حل می‌کند.

روی این اصل به همه خبرنگاران، بویژه طبقه جوان، سفارش می‌کنم؛ به رسالت خطیر خود آشنا شده، باور کنند که حرفه روزنامه نگاری در عین حال که لذت بخش است، وظیفه سنگینی بر دوش خبرنگار می‌گذارد که اگر کوتاهی شود، و اگر چه ممکن است به خاطر سهل‌انگاری و وظیفه ناشناسی در مرجعی و مقابل میز محاکمه‌ای قرار نگیرند و بظاهر جوابگوی کسی نباشند ولی حتماً در برابر خدای متعال و مردم و در مقابل وجدان خود مسؤول و محکوم خواهند بود، بلکه در درازمدت احساس شرمساری کرده، پشیمان خواهند شد. و بر عکس، اگر در اندیشه انجام وظیفه و خدمت به اجتماع باشند، به مرور زمان پیروز گشته، بویژه در دوران پیری - که فعالیت‌های گذشته خود را مرور می‌کنند - لذتی فراوان و مضاعف از طول زندگی مثمر ثمر خویش خواهند داشت که با هیچ ثروت مادی قابل مقایسه نخواهد بود.

پدری که مادر نمونه شناخته شد!

اغلب مردم کرمان، زنده یاد، «عباس مهین‌خواه» را که از افسران وظیفه شناس ارتش بود می‌شناسند و بی تردید، بسیار کسان به یاد دارند که آن بهشتی روان و جاودان یاد، پس از بازنشستگی، به فعالیت در عرصه‌های اجتماعی - از جمله، عضویت در شورای شهر کرمان - روی آورد و عمرش را به نیک اندیشی و خوشنامی گذراند. او، هفت فرزند [شش دختر و یک پسر] داشت و پس از تولد فرزند آخر، که دختر بود، همسر همراز و همراه و مادر اطفال خود را از دست داد و از آن پس شخصاً به کار تربیت فرزندانش پرداخت و با برنامه ریزی صحیح و منظم علاوه بر انجام کار اداری به خورد و خوراک، (شیر خشک) و لباس بچه‌ها می‌رسید و در شهر کرمان و رفسنجان به اینهمه فداکاری معروف شده بود.

در روز «مادر» سال ۱۳۵۲ اینجانب و همکارانم به فکر افتادیم آن زحمات را که وی ظرف ۱۱ سال متقبل و متحمل شده بود، مطرح کنیم و اجر بنهیم. این بود که در مراسمی که به همین مناسبت و به منظور تجلیل از مادران نمونه ترتیب یافت، از زنده یاد عباس مهین‌خواه نیز بعنوان پدری که «مادر نمونه» شناخته شد، قدردانی بعمل آمد و بانوجوان ۱۱ ساله‌ای که زمان بروز آن ماجرای اندوهبار، نوباوه‌ای شیر خواره بود، کنار شش فرزند دیگرش و دو نوه‌نازنینش، یک عکس تاریخی گرفته شد.

شادروان مهین‌خواه ضمن سخنرانی مشروحی، انگیزه خود از اینهمه فداکاری را بر شمرد و گفت: اگر بعد از مرگ همسر و مادر اطفالم به فکر انتخاب همسری دیگر افتاده بودم، بی شک با وجود نامادری نمی‌توانستم بچه‌های به این سرزندگی و شادابی بزرگ کرده، آنها را با تحصیلات عالیه تحویل اجتماع بدهم.

وی به رغم کهولت سن با روحیه‌ای عارفانه، همچنان به عشق فرزندان، زنده دل و شاداب بود تا اینکه «زهره» - آخرین دخترش - که با پستانک به ثمر رسیده و تحصیلات عالیه داشت و علاوه بر تدریس در دانشگاه، نویسنده و مترجم قابل‌ی نیز بود، به علت اختلاف خانوادگی با اسلحه گرم شوهرش، در کوچه به قتل رسید! مرحوم مهین‌خواه، پس از آن واقعه که غریب و آشنا را غمزه کرد، به علت آثار ناشی از این داغ غیر منتظره، عمر چندانی نکرد و دنیای دنی را وداع گفت. پیکرش با تشییع با شکوه دوستان و همشهریان به خاک سپرده شد، مجلس ختم بسیار با شکوهی هم برایش ترتیب یافت. با این توضیح که مزارچ کفن و دفن و تنها یک جلسه پرسه [ترحیم] را قبلاً کنار گذاشته و

وصیت کرده بود دیگر هیچ مراسمی برایش نگیرند و برگزار نکنند. ناگفته نماند، دختری که به وسیله شوهرش به قتل رسید، آنقدر با استعداد بود که بعد از چاپ مطلب (پدری که مادر نمونه شناخته شد) مدیر دبستان «آزرم»، فتوکپی قدردانی وزیر آموزش و پرورش را که به خاطر نشان دادن استعداد از طرف زهرامیهن خواه صادر شده بود، فرستاد که آن هم چند روز بعد در روزنامه کیهان چاپ شد.



زنده‌یاد عباس میهن‌خواه مردی فرهیخته که به خاطر فداکاری‌های خود در کرمان و رفسنجان به نیک‌نامی معروف و بعنوان پدری که مادر نمونه شناخته شد نامش بر سر زبانها افتاد.

[توضیح سر دبیر]:

شادروان «زهرامیهن‌خواه» که بسیار باهوش بود، پس از اخذ فوق‌لیسانس ادبیات انگلیسی، بعنوان عضو هیأت علمی دانشگاه‌های استان، یک دوره به عضویت هیأت مدیره «انجمن اهل قلم» کرمان در آمد. وی ترجمه و تألیف کتاب‌هایی در باب «نقد ادبی» را نیز وجهه همت خود قرار داد و علاوه بر آن در نشریات وزین کشور و از جمله ماهنامه ادبستان، فصلنامه‌های «کرمان» و «فرهنگ و ادب» آثاری در باب ترجمه از وی چاپ شد که متأسفانه دست اجل بر فعالیت‌های سودمند فرهنگی این زن فرهیخته نقطه

پایان نهاد. *

کرمان امروز ۸۲/۵/۵

دورانی که استاندار، خان حاکم بود، سپری شده!

آقای «تیر انداز» که در مهر ماه ۱۳۵۲ به سمت استاندار استان کرمان منصوب شد، در اولین روز ورود به کرمان در یک مصاحبه مطبوعاتی خطاب به مدیران روزنامه های محلی و خبرنگاران مطبوعات مرکز گفت: من قصد دارم خدمتگزار مردم باشم و ثابت کنم «خان حاکم» نیستم که در خانه و حوزه حکومتی نشسته، به مردم افاده بفروشم. او اضافه کرد: هر صاحب مقام و مسئولی اگر بخواهد وظایفی را که متعهد به انجامش شده، با صمیمیت انجام دهد، نمی‌تواند و نباید برای خود برج عاج بسازد و به طور عمودی بر جامعه‌ای که چشم به اقدامات و خدمات وی دوخته، بنگرد.

سپس بصورت مشروح سخنانی پیرامون صفات حسنه انسانها و افتادگی و مردمی بودن خود و لزوم هر چه بیشتر خدمت به جامعه ایراد کرد و از مدیران جراید و خبرنگاران خواست تا او را راهنمایی کنند و اگر ایرادی مشاهده می‌کنند دوستانه تذکر دهند. در این موقع یکی از خبرنگاران گفت: جناب آقای تیر انداز، شما حتماً به این باور رسیده‌اید که دیگر حکومت خان خانی گذشته است و هرناایقی به صرف شاهزاده و خان بودن به حکومت نمی‌رسد و اگر کسی بخواهد چنین ژستی را بگیرد، حتماً شکست می‌خورد چرا که مردم او را تحویل نمی‌گیرند. بنابراین، ضمن تشکر از جناب عالی که این حقیقت مسلم را پذیرفته و به زبان می‌آورید، اجازه بدهید عرض کنم متأسفانه بسیاری از صاحبان مقام در ابتدای امر و آغاز به قدرت رسیدن، کاملاً «مردمی» هستند و خود را خدمتگزار جامعه معرفی می‌کنند ولی همینکه پایه‌های صندلی خود را محکم دیدند، همه آن چه را که گفته و وعده داده‌اند، فراموش کرده، چهره‌ای تازه به خود می‌گیرند و کارهایی می‌کنند که جز بدنامی و نفرین و ناله برای خودشان به بار نخواهد آورد. که امید داریم جناب عالی از این دسته افراد نباشید و تا همیشه به این رویه و اخلاق

* لازم به ذکر است که زنده‌یاد «میهن خواه» پس از به ثمر رسیدن تنها پسر و همه دختران و شوهر دادن آنها، چون در خانه تنها شد، به توصیه فرزندان، همسری برای خود انتخاب کرد و از او هم صاحب یک دختر و در حقیقت هشتمین اولاد شد که هم اکنون با استفاده از حقوق بازنشستگی پدر، با مادر خود زندگی می‌کند.

پسندیده برقرار بمانید و جز خدمت هدفی نداشته باشید.

این سخنان و نیز مطالب جسته گریخته‌ای که دیگر مدیران روزنامه‌ها و خبرنگاران گفتند و سؤال‌هایی که مطرح شد، چنان آقای تیرانداز را - اگر هم قلباً احساس غرور می‌کرد - پائین کشید که بی‌اختیار همه چیز را تأیید کرد و قول صریح داد که هر قدر هم پایه‌های صندلی وی محکم‌تر بشود، از این وعده عدول نخواهد کرد. امروز که از وراى زمان به زمانه‌ی وی می‌نگرم، می‌توانم تأیید کنم که او تا آخرین روزهای خدمت در کرمان تواضع خود را حفظ کرد. به یاد دارم در مهمانی که با همه دست می‌داد به آقای حاج باقر تیرناز رسید پس از معرفی و شنیدن اسم ایشان گفت: من و شما از یک قبیله هستیم زیرا من تیر می‌اندازم و شما تیر هارا ناز می‌کنید! که موجب خنده‌ی حضار شد و در طول پذیرایی از این قبیل لطائف، زیاد رد و بدل می‌شد و همه را می‌خنداند. کرمان امروز ۸۲/۵/۲۲

طرح انتقال آب «قریة العرب» ظرف شش ماه عملی خواهد شد!*

با مطالعه‌ی تیترا بالا قند در دل همه‌ی خوانندگان روزنامه آب می‌شود و برای رسیدن به این مژده جانفشانی خواهند کرد. زیرا سالهاست که از کمبود آب و بارندگی در کرمان صحبت می‌شود و هر سال چند متری سطح آبهای زیرزمینی پائین و پائین‌تر می‌رود و کارشناسان و صاحب‌نظران مکرراً اعلام خطر می‌کنند که در آینده‌ی بسیار نزدیک همین آب مختصر هم تمام شده، کرمان بصورت کویر خشک در می‌آید! اینجاست که مردم کرمان حق دارند از مطالعه‌ی چنین تیترهایی بشدت خوشحال شوند! ولی متأسفانه ناچارم بگویم؛ این تیتر [...] انتقال آب... به کرمان!!!] عین جمله ایست که مهندس تیر انداز - استاندار اسبق کرمان - در دی ماه سال ۱۳۵۲ ش. در یک مصاحبه مطبوعاتی و رادیو - تلویزیونی گفته است که همان زمان در روزنامه‌ها تیتر زده شد و همه را خوشحال و امیدوار کرد!

از آنجایی که چنین وعده‌های دل خنک کننده توسط مسؤولان بارها داده شده ولی آنچه مسلم است و واقعیت دارد این است که، هنوز که هنوز است در این زمینه کاری کارستان انجام نداده‌اند بلکه بر عکس، هر روز به میزان نگرانی و وحشت از خسارات وارده، افزوده می‌شود! زیرا اگر چاره‌ای نیندیشند، می‌رسد زمانی که مردم ناچار خواهند شد که این دیار را با همه‌ی لطف و صفا و محسناتش رها کنند و بروند و شهر و

*-همچنین، نگاه کنید به مطلبی در همین زمینه، ۱۱۱ و ۱۱۲

ساکنانش به تاریخ پیوند بخورند!

بدیهی است که هم اکنون کسانی که چنان وعده‌ای را در قالب چنین تیتیری مشاهده می‌کنند، بر آن کسان که در آن زمان وعده بی‌عمل دادند نفرین می‌فرستند چرا که سالها بعد و بارها و بارها شاهد تکرار چنین وعده امیدوارکننده‌ای بودند اما بی‌حاصل بنده امیدوارم مسئولان کنونی به فکر چاره اساسی افتاده، کاری کنند که سی - چهل سال دیگر، مردم آن زمان نه تنها آنها را نفرین نفرستند بلکه برایشان - به خاطره آینده نگری شان - دعای خیر و طلب آمرزش بکنند.

کرمان امروز ۸۲/۵/۲۵

دفترچه سحرآمیز استاندار!

آقای نصر اصفهانی از استانداران اسبق کرمان که از سال ۱۳۵۳ ش. به تصدی این سمت منصوب گردید، به نسبت دیگران، نقاط ضعف کمتری داشت. همیشه مراقب بود اشتباهات دیگران را مرتکب نشود و به خوشنامی معروف باشد.

یکی از خصوصیات بارز او، مطالعه دقیق نوشته‌های انتقادی روزنامه‌ها بود و از دوستان و همکاران نزدیک می‌خواست راهنمای وی باشند و عیوب و اشتباهات او را آینه‌وار بگویند و خواسته‌های مردم را مطرح کنند.

می‌گفت: هر مسؤولی که انتقادپذیر نباشد دچار اشتباه می‌شود و در برابر مردم محکوم خواهد بود و به همین علت زمانی که از کرمان رفت، همه ناراحت بودند و تا مدت‌ها نامش و یادش با ذکر خیر همراه بود.

یکی از کارهای «نصر اصفهانی» این بود که؛ اطلاعات عمومی و مختصری از گذشته تاریخ استان کرمان را در یک دفترچه جیبی، که همیشه همراه داشت، ثبت کرده بود و با سبک خاصی که کسی از آن سر در نیارود طوری مطالب را فهرست‌وار ردیف کرده بود که هر وقت لازم داشت براحتی موضوع خاص و مورد نیاز خود را می‌یافت و از آن استفاده می‌کرد. به همین روی در مراسم و اجتماعات که لازم می‌شد ابتدا به ساکن و بدون طرح قبلی سخنرانی بکند، چند لحظه قبل از آنکه پشت میکروفن قرار بگیرد، دفترچه را از جیب خود بیرون آورد، نظری به آن می‌انداخت، سپس به سوی تریبون حرکت می‌کرد و بخوبی از عهده آن برمی‌آمد.

از آنجایی که «نصر اصفهانی» با خبرنگاران، بویژه بنده نگارنده، روابط بسیار خوب و دوستانه‌ای پیدا کرده بود، مگر از او خواستم گوشه چشمی به این دفترچه - که اسم آن را

دفتر چه سحرآمیز گذاشته بودیم - بیندازم ولی او نمی گذاشت و می گفت: این کارنامه زندگی من است و کسی جز خودم حق دیدن آن را ندارد! روزی که از همسر ایشان پیرامون محتوای دفترچه سحرآمیز استاندار سؤال کردم، با قید قسم گفت: من هم داخل آن را ندیده‌ام و چون می دانم دوست ندارد غیر از خودش کسی از مطالب آن با خبر شود هیچ گاه قصد نگاه کردن به آن را نکرده‌ام! البته عده‌ای هم بر این عقیده بودند که شاید دعای مخصوص و یا آیات قرآن در آن نوشته شده بوده که با مطالعه آنها توان لازم را برای سخنرانی پیدا می کرد!

به هر حال، دفترچه سحرآمیز استاندار، تا مدت ها ورد زبانها، بویژه خبرنگاران آن زمان بود! که البته حس کنجکاوی و تلاش ما به جایی نرسید. اگر کسی اطلاعی از محتوای این دفترچه بدست آورده است، خالی از لطف نخواهد بود که ما را در این زمینه آگاه کند.

کرمان امروز ۸۲/۵/۲۵

[حاشیه سر دبیر]:

با مطالعه این خاطره، در دل به بزرگواری و وارستگی و رازداری همسر این استاندار آفرین گفتم. آری بانوانی که از تربیت صحیح برخوردار باشند چنین رفتاری دارند و بی شک با رفتار و گفتار سنجیده، راه شوهر خود را برای طی مدارج هموار می سازند و از زندگی آرام و مطلوبی هم برخوردار هستند.

قاجاق تریاک در پناه حکم تبعید!

سال ۱۳۳۴ ش. که مبارزه مردم کرمان برای انتخابات مجلس به اوج خود رسیده بود، شورای امنیت عده زیادی را دستگیر و گروهی از کارمندان را منتقل و تنی چند را به جاهای مختلف کشور تبعید کرد که نگارنده را همراه زنده یاد دکتر علی ایرانی و زنده یاد محمد معین به سیرجان فرستادند و یکی از شخصیت های محترم همزم* به زاهدان تبعید شد.

ایشان پس از ورود به آن شهر چند روزی در خانه دوستی بصورت مهمان زندگی را گذراند و چون نمی توانست بیشتر مهمان باشد و روزی دو تومان جیره تبعیدی تکافوی کرایه خانه و هزینه زندگی مستقل را نمی کرد، در اندیشه یافتن راه حلی بود که یکی از همشهریان وارد شده، ضمن ادای احترام می گوید: من مقیم کرمان هستم

*. شادروان دکتر مظفر بقائی کرمانی.

ولی چون به زاهدان رفت و آمد می‌کنم خانه‌ای اینجا اجاره کرده‌ام و فردی را بعنوان نگهبان و خدمتگزار در استخدام دارم تا هر زمان که آمدم کارهایم را انجام دهد. شما می‌توانید تا پایان یافتن دورهٔ محکومیت تبعید از خانه و وسایل موجود استفاده کنید و آن مستخدم نیز در خدمت شما خواهد بود. من هم اگر آمدم، یا به خانه دوستانم می‌روم و یا بصورت موقت یک اتاق را اشغال خواهم کرد! مثلی است معروف که می‌گوید: «کور از خدا چه می‌خواست دو چشم بینا»، تبعیدی ما از این پیشنهاد استقبال کرد و با نقل مکان به آن خانه، تا چندی از حسن خدمت آن مستخدم و اوضاع خانه کمال رضایت را داشت.

روزی رئیس شهربانی وقت - که اهل کرمان و در باطن طرفدار دکتري تبعیدی بود- به خانهٔ ایشان می‌رود و می‌گوید: جناب عالی می‌دانید در این خانه چه می‌گذرد؟ او با تعجب می‌گوید چه می‌گذرد؟ رئیس شهربانی توضیح می‌دهد: در ساعاتی که شما در خانهٔ دوستان، مهمان هستید، یا برای پیاده‌روی به اطراف شهر می‌روید، حتی زمانی که در خواب هستید، این پیشخدمت مقدار زیادی تریاک بصورت گونی گونی به داخل خانه می‌آورد و خارج می‌کند؛ او ما به احترام جناب عالی تا به حال عکس‌العملی نشان نداده‌ایم در حالی که میزبان شما که از قاچاقچیان بنام است قبل از آمدن شما حتی ۵ گرم تریاک به این خانه نمی‌آورد تا ما مجوز دستگیری او را داشته باشیم!!

شادروان دکتري بقائی، بلافاصله با کمک دوستان خوب خود، جای دیگری یافته و تغییر مکان می‌دهد و پس از آن، چه تا زمانی که در زاهدان بود و چه در دیگر مواقع حاضر نشد با آن شخص رو به رو شود و می‌گفت در عمرم هیچ زمانی این چنین رودست نخورده بودم! چون همشهریان کرمانی منتهای صفا و صداقت را دارند، باور نداشتم که یکی از اهل کرمان پیدا شود و چنین حرکتی از خود نشان بدهد و مرا که دم از راستی می‌زنم و همیشه با قاچاق و قاچاقچیان مخالف بوده و هستم ناجوانمردانه آلت دست خود قرار دهد! آن مرحوم به همه دوستان توصیه کرد: ساده اندیش نباشند و بدانند که انسان ممکن است حتی در سنین کهولت نیز با همهٔ مطالعه و تجربه گول بخورد بی آنکه خود توجه داشته باشد!

جالب اینکه؛ آن شخص چون اطلاع یافت خدعهٔ او فاش شده و دیگر نمی‌تواند در لباس ظاهر الصلاح به کار قاچاق ادامه دهد، تغییر شغل داد. با این امید که ان شاءالله بقیهٔ عمر را با سلامت و عزت نفس گذرانده، و از کار گذشتهٔ خود توبه کرده است.

تذکر خبرنگار، مانع از اتلاف وقت هزاران دانش‌آموز شد.

در سفر یکی از استانداران اسبق به بخش شهداد، مراسم استقبال با شکوهی از سوی مردم و دانش‌آموزان دختر و پسر ترتیب داده شده بود که دو طرف خیابان صف کشیده بودند و به دستور سرپرستان همراه خود، ابراز احساسات می‌کردند و شعار می‌دادند! چون استاندار به انتهای خط استقبال‌کنندگان رسید روی خود را برگرداند و از همه، بویژه سرپرستان دانش‌آموزان تشکر کرد و با وجود ادعای مردمی بودن و داشتن قصد خدمتگزاری و بی‌پیرایگی، به قول ما کرمانی‌ها: نیشش تا بناگوش باز شد و کلی خوشحال به نظر می‌آمد! (که البته طبع بشر است و گویا از این لذت‌های زودگذر بدش نمی‌آید) در این موقع، فقیر بعنوان خبرنگار و یکی از اعضای شورای آموزش و پرورش منطقه‌ای آن زمان (منتخب شوراهای خانه و مدرسه) که جزء همراهان بودم جلو رفته و آهسته گفتم: آیا توجه فرمودید که امروز مدارس شهر به خاطر ورود جناب عالی تعطیل شده، همه بچه‌ها را به جای رفتن سر کلاس به اینجا آورده، روی پایستاده‌اند و کلی هم خسته شده‌اند؟! و افزودم: متأسفانه این کار استقبال و شرکت در مراسم مختلف توسط دانش‌آموزان، کار امروز و دیروز نیست، هر چندی یکبار، به یک بهانه تکرار می‌شود که اتلاف وقت تحصیل دانش‌آموزان کمترین خسارات آن است! استاندار قدری مکث کرد سپس گفت: متشکرم. تذکر بسیار بجایی بود. آنگاه آقای احمد شفازند - رئیس آموزش و پرورش شهداد - را که خود چند لحظه قبل از آن بعنوان سخنگوی مردم شهر خیر مقدم گفته بود صدا کرد و گفت: دیگر تحت هیچ عنوان حق ندارید وقت اینهمه محصل را تلف کنید و در مراسم گوناگون و استقبال آنها را شرکت بدهید. آنگاه خطاب به مدیر کل آموزش و پرورش افزود: این دستور قاطع رابه همه شهرستانها و دهات ابلاغ کنید که آنجاها نیز مورد توجه مسئولان و مدیران مدارس واقع شود و رعایت کنند.

چون این خبر در روزنامه کیهان نیز به تفصیل چاپ شد تا زمانی که همان استاندار در کرمان بود، رعایت می‌شد و دیگر تحت هیچ عنوان اجازه ندادند دانش‌آموزان در مراسم مختلف جز (چهارم آبان و آنچه مربوط به خودشان بود) در استقبال و تشریفات شرکت کنند و از درسشان باز شوند و اینجانب از اینکه با یک تذکر بموقع، موفق به انجام خدمت مهمی شدم فوق‌العاده خوشحال بودم.

کرمان امروز ۸۲/۶/۱

آقای استاندار، افراد چاپلوس را از خود دور کنید...!

تیترا بالا را با حروف بسیار درشت در کیهان ۵ آذر ماه ۱۳۵۲ با شرح مبسوطی

خطاب به استاندار آن زمان کرمان نوشتم. زیرا او در بدو ورود به کرمان خود را کاملاً مردمی و خدمتگزار معرفی کرد و روی این مطلب که من خان حاکم نیستم، زیاد تکیه داشت ولی هنوز مدت کوتاهی نگذشته بود که همان کسانی که دور استانداران قبلی را گرفته بودند، به گرد ایشان درآمدند و کم مانده بود که استاندار همه گفته‌ها و وعده‌های خود را فراموش کند و منحرف شود که نگارنده، مطابق معمول به دادن تذکر برخاستم.

در آن مقاله با آن تیتراژ، خطاب به استاندار نوشتم؛ بزرگترین عامل که شخصیت‌های صاحب مقام را تهدید می‌کند، افراد ناباب ولی در لباس ظاهر فریب، اصلاح طلب هستند که سعی می‌کنند با چاپلوسی مسیر خدمتگزاران صاحب مقام را عوض کنند و از آنجاکه بشر جایز الخطاست و از تعریف و تمجید خوشش می‌آید، تحت تأثیر چنین اشخاصی قرار می‌گیرد و اگر کسی پیدا شد و تذکر اصلاحی داد یا انتقاد اصولی کرد مورد بی‌مهری قرار می‌گیرد و چنین وضعی مکرر در تاریخ دیده شده که افرادی در آغاز به قدرت رسیدن، مردمی بودند ولی پس از چندی چهره عوض کردند! اضافه کردم؛ یکی از معمرین کرمانی که صاحب نظر است عقیده دارد: اگر آقای «تیرانداز» می‌خواهد بر مبنای گفتار اولیه خود ثابت بماند، باید برای شناخت افراد چاپلوس و دروغگو مطلبی غیر واقعی را که خود بر «خلاف بودن» آن واقف است، در میان بگذارد. اگر مشاهده کرد که آنها به خاطر «خوش آمد»، آن سخن خلاف را تأیید کردند و به به و چه چه زدند، بدون معطلی مهر باطله بر پیشانی آنها زده آنان را از خود براند و طوری بر این عمل تظاهر کند که سایر دورگویمان و چاپلوسان، رغبتی نشان نداده، مأیوس شوند و دیگر دور ایشان جمع نشوند و در مقابل، کسانی را که بی‌پرده اشتباهات و خلافاکاری‌های دستگاه را تذکر می‌دهند و می‌نویسند، به خود جذب و تشویق کند. بویژه از روزنامه‌ها بخواهد نظرات و خواسته‌های مردم را مطرح سازند و هر انتقادی را که لازم می‌دانند چاپ کنند و این بیت را همیشه نصب العین خود قرار دهد که می‌گوید:

از صحبت دوستی به رنجم کاخلاق بدم، حَسَن نماید

امروز بعد از گذشت ۳۰ سال از آن تاریخ، می‌توان دآوری کرد و پذیرفت که؛ اگر «مهندس تیرانداز» نتوانست کارهای عمرانی مهمی، در دوران استانداری خود، انجام دهد و به همه وعده‌هایی که داد عمل کند، دست کم صفات فروتنی و ادب را که ادعا داشت تا اندازه‌ای حفظ کرد و به همین جهت کمتر طرف انتقاد افراد منتقد و خرده گیر واقع شد که به نسبت بسیاری از خان حاکم‌های قبل از خود، با بدنامی پست خود را ترک نکرد که به نظر نگارنده

آن زمان همین مقدار هم در خور ستایش بود و جای تعریف داشت* . کرمان امروز ۸۲/۶/۳

اجرای حکم تبعید، سرنوشت دیگری را رقم زد!

بعضی از جوانها تصور می‌کنند اگر در عشق یا هر رویدادی ناکام شدند و به خیال خود، شانس را از دست دادند دیگر همه چیز تمام شده است. حتی آنها که ساده ترند به جای اندیشه درست و اینکه پخته‌تر شوند، مرگ را انتخاب می‌کنند! در حالی که بسیار دیده شده هر شکستی موجب کسب موفقیت بزرگتری است و نباید به این باور رسید که چون در یک مورد شکست خوردیم، دیگر هیچ‌گاه اقبال به ما رو نمی‌کند!

از آنجایی که داستانی را که نقل خواهم کرد در تصمیم‌گیری یک جوان مایوس اثر مطلوب گذاشت و او را در مسیر مناسبی قرار داد، عین ماجرا را جزو خاطرات خود می‌آورم تا برای همگان، بویژه برای جوانهای واقع بین، مفید باشد و از آن پند بگیرند.

در خرداد ۱۳۳۴ ش. که اوج قدرت سپهبد زاهدی - نخست‌وزیر - بود، مبارزه سختی به خاطر انتخابات در کرمان آغاز شد و دولت ۱۰ نفر از جمله نگارنده را که در این گونه موارد پیش قدم بودم! به جزیره هرمز تبعید کردند، که پیش از این (صفحه ۲۵) شرح داده شد. سرانجام طی ماجراهایی، از جمله اعتکاف کرمانی‌ها در مسجد جامع به منظور اعتراض به وضع نامطلوب ما در تبعیدگاه «هرمز»، آن محل به «اراک» تغییر داده شد! در آن سفر، جوان‌ترین و تنها فرد مجرد تبعیدی - زنده‌یاد (ذ.م.) - دبیر آموزش و پرورش، چون عاشق دختر همسایه خود بود، به خاطر این دوری ناخواسته و اجباری، رنج می‌برد. از جمله؛ شبها معشوقه خود را در خواب می‌دید و ما هر روز صبح از او می‌پرسیدیم؛ دیشب چه خوابی دیدی؟! و... اغلب اوقات گوشه‌ای خلوت می‌کرد و شاید قطره اشکی هم می‌ریخت! تا سرانجام مدت تبعید سپری شد و به کرمان برگشتیم. اما چشمتان روز بد نبیند، چراکه عاشق دلخسته اطلاع حاصل کرد معشوقه بی‌وفا با جوان دیگری نامزد شده و بزودی مراسم عروسی هم صورت می‌گیرد!

این رویداد او را بشدت عصبانی کرد. بطوری که معتاد به سیگار شد و با همه مبارزه

متأسفانه به خلاف خوش‌بینی که داشتم! شنیدم که نامبرده در پناه تواضع، مرتکب سوءاستفاده‌های

مادی شده تا آنجا که دوستم، آقای علی‌اصغر مظهری کرمانی - نماینده مجلس - آن زمان اعلام جرمی با

۱۸ مورد تخلفات وی را به نخست‌وزیر تسلیم کرده بوده است!!

سخت همراه بانصیحتِ دوستان، هر روز به تعداد سیگار او افزوده می‌شد. بویژه مادرش فوق‌العاده رنج می‌برد که اگر تحصیلات دانشگاهی نداشت و تحت تعلیم بزرگ مردی که مدرس کرسی اخلاق در دانشگاه بود قرار نداشت، شاید دست به خودکشی هم زده بود!



شادروان، «سید محمود شجاع» که در سفر تبعید به جزیره هرمز به محض رسیدن به بندرعباس سخته کرد و مدتی در بیمارستان بستری شد و سپس به کرمان مراجعت نمود و پس از چندی در اثر همان سخته درگذشت که بی‌ارتباط به حکم تبعید نبود! روحش شاد.

سرانجام دختر دیگری را شنا سایی کردند و کار به ازدواج کشید و پس از گذشت مدّت زمانی از ماجرای تبعید و مراسم عروسی، اظهار خوشحالی می‌کرد و تبعید را موهبتی خداداد می‌دانست! زیرا متوجه شده بود دختر همسایه بویژه پس از اولین زایمان بتدریج زشت و زشت‌تر شده و با خانمی که همسر وی شده بود قابل مقایسه نبود و به قدری از حسن سلوک، نجابت و خانه‌داری همسرش راضی و خوشحال بود که کمتر زمانی دیده می‌شد در جمع دوستان اینهمه موهبت الهی را متذکّر نشود و نسیت به آن شکرگزار نباشد. چنین رویدادی ثابت می‌کند بسیاری از شکست‌ها و محرومیت‌ها، موفقیت و پیروزی بزرگتری را به دنبال دارد. ضمن اینکه این تجربه، تنها به ازدواج مربوط نیست، بلکه در عرصه کسب و کار، تجارت و کار اداری هم بسیار اتفاق افتاده و محقق گردیده است یک رویداد بظاهر نامناسب، مقدمه کسب موفقیت‌های بسیاری تواند بود. کما اینکه اجرای حکم تبعید، سرنوشت دیگری را برای زنده‌یاد (ذ.م.) رقم زد و به خاطر تحمل آن

محرومیت، نتایج بهتری هم به دست آورد.

کرمان امروز ۸۲/۶/۵

استاندار و اعضای شورا نباید مزاحم شهردار باشند.

یکی از استانداران اسبق در حالی که خبرنگاران همراه او بودند، ضمن باز دید از شهرداری در نشست با اعضای انجمن شهر کرمان گفت: عقیده دارم استاندار نباید مزاحم کار شهردار باشد و هر روز در امور این نهاد دخالت و خرده فرمایش کند. زیرا من خودم زمانی شهردار بودم و از اینکه استاندار در همه کارها دخالت می‌کرد و هر روز دستور تازه‌ای صادر می‌نمود، بشدت ناراحت بودم تا آنجا که مجبور به استعفا شدم و کنار رفتم. وی افزود اکنون از اعضای انجمن شهر نیز می‌خواهم به جای دخالت در امور جاری شهرداری همکار و مشاور صادق و بی غرضی برای شهردار منتخب خود باشند... زیرا هر مسؤولی - بویژه شهردار - اگر استقلال رأی نداشته باشد و در اثر دخالت دیگران - به قصد خود نمایی - در کار او، نتواند خلاقیت‌های خود را به منصه ظهور برساند بی‌تردید نمی‌تواند شهرداری موفق و خدمتگزاری واقعی باشد. چرا که در چنین حالتی، شهردار دچار وضع خاص روانی می‌شود که تزلزل در تصمیم‌گیری و تبعات منفی آن حاصل چنین وضعی خواهد بود.

وی همچنین گفت: من امروز به قصد دیدار و یا در حقیقت به منظور بازدید از شما آمدم و قول می‌دهم که دیگر جز برای امری لازم به اینجا نخواهم آمد و تا زمانی که اطمینان داشته باشم کارها در مجرای صحیحی قرار دارد و خطایی دیده نمی‌شود، هر نوع کمک و مساعدتی از دستم برآید، دریغ نخواهم کرد. البته اگر مطلبی لازم و خواسته‌ای از خواسته‌های مردم و سازمانهای مختلف به شهرداری ارجاع شد و انجام آن را مطالبه کردم، دلیل دخالت نیست و شما می‌توانید چنانچه کاری قابل اجرا نبود، انجام آن از توان شهرداری خارج باشد، با توضیح کامل پاسخ دهید، استانداری نیز به طرف مربوطه ابلاغ می‌کند. حتی اگر لازم باشد، تأیید و پشتیبانی هم خواهد کرد.

سخنان استاندار در آن جلسه، شهردار و تمامی اعضای انجمن شهر را خوشحال و امیدوار کرد. متقابلاً شهردار و رئیس انجمن شهر، در پاسخ، مطالبی ایراد کردند و همکاری، مساعدت و راهنمایی بیش از پیش از پیش استاندار را خواستار شدند و افزودند: ما خود را مصون از اشتباه نمی‌دانیم و بی‌نیاز از تذکر و راهنمایی جناب عالی و همه مردم نیستیم و اگر شما به خاطر تجربه‌های گذشته و وقوف کاملی که نسبت به بسیاری موضوعات دارید، ما را راهنمایی نکنید، شرط دوستی و محبت را انجام نداده‌اید. چنین همکاری‌ها و طرف شور واقع

شدن‌ها، دلیل مخالفت و یا ایجاد مزاحمت نیست بلکه اگر شخص استاندار برای امور شهر و شهرداری اشراف داشته باشد، کارها در مجرای بهتری قرار گرفته، موفقیت بیشتری کسب می‌شود و اشتباه کمتر رخ می‌دهد. کرمان امروز ۸۲/۶/۱۰

ماجرای قالیچه‌های یک پدر و پسر که حاکم کرمان بودند.

همانطور که پیش از این اشاره شد [صفحه ۴۷]، جهان‌شاه خان صمصام بختیاری که زمانی استاندار کرمان بود، به علت نسبت سببی با دربار، در آغاز حکومت خود در کرمان، سعی داشت خود را بسیار قدرتمند نشان دهد ولی سرانجام به علت نترسی مردم و برخورد حساب شده‌شان، جناب خان (!) سرخورده و افتاده و ملایم شد.

او در اوایل ورود به کرمان، روزی تولیدکنندگان قالی کرمان را که سرشناس‌تر و معروف‌تر بودند احضار کرد، زمانی که این جمع در اتاق انتظار نشسته بودند، زنده‌یاد محمد ارجمند کرمانی معروف به سلطان قالی خطاب به دیگران گفت: دولت و همه حزبه‌ها و گروه‌ها سخنگو دارند، بیایید ما هم سخنگویی در نظر بگیریم تا هر کسی حرفی نزد و مطلبی نگوید که کار خراب شود. سرانجام پس از بحث زیاد مقرر گردید زنده‌یاد، محمدعلی یاسائی سخنگوی تولیدکنندگان قالی کرمان باشد.

پس از ورود به اتاق کار استاندار، صمصام قالیچه زیبایی را که کف اتاق پهن بود به آنها نشان داد و گفت: این قالیچه زمانی که پدرم (صمصام السلطنه) والی کرمان بود، در این شهر بافته شده و چون دلم می‌خواهد جفت باشد، باید از بین شما کسی داوطلب شود و عین این قالیچه را برای من ببافد. زنده‌یاد یاسائی بلافاصله می‌گوید: قربان ممکن نیست! صمصام عصبانی شده، علت جواب منفی را سؤال می‌کند. یاسائی می‌گوید: کسانی که این قالیچه را بافته‌اند دیگر زنده نیستند! صمصام می‌گوید: شما که زنده هستید و همه‌تان به تولیدکنندگان قالی کرمان شهرت دارید. یاسائی جواب می‌دهد: بله، ما تولیدکنندگان قالی هستیم اما نه تولیدکننده چنین قالیچه‌ای! صمصام با خشونت فریاد می‌زند: چگونه شما توانایی انجام این کار را ندارید؟ دلیل این ناتوانی چیست؟ مگر زمان در انجام این کار می‌تواند موثر باشد؟ یاسائی جواب می‌دهد: مگر شما نفرمودید این قالیچه زمانی که مرحوم صمصام السلطنه والی کرمان بودند، بافته شده؟ می‌گوید، بله. یاسائی می‌گوید: همان طور که مرحوم صمصام السلطنه نتوانست فردی چون خودش و همانند شخصیت‌های آن زمان بسازد و تحویل اجتماع بدهد، ما هم نمی‌توانیم همانند قالی آن زمان تولید کنیم!

بیان این مطلب همه حضار را به خنده انداخت. صمصام هم تبسمی کرد و گفت: اگر پول بیشتری هم بدهم ممکن نیست؟ یاسائی می‌گوید: دیگر قدیمی‌ها رفتند و کارشان هم رفت. نه آدمهای قدیم در این زمان وجود دارند! و نه تولیدات قدیم، نظیرشان تهیه خواهد شد. بیان این مطلب باعث شد صمصام همه را مرخص کند ولی جریان این مجلس تا سال‌ها ذکر محافل و مجالس بود و هر کس به نحوی آن را تعریف می‌کرد ولی حقیقت ماجرا همان بود که اینجا نگاشته شد.

کرمان امروز ۸۲/۶/۱۷

شادروان محمّد ارجمند
 کرمانی، بانی بیمارستان
 ارجمند. وی علاوه بر ساخت
 بیمارستان املاک و مستغلات
 زیادی وقف کرد که نام نیک او
 همیشه در تاریخ، در عداد
 نیکوکاران باقی خواهد ماند.
 آن بزرگمرد، از هوش و
 استعداد فوق‌العاده‌ای
 برخوردار بود و در تولید
 فرش ابتکارات و نبوغ خاصی
 از خود نشان داد و از همین
 روی، خدمت شایسته‌ای به
 صادرات قالی کرمان کرد.
 آرامگاه ارجمند کرمانی، در
 ساختمان مخصوصی، سمت
 راست ورودی غربی
 بیمارستان ارجمند واقع است.



مثل اینکه دیواری از دیوار خبرنگاران کوتاه‌تر نیست!!

«عباس عرب گوئینی» - خبرنگار سی سال قبل روزنامه کیهان در شهرستان سیرجان - در کار خود بسیار فعال و نترس بود و مطالب انتقادی و خواسته‌های مردمی را بی پروا و صادقانه می‌نوشت، زمانی که محصول سیب‌زمینی آن سال را به خارج حمل کرده بودند و سیب «بازار سیاه» داشت، او عکس ۷۸ عدد سیب‌زمینی ریز (غیر قابل صادرات) را که کل آنها یک کیلو وزن داشت، در روزنامه کیهان ۵۴/۱۰/۱۸ چاپ کرد و نوشت: مردم این شهر باید چنین سیب زمینی‌هایی مصرف کنند. تازه، همه کس به آن دسترسی ندارد! چاپ این نوشته مسؤولان را بشدت عصبانی کرد. به نحوی که به طور شفاهی به او اعتراض کردند ولی «عرب گوئینی» از پای ننشست و یکی از مقامات را همراه خود برداشت و از چهارده مغازه برای خرید سیب زمینی پرسش کرد که همه بدون استثناء گفته بودند: نداریم! این جریان را نیز طی نوشته‌ای برای روزنامه فرستاد. هنوز از شدت عصبانیت مسؤولان شهر در مورد مطلب اول کاسته نشده بود که مطلب انتقادی دیگری با تیتیر (جوان‌ها تنها چیزی که مفت و مجانی استفاده می‌کنند، گرد و خاک است) چاپ کرد که این نوشته - به قول خودش - به مزاج مسؤولان خوش نیامد و آنها به جای آنکه عیب را برطرف و خود را اصلاح کنند، عصبانیت شدیدتری نشان دادند و ضمن خط و نشان کشیدن برای خبرنگار، به منظور تهدید وی و دادن پاره‌ای توضیحات او را احضار کردند!

«عرب گوئینی» قبل از آنکه برای پاسخگویی حاضر شود، ضمن مطلبی که با عنوان (چرا از انتقاد وحشت دارید؟) برای روزنامه کیهان فرستاد، تصریح نمود: چرا به جای انتقادپذیری و قبول حقیقت و تلاش در جهت رفع اشتباه یا سهل‌انگاری، عصبانی می‌شوید؟! او نوشت: خبرنگار وظیفه دارد هر نابسامانی و نقص و اشتباهی را که مشاهده می‌کند و نیز خواسته‌های مردم را جهت جلب توجه صاحبان مقام بنویسد تا آنها نسبت به رفع آن بکوشند. در حالی که مردم کوچه و بازار هر روز هزاران مطلب انتقادی و ایراد را بصورت شفاهی مطرح می‌کنند، ایرادی نیست ولی به محض آنکه خبرنگاری از آن همه نابسامانی یکی را مطرح کرد طرف بغض قرار می‌گیرد! مثل اینکه دیواری از دیوار خبرنگار کوتاه‌تر نیست!!!

چون این مطلب را تلفنی به تهران مخابره کرده بود، خیلی سریع چاپ شد و همه آنها که برای خبرنگار خط و نشان کشیده و تهدید کرده بودند، ماست‌ها را به کیسه کردند و ترجیح دادند سکوت کنند! در نتیجه، از احضار مجدد او خوداری شد ولی مردم سیرجان از آن روز به بعد احترام بیشتری برای آن خبرنگار قائل شدند و به همین علت

تیراژ روزنامه به نحو چشمگیری افزایش یافت و به دو برابر رسید. نا گفته نماند بعضی از خبرنگاران ناشی، گاهی برای جذب مردم و افزایش تیراژ نشریه، اقدام به چاپ مطالبی می‌کنند که به عوامفریبی بیشتر شباهت دارد تا انجام رسالت مطبوعاتی! اما مردم بخوبی سره را از ناسره باز می‌شناسند و هرگاه خبرنگاری که اخلاص لازم را در حرفه‌اش نداشته باشد با تهیه خبرها و مطالب بی‌اساس و تیتروهای تند بی‌محتوا بخواند مردم را - مثلاً - جذب کند، با توجه به افزایش سطح آگاهی‌های جامعه چاپ این قبیل مطالب را توهین به شعور خود قلمداد کرده به جای آنکه جذب چنین نشریه شوند، از آن دور می‌شوند. باید به خاطر داشته باشیم که با توجه به گستردگی و پیچیدگی بیشتر جامعه و نیز افزایش دانش مردم حرفه خبرنگاری به مراتب مشکل‌تر شده بایستی زحمت بیشتری تحمل کرد و در تهیه خبر صمیمیت و اخلاص داشت. در آن صورت مردم جذب می‌شوند، حتی اگر از مسئولان تعریف کنند.

کرمان امروز ۸۲/۶/۲۲



آقای عباس عرب گوئینی، خبرنگار قدیمی در شهر سیرجان

مدیر مسئول محترم روزنامه «کرمان امروز»

باسلام

احتراماً عطف به مطلب مندرج در روزنامه کرمان امروز - مورخ ۸۲/۶/۲۲، صفحه ۳ -

ستون «صد سال روزنامه نگاری در کرمان» (خاطرات یک خبرنگار)، به قلم استاد گرانقدر جناب آقای محمد محمدی، که بنده را مورد لطف و عنایت همیشگی خود قرار داده‌اند، بر خود لازم می‌دانم که بدین وسیله مراتب سپاس و تشکر خود را از ایشان اعلام نمایم. اینجانب از سال ۱۳۶۴ افتخار آشنایی و شاگردی ایشان را داشته و سالها بعنوان خبرنگار و نمایندهٔ موسسهٔ کیهان، تحت سرپرستی ایشان، در سیرجان و کرمان همکاری و خدمت کرده‌ام و به جرأت باید بگویم که بهترین دوران مطبوعاتی‌ام را که نزدیک به ۴۰ سال می‌رسد در زمان تصدی ایشان - که سمت سرپرستی موسسهٔ کیهان در استان کرمان را داشتند - سپری کردم و خاطرات خوش و فراموش نشدنی از آن دوران برایم به یادگار مانده است.

آقای محمد محمدی سرپرستی متدین و همواره راهنما، پشتیبان و حامی و مشوق همکاران بود و هر مشکلی که در امر خبرنگاری برای خبرنگار و نماینده پدید می‌آمد، با تلاش و قدرت تمام آن مشکل را حل می‌کرد و از این نظر خبرنگاران تحت حوزه سرپرستی ایشان، به پشتگرمی حمایتشان، با قدرت و عشق و علاقه به تهیه اخبار و مطالب انتقادی می‌پرداختند. زیرا احساس خطر نمی‌کردند واز هیچ مقام و مسؤولی وحشت نداشتند. زیرا آقای محمدی مانند کوهی استوار حافظ و پشتیبان آنها بود و اگر بنده هم دنبال اخبار انتقادی و مردمی می‌رفتم به پشتگرمی و حمایتی بود که از طرف نامبرده داشتم، آقای محمدی در امر خبرنگاری و اطلاع رسانی همیشه ما را به (صداقت - امانتداری - درستکاری - مردم داری و دقت) توصیه می‌کرد و ما هم با رعایت این نکات، هیچ وقت با مشکل حادثی مواجه نشدیم و همیشه موفق بودیم، خداوند ایشان را به سلامت بدارد. ان شاء الله. با تشکر - عباس عرب گوئینی. سیرجان ۸۲/۷/۱۵

ماجراهای کراوات در استانداری کرمان

همانطور که چند مرتبهٔ دیگر هم نوشتم، جهانشاه خان صمصام بختیاری در ابتدای استانداری کرمان زیاد از خودش راضی بود و چون با ثریا (همسر محمدرضا شاه) نسبت داشت فوق‌العاده افاده می‌فروخت! از آنجایی که انتصاب او مصادف شده بود با مبارزات سیاسی مردم، لاجرم تحت تأثیر برخوردهای حساب شدهٔ اهالی، بتدریج رویهٔ خود را تغییر داد و در آخر کار، سعی می‌کرد مردمی جلوه کند!

در یکی از جلسات ابتدای امر که جمعی از مردم و سران بازار حضور داشتند و بعضی از آنها کراوات نداشتند، طی نطقی لزوم بستن کراوات را برای مردان یادآور شد و

گفت: لازمه این کت و شلوار و پیراهن یقه‌دار آن است که کراوات هم باشد و افزود: آدم بدون کراوات ادب ندارد! او ضمن اهانت تلویحی به حضار بی‌کراوات، افزود: از این به بعد هر کس نزد من می‌آید باید کراوات داشته باشد و الا او را نخواهم پذیرفت!

چندی بعد از بیان این سخنان، به مناسبتی، خواسته بود با آقای حاج میرزا عبدالحسین صالحی - که خود مردی است متدین و آزادیخواه و پدر بزرگش از سران آزادیخواه صدر مشروطیت بوده - ملاقاتی داشته باشد. پس ایشان را احضار می‌کند. زمانی که آقای صالحی به اتاق انتظار وارد می‌شود، یکی از ارادتمندان، کراوات خود را باز کرده، به ایشان می‌دهد و می‌گوید: این را بصورت موقت ببندید. چون استاندار کسی را بدون کراوات نخواهد پذیرفت! آقای صالحی می‌گوید: من عادت به بستن کراوات ندارم و کار تصنعی و دستوری انجام نمی‌دهم! اگر آقای استاندار با من کار دارد، به همین صورت باید قبول کند! این بود که منشی نزد صمصام رفته، به او می‌گوید: آقای صالحی که خواسته بودید آمده ولی کراوات ندارد. آیا اجازه می‌دهید وارد شود؟ صمصام با عصبانیت می‌گوید: خیر! بگویید برود کراوات ببندد و بیاید! و می‌افزاید: بگویید استاندار به احدی بدون کراوات اجازه ورود به اتاقش نمی‌دهد! زمانی که منشی مطلب را به آقای صالحی اظهار می‌کند، ایشان جواب می‌دهد: من خواستم شرفیاب شوم! او مرا احضار کرده بود و چون حاضر نیستم به اجبار کراوات داشته باشم، می‌روم. بگویید: دیگر مرا احضار نکنند و خودم هم تا زمانی که این آقا در کرمان هست، به استانداری نخواهم آمد! این پاسخ به اطلاع صمصام می‌رسد و چون به نفوذ اجتماعی آقای صالحی واقف بوده، عکس‌العملی نشان نمی‌دهد. از آن به بعد خطای اشخاصی چون زنده‌یاد محمدعلی یاسائی را که بدون بستن کراوات به اتاقش می‌رفتند، زیر سبیلی (!) رد می‌کرد و صدایش در نمی‌آمد.

کرمان امروز ۸۲/۶/۲۶



آقای عبدالحسین صالحی

خدمت مؤثر یک خبرنگار

اینکه می‌گویند: روزنامه‌های منتقد برای انجام اصلاحات، کارگشا هستند و بسیاری از نابسامانیها بایک مقاله و چاپ مطلبی انتقادی در روزنامه به سامان می‌رسد، سخنی به گزاف گفته نشده و تجربه این حقیقت را ثابت کرده است.

حدود سی سال قبل، عکس فردی پیاده را که کیسه سنگینی بر پشت و دسته‌ای کاغذ به دست داشت، بعنوان یک خبر انتقادی در روزنامه چاپ کردیم که زیر آن نوشته شده بود: «حدس بزنید این شخص کیست و چکاره است؟» لابد خواهید گفت، سیاحی است که کوله بارش را بسته و نقشه‌ای را در دست دارد تا از شهری به شهر دیگر سفر کند! یا اینکه برای دور ماندن از غوغای شهر دل به بیابان زده است! و بالاخره ممکن است حدس بزنید کسی است که برای امرار معاش وسایل دیگران را حمل می‌کند و اجرت می‌گیرد! خیر...! هیچ یک از این حدسها و گمان‌ها درست نیست. زیاد به خودتان زحمت ندهید! این آقا پستیچی شهر «بافت» است که باید پای پیاده هر روز کیلومترها راه را با کوله باری از بسته‌ها و پاکت‌ها از این خانه به آن خانه و از این مغازه به آن مغازه و یا آن اداره طی کند! حالا چرا وسیله‌ای جهت حمل این بار نسبتاً سنگین برای او نمی‌خرند؟ سؤالی است که باید مسئولان رده بالای وزارت پست و تلگراف پاسخ بدهند! آنها خود بدون داشتن بار سنگین بر دوش، به وسیله اتومبیل‌های سواری دولتی رفت و آمد می‌کنند ولی به فکر این قبیل افراد نیستند و نمی‌دانند که اینها در گرمای تابستان و سرمای زمستان چه می‌کشند!؟

جالب اینکه بلافاصله بریده روزنامه از تهران به کرمان ارسال شد و ضمن خواستن توضیح، اعتبار خرید یک دستگاه موتوسیکلت برای تمامی موزعین پست تأمین شد و این خدمتی بود که با درج مطلب، بوسیله یک خبرنگار صورت گرفت و جمع زیادی را دعاگو کرد که البته از آن پس، کار نامه‌رسانی نیز با سهولت و سرعت بیشتری صورت می‌گرفت.

کرمان امروز ۸۲/۶/۲۹

هفت سین سفره یک کارمند شهرداری!

چیدن سفره هفت سین از قدیم‌الایام جزء سنن زیبا و ماندگار مردم ایران است که گویا قبل از ظهور اسلام «هفت شین» بوده که به هفت سین تغییر یافته است. مردم ایران از

فقیر و غنی سعی دارند در ایام نوروز باستانی این سنت قدیمی را حفظ کنند. سی سال قبل اطلاع یافتیم برای اولین بار یک سین جالب بر هفت سین سفره یکی از کارمندان شهرداری بردسیر جای گرفته که توجه نویسنده و خبرنگار عکاس کیهان رابه خود جلب کرد.

ما با حضور در خانه آنها و کنار این سفره مطلب جالب و خواندنی در اختیار خوانندگان آن روز روزنامه گذاشتیم که تا مدتی ورد زبانها شد.

ماجرا از این قرار بود که آقای اکبر حافظی می‌گفت، زمانی که اولین و تنها فرزند خودم را به نام سامان داشتیم چند روز به عید سفره هفت سین را پهن کردیم و شش قلم از موادیکه با سین شروع می‌شد، روی آن چیدیم که به دنبال سین هفتم بودیم یکی از اعضای خانواده به شوخی گفت سامان را بنشانید گوشه سفره تا هفت سین کامل شود! همین بحث و شوخی باعث شد که حرف اول فرزند دوم را با سین آغاز کنیم که بالاخره نام هفت فرزندان (۴ پسر و ۳ دختر) با سین آغاز شده و برای شگون بیشتر علاوه بر چیدن هفت سین فرزندانمان را نیز دور سفره می‌نشانیم تا سین سفره هفت سین دو برابر شود ولی تا به حال به فکر گرفتن عکس یادگاری از این مراسم نیفتاده بودیم. حال که شما آمده‌اید، برنامه ما تکمیل شد و از عکسی که عکاس شما برای روزنامه می‌گیرد، ما هم استفاده می‌کنیم تا برای همیشه داشته باشیم و بهترین یادگاری خواهد شد، نام فرزندان آقای حافظی عبارت بودند از؛ سامان، سینا، سیامک، سام، سوسن، سودابه و سحر (چهارپسروسه دختر) که یک در میان بر سر سفره هفت سین نشستند و در حالی که پدر آنها - آقای اکبر حافظی - و مادر بچه‌ها بالای سرشان ایستاده بودند، عکس گرفتیم و در روزنامه همان زمان چاپ کردیم.

لابد همه آن هفت سین در حال حاضر دارای همسر و اولاد و حتی نوه هستند که خوب بخاطر ندارند زمانی جمع آنها هفت سین سفره‌ای را تشکیل می‌داد. مگر اینکه عکس تقدیمی ما را نگاه داشته باشند.

کرمان امروز ۸۲/۶/۳۱

هنوز هم خودم را به خاطر آن اشتباه نبخشیده‌ام

آنچه تاکنون در این سلسله خاطرات گفته شد، بیشتر در زمینه کارهای مثبت و تعریف از خبرنگاران بوده است. به طور کلی اگر صداقت در گفتار باشد تعریف و تشویق خوب است ولی انتقاد و بیان اشتباهات مایه سازندگی است و افراد و جامعه را به سوی

سربلندی سوق می‌دهد، اینجا قصدم این است که از یک اشتباه پرده بردارم و از انتشار خبری بنویسم که به خاطر آن هنوز خودم را نبخشیده‌ام.

ماجرا از این قرار بود که به ابتکار آقای محمدرضا رشیدفرخی - رئیس اداره کل تربیت‌بدنی وقت کرمان - و زنده یاد احمد ارجمند کرمانی - رئیس هیأت فوتبال - مقرر بود فوتبال‌لیستهای قدیمی که اکثر آنها چهل - پنجاه سال سن داشتند هفته‌ای کمتر از یک ساعت با لباس ورزشی روی چمن زمین مؤیدی حاضر شده، و به یاد گذشته، پای به توپ بزنند و تحرکی داشته باشند.

این پیشنهاد با استقبال فوتبال‌لیستهای قدیم - که متأسفانه در این چند ساله اخیر بیشترشان از دنیارفته‌اند - روبرو شد و همه از این کار راضی و خوشحال بودند و از تجدید خاطرات گذشته لذت می‌بردند، در پایان وقت مقرر که با صدای سوت داور - آقای سید محمود مستقیمی، مربی با سابقه کرمان - اعلام شد، همه آنها برای تعویض لباس به سوی ساختمان به راه افتادند. همان وقت، زنده‌یاد علی ایرانمنش - که یکی از مربیان شوخ طبع ورزش کرمان بود چند دست دندان مصنوعی کهنه را که قبلاً از یک دندان‌ساز سنتی به امانت گرفته بود سر دست گرفته، در حالی که که چنین وانمود می‌کرد از اطراف زمین چمن فوتبال پیدا کرده، فریاد زد: این دندانها متعلق به چه کسانی است؟!



آقای سید محمود مستقیمی، مربی قدیمی ورزش که در مکتب راستی و آزادی پرورش یافته از بدو فعالیت در محیط ورزش، صادقانه خدمت کرده و هنوز در زمین‌های ورزش حاضر می‌شود و در دانشکده ورزش تدریس می‌کند و طرف احترام همه ورزشکاران و مردم کرمان است.



شادروان احمد ارجمند کرمانی که سالها رئیس هیأت فوتبال کرمان بود در جهت بالا رفتن سطح ورزش کرمان مشوق مخلصی برای ورزشکاران بود و کمکه‌های مادی و معنوی فراوان می‌کرد و طرف احترام خاص فوتبال‌لیستها قرار داشت.

من که در کنار زمین ایستاده بودم، از روی اشتباه به عکاس روزنامه اشاره کردم از آن ایرانمنش در همان حالی که دندانها را در دست داشت، عکس بگیرد و روز بعد آن عکس را با مطلبی طنزآمیز در روزنامه چاپ کردم! متأسفانه چاپ این مطلب در روزنامه سر و صدا ایجاد کرد و باعث انصراف فوتبالیستهای قدیمی از حضور در زمین فوتبال شد! هر چند که عده‌ای از دوستان عقیده داشتند که پیرمردان از ترس سگته و به خاطر خستگی، بیش از یک نوبت حاضر نشدند، ولی چون به حساب عکس و روزنامه گذاشته شد، بشدت از چاپ آن مطلب پشیمان شدم پس از آن نیز، بارها به خودم می‌گفتم؛ ای کاش به جای آن کار وسایل تشویق آنها را فراهم کرده بودم.

اکنون پس از گذشت سی - چهل سال هنوز هم خودم را به خاطر آن اشتباه نبخشیده‌ام و عجیب اینکه هنوز فراموشم نیز نمی‌شود! امیدوارم خبرنگاران جوان توجه کنند و مثل من مرتکب اشتباهاتی از این دست نشوند بلکه همیشه در جهت انجام خدمات مثبت و طرح انتقاد سازنده، گام بردارند.

کرمان امروز ۸۲/۷/۷

عقب نشینی مسؤولان بیمارستان، مقابل خبرنگار

زنی که ۹ پسر به دنیا آورده و همه نیز در قید حیات بودند، آرزومند داشتن دختری بود که دهمین نوزاد را هم در بیمارستان «۲۴ - اسفند» کرمان به دنیا آورد که از قضا او هم «پسر» از کار درآمد! «کوکب» - مادر طفل تازه وارد - که بشدت عصبانی بود، هنگامی که قصد خروج از بیمارستان را داشت، مخفیانه پلاک دست نوزاد دختری را باز کرد و به دست پسرش بست و نوزاد دختر را به جای فرزند پسرش با خود برد. او در این کار بحدی سرعت عمل به خرج داد که پرستاران متوجه نشدند! دو ساعت بعد، مادر اصلی نوزاد دختر، فرزند خود را جهت شیر دادن، از پرستار طلب نمود که پس از آوردن طفل، از مشاهده لباس او قضیه کشف شد و پرستاران را مورد سؤال قرار داد. آنها هم با بررسی اولیه، متوجه شدند کار، «کوکب» است! و بلافاصله مأموری را طبق آدرسی که در دفتر بیمارستان ثبت شده سراغ «کوکب» فرستاده، و طفل را عوض کردند! ولی کوکب، گریه کنان به دنبال آنها به بیمارستان رفت و از خانم شمسی - مادر نوزاد دختر و پدر او (علی.م)، درخواست تعویض اطفال را نموده، حتی پیشنهاد پرداخت مبلغی پول به آنها کرد که پدر و مادر دختر، تحت هیچ شرایطی راضی نشدند و «کوکب» مأیوس، به خانه خود مراجعت کرد!

اینجانب که آن موقع خبرنگاری نسبتاً فعال بودم، به وسیله یکی از خبرنگاران

افتخاری و ناشناخته، که در اکثر مؤسسه‌ها، بویژه بیمارستان‌ها، همکاری صمیمانه و بدون توقعی با من داشتند، از این ماجرا با خبر شدم و طبق وظیفه، بلافاصله همراه عکاس روزنامه به بیمارستان عزیمت کردم و پس از تهیه گزارش کاملی از ماجرا، عکس و خبر مشروح و جالبی تحت عنوان (زن کرمانی نوزاد پسرش را با یک نوزاد دختر عوض کرد) برای سرویس حوادث روزنامه فرستادم که در روزنامه نهم اسفند ماه ۱۳۵۴ چاپ شد و توجه خوانندگان در سراسر کشور رابه خود جلب کرد و حتی چندی بعد، مجله خواندنیها نیز این خبر رابه نقل از کیهان، چاپ کرد.

مسئولان بیمارستان که عدم تعهد نسبت به وظیفه‌شان بر ملا شده، کوس رسوائیشان بر سر هر بازار به صدا در آمده بود، بشدت عصبانی شدند و تهدید کردند که؛ بعنوان چاپ خبر دروغ (!) از بنده شکایت خواهند کرد! ولی چون اطلاع یافتند، علاوه بر عکسی که در روزنامه چاپ شده، عکسهای دیگری هم از صحنه‌های مختلف تعویض اطفال داریم و چند نفر نیز شاهد ماجرا بوده و پدران و مادران هر دو نوزاد مراتب را تأیید می‌کردند، باعث عقب‌نشینی آنها شد. چرا که طرح شکایت در دادگاه، کوس رسوائیشان را بلندتر می‌کرد ولی از آن روز به بعد، انضباط بر بیمارستان حاکم شد. بویژه هر وقت سروکله خبرنگاری پیدا می‌شد، دست و پای خودشان را جمع می‌کردند تا مبادا نقطه ضعفی دست خبرنگاران بدهند، زیرا که ما خبرنگاران در پی آن هستیم تا با تاباندن نورافکن به زوایا و گوشه‌های تاریک جامعه، مسئولان نالایق، بی‌تفاوت و مسامحه کاری را که فقط به فکر منافع خودشان هستند و دلی برای منافع ملی و ترقی کشور نمی‌سوزانند، به مردم معرفی کنیم تا آنها در زمینه اصلاح امور جامعه آگاهی داشته باشند.

کرمان امروز ۸۲/۷/۹

بیایید لباس مرا هم بگردید!

آقای محمود جعفری - کارمند بازنشسته بانک ملت کرمان - می‌گفت: زمانی که هنوز در بانک شاغل بودم برای تشویق دخترم که با نمره بسیار خوب در مدرسه قبول شده بود و نیز به منظور زیارت حضرت امام رضا(ع) به مشهد رفتیم و در حالی که تمام خرج سفرمان در جیب عقب شلوارم قرار داشت و دکمه آن بسته بود و چون بانکی بودم - به خیال خود - محکم کاری شده بود! ولی داخل اتوبوس شهری آنقدر فشار شدید (تصنعی) به من وارد شد که نفهمیدم جیب برها چگونه پول مرا دزدیدند! چون خیلی زود و قبل از آنکه کسی از

اتوبوس پیاده شود متوجه حادثه شدم، مراتب را با راننده در میان گذاشتم و خواهش کردم اجازه ندهد کسی از ماشین پیاده شود تا جلو اداره آگاهی دزد شناسایی شود و پول مرا به من برگردانند. در محل آگاهی مشهد مراتب را با مأمور مربوطه در میان گذاشتم. مقرر شد یکی یکی مسافران را پیاده کرده، جیب هر یک را بگردند. همه مسافران به تنهایی داخل می‌شدند و جیب آنها بازرسی می‌شد تا همه آنها جز خود من و دخترم که باقی ماندیم، مرخص شدند!

زمانی که اعلام شد در جیب هیچ یک از مسافران پولی پیدا نشد و آن دو جوانی که مورد شک ما بودند، قبل از همه رفتند، فریاد زدم و گفتم: حضرت آقا پس بیایید لباس‌های خود مرا بگردید...! شاید پولم پیدا شود!

القصة! چون همه مسافران اتوبوس بتدریج متفرق شدند و رفتند، من مایوس ایستاده بودم که مردی محترم و با تقوا با سیمایی نورانی جلو آمد و گفت: شما زائر امام رضا(ع) هستید؟ جواب مثبت دادم. گفت: پولت چند بود؟ رقم آن را که گفتم، با کمال محبت گفت: محل کار من همین نزدیکی است. بیا معادل آن را از من بگیر و هر زمانی که داشتی، از شهر خودت برایم بفرست. گفتم اگر نتوانم و نخواهم بفرستم چی؟ جواب داد نه از تو رسید می‌خواهم نه سفته. چنانچه داشتی بفرست و اگر هم نداشتی و یا نخواستی، بدان که از همین حالا تو را می‌بخشم و خود را طلبکار نمی‌دانم! این بود که مبلغی نه به اندازه آنچه که از جیبم زده بودند، بعنوان قرض الحسنه از آن مرد محترم و متدین گرفتم و پس از رسیدن به کرمان، بلافاصله برایش حواله کردم. جالب اینکه از آن به بعد با هم دوست شدیم. حتی در حال حاضر که هر دو نفر به سن کهولت رسیده‌ایم. با هم تماس داریم و از حال یکدیگر جویا می‌شویم و خدا را شکر می‌کنیم که اگر اشخاص پست و بی عاطفه و دزد در جامعه وجود دارند، چنین انسانهای والایی نیز هستند که دیگران را بی‌ریا کمک می‌کنند و پای بند پاداش دنیایی نیستند.

کرمان امروز ۸۲/۷/۱۲

توقف پنجاه ساله یک «خبر»، پشت چراغ قرمز!

نیم قرن پیش برای انتخاب بخشداران و فرمانداران، تحصیلات کلاسیک ملاک نبود و تنها اطلاعات اداری و تجربه و البته «رابطه» و پارتی کاربرد داشت! از جمله یکی از فرمانداران را می‌شناختم که از کارمندی بخشداری شروع کرد، مدتی کفیل بخشداری و

سپس بخشدار شده و سرانجام به مقام فرمانداری رسیده بود، آن هم در حالی که سواد چندانی نداشت و به طور کلی اهل مطالعه نبود بلکه همیشه حرفهای او به صورت «لطیفه» در محافل نقل می‌شد! از جمله در یک مراسم رسمی، نظیر «چهارم آبان» [جشن تولد محمد رضا شاه] که فرماندار ناچار بود سخنرانی کند، نطقی در سه صفحه برایش نوشته و به دستش داده بودند که بخواند، ولی یکی از رندان شوخ طبع، صفحه «سه» را بجای صفحه «دو» قرار داده بود! و آقای فرماندار نیز بیخبر از همه جا و همه چیز! ابتدا صفحه اول، بعد صفحه «سه» و بالاخره صفحه «دو» را - بی آنکه متوجه آشفتگی متن شود - خواند!

چون این ماجرا وارد زبانها و نقل محافل شد، یکی از معاریف بخشی که همین شخص زمانی بخشدار آنجا بود، نقل کرد: بخشداری و جای سکونت بخشدار، محلی در مجاورت یک باغ میوه بود و قسمتی از دیوار حد فاصل بخشداری با باغ میوه هم خراب شده بود. این شخص (جناب خان حاکم) بعضی از شب‌ها از آن رخنه عبور کرده، به قدر مصرف شخصی، مقداری میوه می‌چید و به خانه باز می‌گشت! مالک باغ از این ماجرا با خبر شده بود، نه بقصد آزار او، بلکه به شوخی، یک تله روپاه‌گیری، در مسیر عبور خان حاکم کار گذاشت و گویا همان شب آن جناب به تله افتاده بوده...؟!

آن جناب از آن پس در آن محل نماند و مدتی بعد، از جایی دیگر سر در آورد و سرانجام به مقام فرمانداری هم رسید و به پشتگرمی پارتی کلفتی که داشت، در پست فرمانداری ماند تا باز نشسته شد و گذشت و رفت و در گذشت.

کرمان امروز ۸۲/۷/۲۱



خان حاکم به تله افتاد!

طنزهای ماندگار: سخن سر بسته فرمانده لشکر کرمان!

سال ۱۳۳۴ ش. [دوران نخست وزیری سر لشکر زاهدی و استانداری جهانشاه خان صمصام بختیاری] مردم کرمان در جریان برگزاری انتخابات مجلس شورای ملی با دولت - که اصرار به مداخله رسمی داشت - درگیر شدند و سرانجام عده زیادی از سردمداران، زندانی و تبعید و آنها که کارمند دولت بودند، به شهرهای مختلف ایران منتقل شدند.

بعد از این ماجرا، بازار کرمان تعطیل شد و گروهی از مردم در مسجد جامع معتکف شدند و هر شب پس از ادای نماز جماعت، تنی چند سخنرانی می کردند که این امر هیأت حاکمه بویژه استاندار و نیروی انتظامی آن زمان را کلافه کرده بود و از آنجایی که نمی توانستند به قصد حمله به مردم وارد مسجد شوند، به هر ترفندی متوسل می شدند ولی هر چه تهدید می کردند، نتیجه عکس می داد.

سرانجام سرتیپ امان پور - فرمانده وقت لشکر، که شکمی برجسته و قدی کوتاه داشت - در شورای امنیت داوطلب می شود که شخصاً به مسجد آمده، برای مردم سخنرانی کند. او بدون مقدمه به مسجد آمد و مشغول سخنرانی شد. اما حرکات او باعث شد لبخندی بر چهره جمعیت حاضر در مسجد نقش ببندد به گونه ای که رفته رفته، با بیان هر جمله او حضار به خنده می افتادند: تا آنکه پس از چند دقیقه، به ملاقات خود با مرحوم حاج شیخ ابوالقاسم هرنندی اشاره کرده و گفت:

من دیروز با یک شخصیت محترم شهر که مورد علاقه و طرف احترام شما نیز هست، ملاقات کردم و به تفصیل با هم صحبت کردیم. من به جهاتی نمی خواهم و مصلحت نمی دانم از ایشان نام ببرم ولی سر بسته می گویم که ایشان صاحب کارخانه برق کرمان است!

از آنجا که مالک کارخانه برق کرمان، کسی غیر از زنده یاد، «هرندی» نبود، حضار با صدای بلند به خنده افتادند و پیچ در جمعیت آغاز شد. به طوری که تیمسار فرمانده، مصلحت چنان دید که از ادامه سخن صرف نظر کند!

این «سخن سر بسته»؟! تا مدت ها ورد زبانها بود. حتی به جلسات مسؤولان و مقامات بالای استان هم رسید و... هم اکنون هم هر کس می خواهد مطلب محرمانه ای به طنز بگوید، به سخنرانی «سر بسته» تیمسار «امان پور» اشاره می کند!

کرمان امروز ۸۲/۷/۲۳

وقتی نوشته خبرنگار، سوء تفاهم ایجاد می‌کند!

یکی از شهرداران انتصابی شهرمان که البته کرمانی هم نبود! و نزدیک بودنش به استاندار، تنها امتیاز او محسوب می‌گشت و به همین علت هم خیلی از خودش راضی بود و بجای خدمت، افاده زیاد به مردم می‌فروخت و موجبات نارضایتی مردم شهر کرمان را فراهم می‌آورد.

نگارنده که همیشه به شهرداری بیشتر توجه داشته، کار شهرداران را زیر نظر داشتم، سعی کردم رفتار او را مورد بررسی مطبوعاتی قرار دهم. پس به اقتضای پیش آمدهای خاص، مطالب انتقادی نوشته و در روزنامه چاپ می‌کردم که بی شک هدفی جز تنویر افکار عمومی نداشتم. از جمله، ابتکار جالبی بکار برده، با طرح یک «اقتراح» از مردم خواستم طی مقاله‌ای جواب بدهند، «اگر شهردار کرمان بودید چه می‌کردید»؟

جواب‌هایی که مردم فرستاده بودند، با عکس آنها در روزنامه کیهان چاپ می‌کردیم. البته گهگاهی نیز به همراهی دوستم، آقای علی اصغر مظهري، مقالاتی نوشته، و به نام آشنایان و باعکس آنها می‌فرستادیم! این کار برای مدتی طولانی ادامه داشت تا آنجا که جناب شهردار غیر بومی و بی‌اطلاع از فن شهرداری را کلافه کرد و سرانجام تن به استعفا داد و در مجلس تودیع مختصری که در سالن استانداری و با حضور استاندار ترتیب یافته بود، گفت: این قدر برای شهر کرمان شهردار درست شده که دیگر جایی برای من نمانده است! وی خصوصی هم به استاندار گفته بود: چون محمدی علاقه دارد خود شهردار باشد، چنین جنجالی راه انداخته است! و از آنجایی که استاندار هم از من دلخوری داشت، تصمیم گرفتند مرا به سمت شهردار کرمان منصوب کنند تا پس از اینکه به جهت اشتغال در شهرداری مجبور به ترک سمت در روزنامه کیهان و سردفتری اسناد رسمی شدم، با گذاشتن پوست خربزه زیر پایم، آبروی چندین ساله‌ام را ضایع کنند و دست از پا درازتر برگردم به نقطه‌ای که هم مشاغل را از دست داده‌ام و هم آبرویم را...!

ولی لطف خداوند به جهت وجود دوستان صمیمی و افراد فامیلم در تمامی ادارات دولتی، شامل حال من شد و همان‌ها مرا از طرح این توطئه با خبر کردند که در نتیجه پیشنهاد استاندار را رد کردم و در عوض به اتفاق سایر افراد دلسوز تلاش کردیم که یک فرد کرمانی به نام مهندس «سیداصغر مهدویان» به سمت شهردار انتخاب شود.

هدف از یادآوری این خاطره این است که روزنامه نگار هرگز نایستی با طمع پست و مقام و یا خدای نکرده کسب درآمدهای نامشروع و یا خودنمایی دست به قلم

ببرد و شک نیست که اگر باچنین اهدافی عملکرد مدیران را مورد نقد قرار دهد، دیری نخواهد پایید که مخاطبان مطبوعاتیش را از دست داده، مورد تنفر جامعه قرار می‌گیرد. چرا که اصولاً روزنامه‌نگار همواره بعنوان فردی نخبه، وارسته، فرهیخته و از خود گذشته شناخته می‌شود که جامعه او را همچون چراغی پر نور می‌بیند که راه را روشن می‌کند.

کرمان امروز ۸۲/۷/۲۶



آقای مهندس سیداصغر مهدویان -
بازنشسته شرکت نفت - که چندی
در سمت شهردار کرمان خدمت
کرد و هم اکنون کارشناس رسمی
دادگستری است.

دیگی که به مانداره بهره

چه کله سگ در آن بجوشه، چه کهره!

در سال ۱۳۳۴ ش. در جریان مبارزات انتخاباتی مردم کرمان و زندانی و تبعید شدن عده‌ای - که پیش ازین به حکم اقتضا، چند بار در نوشته‌ها مطرح شد و یاد آور شدم که سران حکومت - در کرمان - به لطائف الحیل می‌کوشیدند تا مانع حرکت مردم شوند، اینبار، از آنجا که فعالیت‌های مختلف و تماس‌های بی‌شمار نتیجه‌ای نداشت، به دعوت فرماندار وقت گروهی از سران بازار و معاریف شهر در محل فرمانداری حضور یافتند و فرماندار ضمن نطق کوتاهی، خواست جمع حاضر در جلسه مردم را از رودررو شدن با دولتیان منع و همه را تشویق کنند به پای صندوقهای رأی بروند و بازار انتخابات را گرم نگاه دارند!

پس از سخنان فرماندار، تنی چند از حضار به نحوه انتخاب اعضای انجمن‌های

نظارت بر انتخابات اعتراض کردند و آنها را غیر موجه و غیر قابل اطمینان معرفی نموده، گفتند: اگر قصد دارید مردم با رغبت و صمیمانه در انتخابات شرکت کنند، باید این افراد بی‌هویت و دست‌نشانده را کنار بگذارید و شخصیت‌های محترم و مورد وثوق مردم را به این سمت بگمارید و آنها هم مکلف باشند به هیچ عنوان دست به تعویض آرای مردم نزده و دخالت غیر قانونی نکنند و نیز اجازه دهید کمیته‌ای مردمی مراقبت از صندوق‌های رأی را بر عهده داشته باشد. ولی آقای فرماندار انحلال انجمن‌های نظارت را غیر ممکن اعلام نمود و مصرّ بود حضار با همین وضع مردم را تشویق کرده به پای صندوق ببرند تا لابد آنها هر که را خواستند از صندوق خارج کنند!

در این موقع زنده‌یاد «مهدی آقا مهربانی»، پسر مرحوم ناظم - آزادیخواه معروف صدر مشروطیت - که در صراحت لهجه مشهور بود، عصبانی شد و گفت: شما می‌خواهید ما آلت بلااراده باشیم و تنها آمدن پای صندوق و دادن رأی را بر عهده گرفته به دستور مسؤولان رأی بدهیم و شما به نام هر کس خواستید آن را بخوانید! در حالی که مردم چنین انتخاباتی را قبول ندارند و به مصداق:

دیگی که به ما نداره بهره چه کله سگ در آن بجوشه چه کهره!

ما نه خودمان پای چنین صندوق‌هایی خواهیم آمد و نه به کسی می‌گوییم بیاید! شما خودتان بپزید و خودتان بخورید! و چون قبل از آن به جوشیدن «کله سگ» در دیگ اشاره کرده بود، همه حضار به خنده افتادند و جلسه با هوشدن فرماندار، بدون نتیجه مطلوب، پایان پذیرفت. این ماجرا تا مدت‌ها ورد زبانها بود.

کرمان امروز ۷۲/۷/۲۸



شادروان «مهدی آقا مهربانی»، پسر مرحوم ناظم - آزادیخواه صدر مشروطیت - که مبارزه در راه حق و راستی را از پدر خود آموخته و در صراحت لهجه و کلام تند معروف بود، آن مرحوم در تمام دوران فعالیت کمیته جنگل قائم رئیس هیئت مدیره بود و تلاش فراوان کرد.

اگر حافظه‌ها ضعیف شده، بنده بی‌تقصیرم!

روزنامه‌محترم کرمان امروز:

با درود فراوان و تبریک صمیمانه به مناسبت انتشار هزارمین شماره آن نشریه وزین که پیشرو و پیش آهنگ مطبوعات عصر حاضر است، از روزی که توفیق خاکبوسی وطن عزیز و شهر و دیارم را پیدا کرده‌ام، در زمره خوانندگان آن نشریه قرار دارم و از تحولات قابل توجهی که پیدا شده خوشوقتم.

یکی از مطالب مورد توجه، خاطرات دوست دیرینم جناب آقای محمد محمدی است که این هفته یادی از بنده هم فرموده بودند که هر چه فکر کردم چیزی به خاطر نمی‌آید و سرگشته مانده‌ام که حافظه ایشان ضعیف شده یا حافظه بنده این قدر ضعیف شده است؟ به هر تقدیر، در این میان بنده بی‌تقصیرم ولی شناختی که از خودم دارم هرگز آلت دست کسی نبوده و نوشته‌ای را به نام این و آن به نشریه‌ای نداده‌ام بلکه خوشبختانه شهادت دارم زیر نوشته‌ام امضاء بگذارم و اگر گاهی هم بعنوان مستعار مطالبی می‌نویسم برای صاحب نشریه و اغلب خوانندگان فرهیخته مشخص است. زیرا با نام مستعار در طول نیم قرن قلمزنی داشته‌ام.

خلاصه کلام این که، این بنده چیزی بابت کاندیداتوری جناب آقای محمدی برای شهرداری کرمان به خاطر ندارم و با صراحت و صداقت عرض می‌کنم که مطلب به نام کسی نه نوشته و نه می‌نویسم. بدیهی است در آغاز همکاری ایشان با کیهان، برای چند ماه روی تعهدی که به دوست از دست رفته‌ام مرحوم «کاوه» - سرپرست شهرستانهای کیهان - و نیز جناب آقای محمدی داده بودم با ایشان همکاری کردم و اگر ایشان مطالبی را برای ویرایش و اصلاح به بنده داده‌اند که وظیفه دوستی را انجام داده‌ام نباید بدان صورت تعبیر بفرمایند. هر چند اطمینان دارم ایشان به سبب محبتی که به دوستانشان دارند کوشش می‌کنند ضمن خاطرات خود به صورتی از ایشان یاد کنند که اگر دقت بفرمایید در هر یک از خاطره‌ها یکی دو تن از دوستان حضور دارند.

در ضمن چون حسن نیت دارند خیلی به مفهوم بعضی لغات و پاره‌ای جمله‌ها توجه نمی‌فرمایند که امیدوارم با خواندن این یادداشت، در آینده، بیشتر عنایت بفرمایند که آدمی ناچار نشود از ایشان تقاضا کند؛ لطف بفرمایید دور بنده شرمنده را یک دایره بکشید و روی آن ضربدری هم قرار دهید.

با احترام - علی اصغر مظهری کرمانی ۲۷ مهر ماه ۱۳۸۲ کرمان

از مکتب راستی و آزادی پیروی می‌کنم

سرانجام در خواست حقیر برای طرح انتقاد پیرامون چاپ خاطرات (صد سال روزنامه‌نگاری در کرمان) که به حکم محبت و به دستور جناب فتح نجات - مدیر محترم «کرمان امروز» - چاپ می‌شود، مورد توجه دوست دیرینه خودم واقع شد که بر قسمت چهل و پنجم مورخه ۱۳۸۲/۷/۲۶ ایراد گرفتند.

با آنکه از مکتب راستی و آزادی پیروی می‌کنم و سعی دارم هیچ گاه دانسته دروغ نگویم با این وصف خود را مصون از اشتباه نمی‌دانم و طرفدار طرح انتقاد هستم. آنچه مسلم است، حداقل ۲۲ نفر در اقتراح (اگر شهردار کرمان بودید چه می‌کردید؟) در سال ۱۳۴۴ شرکت کردند که بعضی خودشان مطلب را نوشته و با عکس می‌آوردند که به اتفاق همکاران ویرایش می‌کردیم و عده‌ای با حضور در دفتر کیهان، توضیحات شفاهی می‌دادند که چون خود را قادر به نوشتن نمی‌دانستند از ما می‌خواستند نظراتشان را بنویسیم و از آنجایی که قلم دوست منتقد حقیر، بیش از ما روان بود بر این باور بودم که بعضی از مطالب را ایشان می‌نوشتند و یا اصلاح می‌کردند که اگر اشتباه شده باشد و معظم له در این مورد نقشی نداشته‌اند، عذر می‌خواهم.

حال، برای اینکه خوانندگان محترم بدانند در آن «نظر خواهی» چه کسانی شرکت داشتند و می‌توان با ذکر نام آنها خاطره‌ای نیز بر این سلسله خاطرات اضافه نمود، به ترتیب تاریخ شرکت در اقتراح (که در مجموعه‌ای ضبط است) اسامی آنها را می‌نویسم تا معلوم شود این داستان را نساخته‌ام! بلکه حقیقتی مسلم مطرح بوده است:

- ۱- امضاء مستعار: ۴۴/۲/۱۱ با عنوان: (اول کابل کشی برق و آب را انجام می‌دادم تا...)
- ۲- (مرحوم) محمد دیندار: ۲/۱۲ با عنوان: (با استفاده از موقوفات مجهول التولیه...)
- ۳- (مرحوم) اکبر شفیعی: ۲/۱۳ با عنوان: (با سازمان منظم و برنامه حساب شده کار می‌کردم)
- ۴- آقای جمشید زندی: ۲/۱۴ با عنوان: (در تعریض کوچه‌ها و خیابانها...)
- ۵- (مرحوم) حسین اطهری: ۲/۱۵ با عنوان: (با حفر چاههای عمیق...)
- ۶- (مرحوم) ماشاءالله نعمت زاده: ۲/۱۷ با عنوان: (زندگی سیاه روی طلای ناب)
- ۷- (مرحوم) غلامرضا آگاه: ۲/۱۸ با عنوان: (با برنامه منظم و معینی باید کار را شروع کرد)
- ۸- (مرحوم) علی یاسائی: ۲/۱۹ با عنوان: (با بودجه کم و بدهی زیاد شهرداری بهتر از این نمی‌شود)
- ۹- آقای اکبر برومند: ۲/۲۰ با عنوان: (کرمان یک خط در میان آباد شده!)

- ۱۰- آقای محمد حکاک زاده: ۲/۲۳ با عنوان: (برای رفع مشکل ایاب و ذهاب...)
 - ۱۱- آقای محمد صنعتی: ۲/۲۶ با عنوان: (همه قسمت‌های شهر را به یک میزان آباد می‌کردم)
 - ۱۲- آقای منصور نجفی: ۲/۲۸ با عنوان: (ذوب آهن می‌تواند کرمان را...)
 - ۱۳- (مرحومه) زهرا شهابی: ۲/۲۹ با عنوان: (برای اداره امور شهر...)
 - ۱۴- آقای محمد علی کارنما: ۳/۲ با عنوان: (با کمک بانک رهنی و نظارت شهرداری باید در تعریض...)
 - ۱۵- (مرحوم) محمدعلی ثمره طالبی: ۳/۳ با عنوان: (آب «حسین آباد» را می‌توان با هزینه کم...)
 - ۱۶- (مرحوم) نصرالله داروگر: ۳/۴ با عنوان: (اول باید بودجه تأمین کرد سپس...)
 - ۱۷- آقای ماشاءالله زرنگی پور: ۳/۶ با عنوان: (شهر داری زمینهایی را که داشت...)
 - ۱۸- (مرحوم) اکبر مقیمی زاده: ۳/۱۰ با عنوان: (برنامه‌ای با نظر اشخاص مطلع تنظیم می‌کردم...)
 - ۱۹- خانم ملکه یاسائی: ۳/۱۲ با عنوان: (کار مبارزه با گرانفروشی را بر عهده خانم‌ها...)
 - ۲۰- آقای حبیب‌الله گنجعلیخانی: ۳/۲۰ با عنوان: (مردم را عملاً در کار آبادانی شهر شرکت می‌دادم...)
 - ۲۱- (مرحوم) شیخ محمود افضلی: ۳/۲۳ با عنوان: (رسیدگی به عمران نقاط دور افتاده شهر...)
 - ۲۲- آقای حبیب‌الله مقصودی: ۳/۲۴ با عنوان: (برای ایجاد استانی آباد...)
- با این توضیح که بجز یک نفر، مطالب ۲۱ نفر دیگر با عکس چاپ شد و اینکه نوشته بودم: «مراکاندیدای شهرداری کردند» سخنی به گزاف نگفته و قصد خود نمایی نداشتم. زیرا علاوه بر ۷ سال سابقه خدمت در سمت‌های حساس شهرداری کرمان و پنج سال در سمت شهردار انتخابی و انتصابی شهر رفسنجان، کلاس فن مدیریت شهرداری و کلاس امور مالی شهرداری‌ها را هم (در تهران) با نمرات خوب گذرانده و نا صالح برای احراز این پست نبودم و هیچ گاه - آنهم در این آخر عمر - قصد خودنمایی نداشته و ان شاء... دروغ نخواهم گفت.
- با این وصف اگر دوستانی تردید داشتند و یا غلو پنداشتند، یادآوری فرمایند تا توضیح بیشتر بدهم و یا اقرار به اشتباه بکنم.
- کرمان امروز ۸۲/۸/۳



زنده‌یاد، اکبر شفیعی



زنده‌یاد، محمد دیندار



زنده‌یاد، ماشاءالله نعمت‌زاده



زنده‌یاد، غلامرضا آگاه



زنده‌یاد، حسین اطهری



آقای جمشید زندی



آقای محمد حاکم زاده



آقای اکبر برومند



زنده‌یاد، علی یاسانی



آقای محمدعلی کارنما



آقای منصور نجفی



آقای محمد صنعتی



زنده‌یاد، اکبر مقیمی‌زاده



آقای ماشاءالله زرنگی‌پور



زنده‌یاد، محمدعلی ثمره طالبی



آقای حبیب‌الله متّصوری



زنده‌یاد، شیخ محمود افضلی



آقای حبیب‌الله گنجعلیخانی

مگر بنای محبت که خالی از خلل است!

توضیحی که پیرامون دوست دیرینم - جناب آقای محمد محمدی - داده بودم و در نشریه «کرمان امروز» چاپ شد، بصورت‌های مختلف مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفت.

گروهی از این که خدای ناکرده بین حقیر و دوست نازنینم سوءتفاهمی ایجاد شده به گونه‌ای اظهار شادمانی می‌کردند و به قول معروف دست می‌زدند که «زهر طرف که شود کشته، سود ایشان است!» عده‌ای بظاهر و از سر دلسوزی به بنده و ایشان تذکراتی می‌دادند که معلوم بود آتش بیار معرکه‌اند. در این میان معدودی دوستان واقعی، به بنده اعتراض کردند که چرا طبق معمول نیم قرن گذشته، مطلب را بین خودمان حل و فصل نکرده، آن را به روزنامه کشانده‌ایم و چه بسا با ایشان هم، صحبت کرده بودند.

قبل از بیان هرگونه مطلبی، صادقانه یادآور می‌شوم؛ اینجانب نزدیک نیم قرن است که با جناب آقای محمدی دوستی صمیمانه‌ای دارم که روز به روز مستحکم‌تر شده و اطمینان دارم در این چند روز باقی مانده عمر بر این منوال باقی خواهد ماند.

خلل‌پذیر بُود هر بنا که می‌بینی مگر بنای محبت که خالی از خلل است.



دوست عزیزم، آقای علی
اصغر مظهری کرمانی
[سمت چپ] و بنده
نگارنده. به یاد بیش از
نیم قرن هم‌قلمی و
هم‌قدمی در مطبوعات و
در حرکت‌های مثبت
اجتماعی.

لازم به یادآوری است: استنباط من از نوشته جناب آقای محمدی بصورتی بود که با توضیح ایشان معلوم شد؛ یا من اشتباه کرده‌ام یا سبک نگارش بصورتی بوده که مرا به آن برداشت رسانده است. معهذا من هرگز در مقام آن نبودم که بخواهم بگویم ایشان را برای شهرداری کاندیدا نکرده بودند یا خدای ناکرده ایشان در نوشته خود مطلبی خلاف واقع داشته‌اند. اما با تاریخ‌هایی که آورده‌اند، پیداست که من آن زمان در تهران خدمت می‌کردم و رئیس رادیو تهران بودم ولی در مورد اقتراح دیگری که دو سال پیش از آن مطرح شده بود، بنده ویرایش برخی از مطالب را به عهده داشتم که گویی ضعف حافظه‌های نسل ما که عارضه جوانی است! علت اصلی قضیه بوده است.

در پایان این یادداشت، اگر خدای ناکرده در مطلب قبلی نکته یا اشاره‌ای بوده که برای دوست عزیزم سوءتفاهم ایجاد کرده، صمیمانه عذر خواهی می‌کنم و آرزو مندم دوستی و برادری ما در سال‌های پایانی عمر محکم‌تر شود که خوشبختانه هیچ یک از ما دو نفر اهل لاف و گزاف و دروغ و ریا نبوده و نیستیم و به طور یقین چنین خواهد بود.

با تقدیم احترام، علی اصغر مظهري کرمانی کرمان امروز ۸۲/۸/۳

فاجعه‌ای که ۳۰ سال در کرمان ادامه دارد!!!

متأسفانه مشکل کاهش بارندگی و پائین رفتن سطح سفره‌های آب زیر زمینی در کرمان و بسیاری شهرها از جمله: زرنند و رفسنجان از دیر زمانی مطرح است و همیشه پیرامون این مهم بحث شده و حرف زده‌اند! ولی هنوز که هنوز است کوچک‌ترین اقدام اساسی و موثری صورت نگرفته است. چندی پیش، ضمن نوشتن این خاطرات، مطلبی با تیتراژ (طرح انتقال آب قریة العرب ظرف شش ماه عملی خواهد شد) نوشتم که استاندار اسبق کرمان، سی سال پیش گفته بود! [نگاه کنید به صفحه: ۷۹]

ما از این قبیل وعده‌های بی‌عمل زیاد شنیده‌ایم در حالی که هم اکنون بسیاری چاه‌های آب دهی، به عمق سیصد متر رسیده و هر روز هم پایین‌تر می‌رود. از جمله گفته‌های برباد و از یاد رفته، یکی هم نکته ایست که در جلسه اسفند ماه ۱۳۵۴ ش. شورای شهرستان توسط یکی از اعضا مطرح گردید که ضمن حمله به صاحبان مقام در آن زمان، گفت: «بقدری پروانه حفر چاه، ندانسته و بدون توجه به عواقب امر، صادر شده و بموقع از بهره برداری چاه‌های غیر مجاز جلوگیری نکرده‌اند که به وضع فاجعه‌آمیزی نزدیک شده‌ایم!» این عضو شورای شهرستان، ضمن بیان بسیاری مطالب دیگر پیرامون

کاهش آبهای زیرزمینی و برداشت بی‌رویه از ذخیرهٔ میلیون‌ها سال گذشتهٔ آب، گفت: «زمان قدیم که آب کشاورزی منحصر بود به آبی که از قنات‌ها استحصال می‌شد، به همان مقدار که نزولات آسمانی داشتیم معادل آن از آب زیرزمینی بهره برداری می‌کردیم ولی هم اکنون بدون مطالعه و توجه به عواقب خطرناک و بصورت ناجوانمردانه، چاههای عمیق حفر می‌شود و به محض اینکه آب یک قسمت از زیر زمین پایان پذیرفت، پروانهٔ جابجایی چاه و یا کف شکنی آن صادر می‌شود تا کلیهٔ خون موجود در رگ‌های زمین را مکیده و استانمان به کویری خشک و لم یزرع بدل شود!

این عضو شورای شهرستان با عصبانیت گفت: «مسئولان ادارهٔ آبیاری باید تحت تعقیب قانونی قرار گیرند». وی خواهان آن شد که این موضوع، بیشتر در جلسات شورا مطرح گردد تا با پیگیری کارشناسانه، راه حل عملی برای آن پیدا شود و آیندگان بر ما لعنت نفرستند.*

نگارنده نمی‌دانم این درخواست مورد توجه واقع شد و کسی مورد تعقیب قانونی قرار گرفت یا خیر؟ ولی آنچه مسلم است این است که همزمان با کاهش بارندگی، متأسفانه افزایش برداشت آب زیرزمینی ادامه داشته و ادامه دارد و هنوز که هنوز است راه حل عملی برای این معضل بزرگ پیدا نشده است. امید دارم با این یادآوری مطبوعاتی، مسئولان فعلی اقدام اساسی انجام بدهند تا ان شاءالله سی سال دیگر خبرنگاری پیدا نشود که ضمن خاطرات خود - با طرح مطالب انتقادی - از مسئولان این زمان به بدی یاد کند.

کرمان امروز ۸۲/۸/۵

نقش خبرنگاران در پیشرفت و آبادی

در آخرین سفر هویدای معدوم به کرمان، ضیافت شامی در کاخ جوانان ترتیب یافت که در آن نمایندگان مجلس و جمعی از رؤسا و معاریف شهر شرکت داشتند. نگارنده نیز بعنوان خبرنگار، شرکت داشتم. در این نشست، ضمن صحبت‌های مختلف، هویدا خطاب به استاندار گفت: «سعی کنید مردم را به انجام کارهای عمرانی و عمومی وادار سازید و غیر مستقیم از آنها حمایت نموده، برای پیشرفت برنامه‌های مفید آنان را تشویق کنید» که استاندار گفت: «بله قربان اطاعت می‌شود»!

*- تصور می‌کنم عضو شجاع و دلسوز شورای شهریتان شادروان محمد حسن پناهپور اسلامی بود

این جانب بلافاصله خطاب به هویدا گفتم: «شما دستور دهید اگر فرد یا دسته‌ای قصد کار خیر و عمرانی دارد، مزاحم آنها نشده، توی سرشان نزنند! تشویق و کمک پیش‌کش آنها باشد!»

هویدا گفت: «منظور چیست؟» توضیح دادم؛ «چون شهر کرمان خشک و فاقد درخت است و دولتی‌ها هیچ کار مثبتی در این باره انجام نداده‌اند، جمعی از اهالی دارای حسن نیت، مبادرت به تشکیل کمیته‌ای ثبت شده و قانونی کرده‌اند و با تسطیح بیابانی سنگلاخ دست به کار ایجاد «جنگل» زده‌اند و تا کنون سه حلقه چاه عمیق حفر و تعداد زیادی درخت غرس کرده‌اند که تصور می‌کنم به این صورت در کشور بی‌نظیر باشد ولی مسئولان نه تنها هیچ نوع کمکی نکرده و نمی‌کنند، بلکه به عناوین مختلف کارشکنی کرده ما را آزار می‌دهند و موجب دلسردی این جمع خیر خواه و با ایمان می‌شوند!»

هویدا باناباوری خطاب به استاندار گفت: «ایشان درست می‌گویند؟» و استاندار که آن زمان از نیش قلم من هراس داشت و نمی‌توانست و نمی‌بایست این واقعیت را تکذیب کند، جواب داد: «بله قربان!»

یکی از نمایندگان مجلس که همکار صمیمی «کمیته جنگل» بود و حضور داشت، در تأیید مطالب من سخنانی ایراد کرد که هویدا تحت تأثیر قرار گرفت و خطاب به استاندار گفت: «باید فردا صبح از این محل دیدن کنیم». استاندار گفت: «برنامه فردا صبح از ساعت هشت تا لحظه عزیمت تنظیم شده، وقتی نیست». هویدا گفت: «ساعت ۷:۳۰ صبح می‌رویم».

این بود که نگارنده - شام‌نخورده - خارج شده، به خانه اغلب اعضای «کمیته جنگل» رفتم و از آنها خواستم، ساعت ۷ صبح، جلو «گنبد جلیله» باشند. آن روز صبح هویدا و همراهان رأس ساعت ۷:۳۰ آمدند. زنده‌یاد «مهدی آقا مهربانی» خیر مقدم مختصری گفت و زنده‌یاد «احمد مهربانی زاده هنرمند» که بسیار تند و صریح‌اللهجه بود و به همین علت، مزه تبعید گرم جزیره هرمز و اراک را با هم چشیده بودیم، خیلی صریح و بی‌پروا ضمن مطالبی گفت: «اگر مسئولان حسن نیت داشته باشند این مملکت خیلی سریع آباد می‌شود!» تا آنجا که هویدا خطاب به استاندار گفت: «از این به بعد از اینها حمایت کنید» و از ما پرسید: «الآن چه مشکلی دارید؟» گفتم: «ما سه حلقه چاه در این محوطه حفر کردیم ولی آب ذخیره آن تمام شده و یک چاه کنار جاده ماهانی حفر کرده‌ایم که آب خوبی دارد ولی هزینه تجهیز و لوله کشی از آن محل تا جنگل زیاد خواهد شد که نداریم!» بلافاصله دستور تأمین اعتبار آن را صادر نمود. و خداحافظی کرد و رفت. بدین ترتیب، با همّت اعضای کمیته، مشکل کمبود

آب جنگل برای مدتی حل شد.*

کرمان امروز ۸۲/۸/۷



[تنی چند از اعضای «کمیته جنگل قائم» که اگر چه بیشتر آنان به رحمت ایزدی پیوسته، (جز دو نفر، همه در گذشته‌اند)، خدمت بزرگ آنها موجب شادی روح آنهاست].

از چپ به راست: مرحوم «حسن شریفی»، مرحوم «علی اکبر احمدی پور»، مرحوم «احمد هرندي»، آقای «حسن منظوری»، مرحوم «حبیب‌الله محمّدی»، مرحوم «مهدی مهربانی»، شهردار وقت، مرحوم «حاج نصرالله نظریان»، مرحوم «حبیب‌الله صفری پور»، مرحوم «محمّد علی ثمره طالبی»، مرحوم «اکبر بهارستانی»، مرحوم «محمّد حسین متقیان» و «محمّد محمّدی».



شادروان «احمد مهربانی‌زاده»
هنرمند «مدیرعامل کمیته جنگل قائم»
که منشأ خدمات زیادی بود و در
مبارزات سیاسی نیز بسیار
شجاعت داشت.

* ۱- نماینده مجلس، همکار کمیته جنگل، دوست قدیم من آقای علی اصغر مظهری کرمانی بود.

اتحاد خمسه و سرنوشت کرمان

از قدیم جوامع پیشرفته برای همبستگی و اتحاد، ارزش زیادی قائل بوده و هستند و اگر جمعی حتی کوچک باهم متحد باشند، کارسازی بسیار داشته و ای بسا چند نفر معدود اگر حسن نیت داشته باشند می‌توانند با اتحاد و همبستگی سرنوشت یک شهر و حتی مملکت را برعهده بگیرند که خدا کند حتما در جهت خیر و صلاح مردم باشد.

به یاد دارم نزدیک نیم قرن پیش اتحاد و دوستی صمیمانه تنها ۵ نفر در این شهر باعث شد مدتها کاربرد بسیار زیادی داشته باشد که البته غبطه و چندی ناراحتی شدید دیگران را نیز در پی داشت

این ۵ نفر با نشست‌های هفتگی و گاهی هر شب، در کلیه امور شهر و منافع شخصی تبادل نظر و همفکری کامل پیدا کرده بودند و با توافق صمیمانه همه نظرات را به هم نزدیک می‌کردند و برنامه مصوب را بین خود پیاده کرده و به مرحله اجرا می‌گذاشتند.

یکی از شگردهای جالب آنها این بود که هر استاندار و مسؤول اداره‌ای به این شهر وارد می‌شد، بصورت پراکنده و تکتک و گاهی همراه دیگر افراد و دسته‌ها به دیدن صاحب مقام می‌رفتند و چون قدرت کلام آنها بیش از دیگران بود، بویژه عمری از آنها گذشته بود، رشته سخن را به دست گرفته، به نحوی ویژه و ضمن مباحث مختلف از چهار نفر دیگر به نیکی یاد و کلی تعریف کرده، از قدرت اجتماعی و نفوذ هر یک از دوستان بحث می‌کردند. به طوری که آن مقام تازه وارد قبل از دیگر مردم کرمان، بتدریج با نام و مشخصات و ویژگی‌های اخلاقی هر پنج نفر آشنا می‌شد و بر این باور قرار می‌گرفت که سرنوشت شهر کرمان بدون اینکه از اتحاد و انگیزه باطن آنها باخبر باشد، در اختیار همین پنج نفر است و دیگر مردم مستقیم و غیرمستقیم تحت تاثیر و نفوذ این جمع هستند!

جالب آنکه پس از جلسات اولیه دید و بازدید، باز هم به نسبت شخصیت و میزان قدرت صاحب مقام، ملاقات‌هایی را ترتیب داده، همان برنامه تعریف از یکدیگر را ادامه می‌دادند. این رویه چند سالی ادامه داشت تا اینکه به فاصله کوتاهی دو تن از پنج تن جان به جان آفرین تسلیم کردند و یکی از طنزنویسان روزنامه‌های منتقد (محلی) در نشریه «تندباد» ضمن مطلبی زیر عنوان «خمسه را تکمیل کنید»، از دیدگاه خودش به آن اتحاد پرداخت و با اشاره به برنامه‌های تأمین منافع و اغراض شخصی آنها، اضافه کرده بود: چون دو تن از این پنج تن در گذشته‌اند و کسی را نمی‌یابند که خصوصیات اخلاقی و

روحیه همفکری این جمع را داشته باشد، سه نفر باقی مانده به دنبال یافتن جانشین برای دو نفر دوستان از دست رفته خود هستند. نویسنده اضافه کرده بود؛ هر کس توانست با معرفی دو نفر واجد شرایط، خمسه را تکمیل کند، موفق به اخذ یک توصیه نامه موثر خطاب به یکی از مسؤولان مرغوب و حرف شنو این جمع خواهد شد!

انتشار آن روزنامه عصبانیت شدید سه نفر باقیمانده را برانگیخت. ولی در اثر احساس ضعف (!) فعالیت های آنها بتدریج به رکود و خمود گرایید و از آنجایی که در سن کهولت قرار داشتند، آنها هم طی مدت زمانی کوتاه از دنیا رفتند ولی داستان اتحاد و اتفاقشان و اینکه در یک برهه زمانی همین اقلیت کوچک، سرنوشت شهر کرمان را در دست داشت و منافع خود را نیز حفظ می کرد، نقل مجالس و محافل سیاسی و اجتماعی کرمان بود. و اما نگارنده، تشکیل هر نوع اجتماع و اتحاد دوستانه ای را توصیه می کند مشروط بر اینکه همیشه در جهت خدمت به خلق و راه راست خدا پسندانه گام بردارند و مرتکب عملی نشوند که انتقاد و چه بسا نفرین مردم را به همراه داشته باشد تا آنجا که پس از گذشت ۵۰ سال دیگر، از آنها چندان به نیکی یاد نشود! کرمان امروز ۸۲/۸/۱۴

کشف، از مادر بزرگ من است نه دانشگاه!

در سال ۱۳۵۵ ش. بحثی، پیرامون ادعای کشف یک ماده مفید پزشکی در دانشکده داروسازی دانشگاه اصفهان، در گرفت و روزنامه ها، کاشفان را مورد تجلیل قرار دادند و خواستار آن شدند که مسؤولان دانشکده و دست اندرکاران این کشف مهم، مورد تشویق قرار گرفته، از پاداش کلان برخوردار شوند!

ماجرای این قرار بود که خبر همراه با سر و صدا و تبلیغ فراوان، در مورد کشف یک داروی سنتی و خواص درمانی آن پخش شد و مدعیان، کلی برای خود تبلیغ کردند و پزدادند. در این موقع و پس از انتشار همه اخبار پیرامون این رویداد در چند روزنامه، آقای دکتر جلال وارسته از رفسنجان کرمان به میدان آمد و طی مقاله ای با تیتراژ درشت اعلام کرد: این کشف از مادر بزرگ من است نه دانشگاه های پزشکی! او نوشت: در روزنامه ها خواندم که استادان و دانشجویان دانشکده داروسازی اصفهان، به کشف بزرگی زیر عنوان: «ترنجبین؛ موثرترین دارو برای» نایل آمده اند که لابد مبالغه هم خرج برداشته و مبلغی بعنوان پاداش به مکتشفان داده شده که امیدواریم چنین خرجی

نشده و پاداشی به کسی نداده باشند. چرا که یادم هست، حدود سی و چند سال پیش، مادر بزرگ من برای برادر کوچکم - که الان بیش از سی سال سن دارد - هر وقت خشکی مزاج می‌گرفت پس از کشیدن شیره ترنجبین آن را در آب جوش حل نموده، صاف می‌کرد و به طفل می‌خوارند و رفع یبوست می‌شد.

بی شک، مادر بزرگ من نیز این کار را از مادر و مادر بزرگش یاد گرفته بود! پس این «حق الکشف» - اگر وجود داشته باشد - به مادر بزرگ من می‌رسد نه به جنابان استادان و دانشجویان دانشکده داروسازی دانشگاه اصفهان! مگر اینکه قبول کنیم آن بزرگواران هم مادر بزرگ‌های آنچنانی داشته‌اند و بعنوان وارث بلامعارض، مطالبه حق خود را دارند! آقای دکتر وارسته، اضافه کرده بود: خدا همه گذشتگان را رحمت کند و به ما صبری عنایت فرماید تا تحمل شنیدن و خواندن چنین ادعاهایی را داشته باشیم و شاخ به در نیاوریم!

جالب اینکه پس از انتشار این مطلب، مسأله کاملاً مسکوت ماند و دانشکده داروسازی اصفهان هم جوابی نداد و گویا از حق خودگذشت! کرمان امروز ۸۲/۸/۱۹



آقای دکتر جلال وارسته از رفسنجان

پزشک مجازی که به مریض برق داد!

یکی از پزشکان مجاز قدیمی شگردها و سوءاستفاده‌های خاص و جالبی داشت و

داستان‌های مربوط به چگونگی معالجه بیمار به وسیله او اغلب نقل محافل بود. از جمله، گفته می‌شد: زمانی که یک مریض نیمه فلج به وی مراجعه می‌کند، او هم به نوشتن نسخه‌های گوناگون از داروهای محلی می‌پردازد. اما پس از مدتی طولانی و چون معالجه اثر نکرد و مریض بهبودی نیافت، پزشک گفت: طبق مطالعات مفصلی که در علم پزشکی دارم، این نوع ناراحتی‌ها احتیاج به دادن برق با دستگاه‌های مدرن و پیشرفته دارد و چنین برنامه‌ای مستلزم صرف وقت و خرج زیادی است!

مریض از همه جا بی خبر و مایوس می‌پذیرد. پزشک، روز موعود او را در اتاق مخصوص می‌نشاند و سیم برقی از بیرون به اتاق آورده، به پای او وصل می‌کند و می‌گوید: هر وقت احساس ناراحتی کردی فریاد بزن من جریان برق را قطع و وصل می‌کنم تا نتیجه مطلوب به دست آید. آنگاه موتوسیكلت خود را در اتاق مجاور روشن کرده، به صورت متناوب برق به پاهای مریض می‌رساند و این کار را - که در واقع نوعی شکنجه تلقی می‌شد - تا مدتی ادامه می‌دهد! غافل از اینکه فرزند شخص بیمار، بیرون از اتاق شاهد ماجراست و در می‌یابد دستگاه پیشرفته و مدرنی برای برق دادن وجود ندارد. بلکه همان برق موتوسیكلت است که پای مریض نیمه مفلوج را به لرزه در می‌آورد! این بود که پس از ختم جلسه برق دادن، ماجرا را به پدر خود می‌گوید و... این داستان، تا مدت‌ها نقل محافل و مجالس و باعث خنده مردم شهر شد!

داستان دیگری که از این پزشک نقل می‌کردند، این بود که؛ همسر جوانی تازه داماد که قدرت و توان انجام وظایف زن‌اشویی را نداشته - در حمام عمومی با همسر آقای پزشک برخورد می‌کند و مراتب را به تفصیل برای او توضیح می‌دهد و می‌پرسد: آیا شوهر شما می‌تواند داروی موثری بدهد تا شوهرم بهبود یابد؟ همسر پزشک جواب مثبت می‌دهد و می‌گوید: به شوهرت بگو عصر به مطب برو، من هم برای او توضیح می‌دهم که داروی لازم را تجویز کند!

مرد بخت برگشته و در عین حال ضعیف‌البنی، روز بعد به مطب دکتر می‌رود و می‌گوید: آقای دکتر اگر محبتی فرموده، مشکل مرا حل کنید مرا رهین منت خود ساخته‌اید. هر چه هم بفرمایید تقدیم می‌کنم! پزشک سؤال می‌کند: مشکل تو چیست؟ مرد جواب می‌دهد: مگر خانم شما نگفت من قدرت مردی ندارم و از این جهت ضعیف هستم؟ آقای دکتر عصبانی شده، فریاد می‌زند: همسر من چه ارتباطی به مردی و نامردی تو دارد؟ و او را زیر ضربات مشت و لگد گرفته، از مطب خارج می‌کند!

بعداً معلوم می‌شود همسر آقای پزشک، فراموش کرده بوده مکالمات خود را با عروس جوان این مرد و وعده‌ای که به او داده بوده، به شوهرش بگوید! از این ماجرا نیز سوژه‌ای تازه به وجود آمد تا مردم شهر تا مدت‌ها با طرح آن خنده‌ای در محافل خصوصی خود داشته باشند! کرمان امروز ۸۲/۹/۲

قاضی شجاع و مدیر روزنامه.

زنده‌یاد، عبدالرحمان فرامرزی - مدیر روزنامه کیهان و نماینده چند دوره مجلس شورای ملی - قلمی کاری داشت و در مبارزات سیاسی نیز به اقتضای زمان، حسن نیت قابل ملاحظه‌ای از خود بروز می‌داد و در یک برهه زمانی جزء معدود روزنامه نگاران صاحب قدرت و نفوذ بود ولی در کار وکالت دادگستری دنبال پرونده‌هایی می‌رفت که حق الوکاله کلان می‌دادند و به اصطلاح معروف، توچین می‌کرد!

آن مرحوم دفاع از پرونده مهمی را - در زاهدان - قبول کرده بود که چون رئیس دادگاه استیناف مردی شجاع و قاضی بی‌طرف و بی‌نظر و باسوادی - از اهل کرمان - بود، فرامرزی ابتدا سفری به کرمان کرد و بالطبع با نگارنده که سرپرست خبرنگاران کیهان در استان بودم، بیش از همه در ارتباط بود. ولی چون در کرمان نتوانست کسی را بیابد که روی زنده‌یاد، علی قراری - قاضی پاکدامن دادگستری - نفوذ کلام داشته باشد، از کرمان مایوس شد و به زاهدان رفت.

از آنجایی که قضیه در نظرم بسیار مهم جلوه کرد، خود را در جریان ماجرا قرار داده، اطلاع یافتم هزار کیلو تریاک در یک اتومبیل کشف کرده‌اند که راننده، خود را مالک آن معرفی کرده ولی با تحقیق از کمک راننده معلوم شده بود صاحب اصلی تریاک شخصی به نام «هدایت» - برادر ارتشبد هدایت - است که با شگردهای خاصی پای خود را از پرونده کنار کشیده است!

به هر حال، زنده‌یاد فرامرزی به زاهدان سفر کرد و با بررسی کامل، دوستان نزدیک زنده‌یاد قراری را شناسایی نمود و با تک تک آنها تماس گرفت و ضمن تحبیب و تهدید، از قاضی پرونده - زنده‌یاد علی قراری - می‌خواهد که آنچه در متن اقراریه راننده منعکس است ملاک عمل قرار دهد و پای هدایت را به میان نکشد. حتی نامه‌ای از شخصیتی که طرف احترام عقیدتی آقای قراری بود، برای وی می‌آورند.

جالب آن که آقای قراری به دوست خود - آقای علی اصغر مظهری کرمانی - که

آن زمان مدیر کل رادیو - تلویزیون استان زاهدان بود، می‌گوید: این پاکت از عزیز محترمی رسیده که بظاهر، سفارش پرونده است ولی من آن را تا پایان رسیدگی و صدور حکم باز نمی‌کنم. زیرا می‌ترسم مطلبی داشته باشد که تحت تاثیر قرار گیرم!

روز محاکمه، زنده‌یاد فرامرزی با آن قدرت بیان و سواد زیادی که داشت، چند ساعت به دفاع از موکل خود پرداخت به طوری که حضار تماشاچی بر این باور قرار گرفتند که جوّ عوض شده و حکم به نفع فرامرزی و موکل او صادر خواهد شد. ولی بعد از ختم جلسه دادگاه قضات به ریاست آقای قراری وارد شور شده، پس از چندین ساعت انتظار، حکم صادره قطعی را مبنی بر محکومیت هدایت به اعدام و چند سال زندان برای راننده، و چند ماه (دورانی که در زندان بوده) برای کمک راننده، قرائت می‌کنند که آه از نهاد فرامرزی و همه دست اندرکاران پرونده بر می‌آید.

آقای «قراری» سپس با حضور همان دوستی که از رسیدن نامه باخبر بود، پاکت سربسته را می‌گشاید که ملاحظه می‌کند شخصیت مورد اعتماد و احترام او نوشته است: چندین تن از دوستان به من مراجعه نموده، مدعی هستند متهم پرونده مورد نظر بی‌تقصیر است. خواهش دارم شما با رسیدگی کامل آنچه را که حق و حقیقت است انتخاب کنید و تحت تاثیر کسی قرار نگیرید!

زنده‌یاد «قراری» خوشحال و آسوده خاطر می‌شود.

داستان این پرونده جنجالی هم، در استان های سیستان - بلوچستان، کرمان و شاید هم تهران (!؟) زبانزد خاص و عام شد و خوشبختانه با همه تهدیدها آسیبی هم به زنده‌یاد قراری نرسید تا بازنشسته و مرحوم شد. روحش شاد کرمان امروز ۸۲/۹/۱۰



شادروان «علی قراری»، یکی از قضات خوشنام و پاکدامن کرمانی بود که شجاعت و احکام عالمانه او ذکر محافل بود. روحش شاد

معالجه سرهای کچل به وسیله یک حمامی!

نیم قرن پیش که امکانات پیشرفته پزشکی برای کاشت موی سر در دسترس پزشکان نبود و افراد به اصطلاح، کچل در رنج و عذاب به سر می بردند و از طرفی اصلاح و تراشیدن موی سر و صورت، اغلب در حمام ها انجام می شد و اینهمه مغازه سلمانی (آرایشگاه) در سطح شهر وجود نداشت، یک حمامی مسن در محله «مسجد ملک» بود که شگردهای خاصی برای خالی کردن جیب مردم داشت و به همین علت معروف شده بود. از جمله، زمانی اعلام کرد: من مشکل همه افراد کچل را حل می کنم. به نحوی که ظرف مدت شش ماه تا یک سال دوباره موی سر آنها سبز خواهد شد! به دنبال پخش این خبر، جمع زیادی از افراد کچل به سوی حمام مورد نظر هجوم آوردند و استاد حمامی در هفته یک روز معین را برای معالجه آنها در نظر می گرفت و از هر کدام هم مبلغی نسبتاً کلان دریافت می کرد و آنها را به ردیف می نشاند و ابتدا باقیمانده موی روی سر آنها را با تیغ همیشه در حال مصرف سلمانی که در دست داشت و هر لحظه با سنگ مخصوص ساب آن را تیز می کرد و بدون اینکه با هر دفعه تراشیدن سر فردی، حتی آن را بشوید، می تراشید و سراغ نفر بعدی می رفت!! پس از تراشیدن مو، روغنی که معلوم نبود چیست آورده، مقداری روی سر هر یک از آنها می مالید و پس از لحظه ای ضربات محکم روی سر هر یک می زد و زمانی که از درد می نالیدند می گفت: هر چه ضربه کف دست من محکمتر باشد، سریعتر و بهتر نتیجه می دهد!

این رفتار مدت ها ادامه داشت و تکرار می شد تا آنجا که از دهات و شهرهای اطراف کسانی به کرمان می آمدند و از برنامه پزشکی این دلاک متخصص استفاده می کردند! چون زمان انتظار، از شش ماه و یک سال گذشت و اثری از روئیدن موی تازه روی سر حضرات مراجعه کننده ظاهر نشد، تنی چند - بویژه آنها که تو سری و ضربات سخت تری را تحمل کرده بودند - مبادرت به تقدیم شکایت کردند و استاد حمامی به دادگاه احضار شد که ضمن سنین - جیم گفته بود: چون اطلاع داشتم و بارها شنیده بودم اگر موی سر تراشیده شود پیاز مو قوی تر می شود، من هم سر آنها را ابتدا تراشیده، سپس با روغن چرب می کردم و زمانی که سؤال می شد، چرا ضربات محکمی بر سر آنها می زدی؟ جواب می داد: به خاطر اینکه روغن مصرفی بهتر و بیشتر جذب سر آنها شود و پیاز مو تقویت گردد!

به هر حال این موضوع مدتی ورد زبانها بود و پرونده در جریان رسیدگی قرار داشت و چون همه کچل ها مبادرت به تقدیم شکایت نکرده بودند و تعداد شاکی چندان زیاد نبود، دوستان و بستگان آقای حمامی دست به کار شدند و با تلاش فراوان و ملاقاتهای پی در پی رضایت تک تک شاکیان را جلب کردند و پرونده پس از مدت ها مختومه شد ولی یاد و خاطره آن ماجرا مدت ها ورد

کرمان امروز ۸۲/۹/۱۲

زبان مردم شهر و سوژه خنده افراد و خانواده‌ها بود.

شهردار شفاهی شهر کرمان!

در سال ۱۳۴۱ یا ۱۳۴۲ شمسی بود که انجمن شهر کرمان، پس از ۱۸ سال فترت، به ریاست زنده‌یاد، دکتر علی ایرانی کرمانی تشکیل شد و اعضای آن فعالیت چشمگیری را با شجاعت و علاقه شروع کردند، اما دستگاه‌های حکومتی که سالها عادت کرده بودند همه جور تحمیلی به شهرداری داشته و آن را لقمة‌الصباح خود بدانند، از سختگیری انجمن ناراضی شدند. بویژه کارکنان استانداری و فرمانداری نزد استاندار سعایت و بدگویی می‌کردند. به طوری که دشمنی مخفی بین آنها به وجود آمد!

در این ماجرا یکی از اعضای انجمن دور از چشم دیگران خود را به استاندار نزدیک کرده، با دو دوزه بازی و در حقیقت جاسوسی، همکاران خود را ناراحت می‌کرد. این بود که بقیه اعضای انجمن نقشه‌ای کشیدند و او را که جویای نام بود به سمت شهردار انتخاب کردند چون اطمینان داشتند توان اداره شهرداری را ندارد و اگر خود مستعفی نشود، می‌توانند او را استیضاح کرده، کنار بگذارند.

او که از دشمنی اعضای انجمن باخبر بود، از ترس حتی یک نامه را امضا نمی‌کرد و کارها را به عهده معاون محول می‌کرد و همه دستورات خود را بصورت شفاهی صادر می‌نمود و به همین دلیل به «شهردار شفاهی» معروف شد. تا آنکه بالاخره، با طرح استیضاح از طرف زنده‌یاد محمد علی یاسائی که یکی از اعضا و در شهادت و صراحت لهجه معروف بود، شهردار را برای ادای توضیحات به انجمن احضار کردند و چون حاضر نشد انجمن بر کناری او را تصویب و به وی ابلاغ کرد. ولی آقای بنی آدم - استاندار وقت - به او گفته بود: تو شهردار باقی خواهی ماند. زیرا ما انجمن را منحل می‌کنیم. به همین منظور شورای استان را تشکیل دادند و جالب اینکه شهردار بر کنار شده را نیز بعنوان «شهردار شاغل» به جلسه دعوت نمودند و انجمن را منحل کردند!

زنده‌یاد دکتر علی ایرانی کرمانی، طی تلگراف مشروحه حضور او را در شورای استان غرضی آشکار معرفی نمود و مصوبه را فرمایشی معرفی کرد و علیه فرماندار اعلام جرم نمود، از آن پس اعضای انجمن شهر را به شهرداری راه ندادند و شهردار شفاهی با ابلاغ استاندار (به جانشینی وزارت کشور) بعنوان شهردار انتصابی مشغول کار شد اما چون تا این زمان نیز شهادت امضای نامه‌ها را نداشت و دستورات را روی کاغذ نمی‌آورد، موضوع بصورت جُک در شهر ورد زبانها شد و توسط اینجانب بعنوان

«شهردار شفاهی» به روزنامه کیهان رسید و توجه استاندار را به خود جلب کرد بالاخره پس از گذشت تنها بیست روز، به توصیه استاندار مستعفی شد جمع دوران زمامداری شهردار شفاهی، دو ماه انتخابی و بیست روز انتصابی بود که به پایان رسید.

جالب اینکه پیش از انحلال انجمن شهر، از طرف استاندار به اعضای انجمن شهر پیغام رسیده بود تا دسته جمعی استعفا دهند که آنها ترتیب اثر ندادند و زنده‌یاد محمد علی یاسائی - که پیش از رسیدن پیغام، به تنهایی مستعفی شده بود - استعفای خود را مسترد کرد و در نوشته‌ای پیرامون استرداد استعفای خود، با صراحت نوشت: چون شنیده‌ام از طرف مقاماتی پیغام داده‌اند تا اعضای انجمن مستعفی شوند، برای اینکه نگویند استعفای من به خاطر آن پیغام بوده، آن را مسترد کردم! و از آن به بعد همه روزنامه‌نگاران بخصوص اینجانب، مصاحبه‌هایی ترتیب داده، استاندار، فرماندار و خود شهردار شفاهی را زیر سؤال بردیم و چون احترام و نفوذ اجتماعی اعضای انجمن منحل شده نیز بسیار زیاد بود و در شهر شایعاتی بر سر زبان‌ها افتاد، از طرفی اعلام جرم انجمن شهر سابق در دادگستری مطرح گردید. استاندار و فرماندار به نحو جالبی عقب نشینی کرده و باب دوستی و حتی عذر خواهی را مفتوح داشتند و بالاخره خواهش کردند اعلام جرم تسلیمی از دادگستری پس گرفته شود. ولی شهردار شفاهی به این نام معروف شد و تا زمانی که در قید حیات بود، بیشتر مردم او را به این نام می‌شناختند!

کرمان امروز ۸۲/۹/۱۹



شادروان دکتر علی ایرانی سالها در خدمت پزشکی و ریاست بیمارستانها و سپس فعالیتهای اجتماعی منشأ خدمات زیادی بود. روحش شاد

مردی که نامش زکی بود

در روزگاران گذشته، تا یکی - دو دههٔ اول قرن حاضر (خورشیدی)، قبل یا بعد از نام بسیاری از مردان و زنان سرشناس جامعه القابی چون: شازده، خان، میرزا، الملک، السلطنه، الدوله، بیگ، حاجی، میر، محتشم،... وجود داشت و همگان از وجود آن القاب احساس غرور می‌کردند و بر دیگر افراد فاقد چنین لقب‌هایی. فخر می‌فروختند!

حدود شصت سال پیش، قانونی از مجلس گذشت که به موجب آن، همهٔ القاب حذف شد و همهٔ افراد جامعه مجبور و موظف شدند که از یک نام مختصر و مشخص استفاده کنند. اصرار در اجرای این قانون به حدی بود که هر کس برای گرفتن یا تعویض شناسنامهٔ خود به ادارهٔ ثبت و احوال مراجعه می‌کرد، بدون هر نوع توضیح، اگر لقبی داشت - آن را حذف می‌کردند. کما اینکه مادر همسر خود اینجانب - مرحومه همایون ابراهیمی (شازده‌ها) - پس از تعویض شناسنامه، تنها به همان نام «همایون ابراهیمی» نامیده شد!

در جریان همین رویداد، «میرزکی خان» نامی، به ادارهٔ ثبت احوال مراجعه می‌کند و نام او - با حذف «میر» و «خان» - تنها بصورت «زکی» در شناسنامه‌اش به ثبت می‌رسد. یکی از روزها همان آقای «زکی» - آنهم از قضا، همراه فردی دیگر - به یک حوزهٔ انتظامی مراجعه کرد، در حالی که دو نفر صاحب منصب پشت دو میز کنار و متصل به هم نشسته بودند. آقا «زکی» و آن نفر دیگر، همزمان وارد می‌شوند. شخص همراه آقا «زکی» مقابل میز یکی از آن دو صاحب منصب و خود آقای «زکی» نیز، روبروی صاحب منصب دیگر، قرار می‌گیرد. از بخت بد آقا «زکی» آن فرد با آن صاحب منصب به گفتگو می‌پردازد و از قرار معلوم مورد پر خاش قرار می‌گیرد. درست همان لحظه، این یکی، از شخصیت مورد نظر ما، نامش را می‌پرسد، او هم که از همه جا بی‌خبر بود، می‌گوید «زکی»! در این لحظه، صاحب منصب، میزکناری، به تصور اینکه او در برابر صحبت‌های او با ارباب رجوع، گفته: (زکی)، از پشت میز بلند شده، به سوی آقا «زکی» می‌آید و مرد بیچاره را زیر رگبار مشت و لگد می‌گیرد و مرتب می‌گوید: «پدر سوخته»! به من می‌گویی «زکی»؟

این اعتراض و عکس‌العمل بقدری شدید بود که هر دو نفر را به خارج از اتاق پرت کرده، به تصور اینکه آن دو، باهم بوده و درخواست مشترک داشته‌اند، به هیچ یک اجازهٔ توضیح بیشتر داده نمی‌شود.

این بود که آقای «زکی» روز بعد برای تغییر نام خود به ادارهٔ ثبت احوال مراجعه می‌کند ولی به او گفته می‌شود: تغییر اسم اول ممکن نیست! حال آقای «زکی» چند بار

دیگر در موارد مشابه چوب اسم خود - زکی - را خورده باشد؟! بر نگارنده معلوم نیست!
کرمان امروز ۸۲/۹/۲۴

شیوه ملانوروز در کشیدن دندان!

مرحوم «ملانوروز» - بزرگ قریه «بلبلو» از توابع کوهپایه‌های کرمان - در یک برهه زمانی، معروف خاص و عام بود و اهالی محل در مورد هر مشکلی، اعم از پزشکی (دندان درد و...)، بیماریهای احشام و حیوانات و حتی دعوای حقوقی خود به او مراجعه می‌کردند و ملّا با سبک و روش خاص خود، به رفع مشکل همگان می‌پرداخت و در مقابل، اجرتی کم یا زیاد (به نسبت اهمیت کار ارجاعی) دریافت می‌کرد!

در یکی از روزهای گرم تابستانی تنی چند از جوانهای آن زمان شهر کرمان که در حال حاضر یا مرده‌اند یا پیر هستند، بمنظور فرار از گرما با استفاده از روز تعطیلی به زیر درختان حاشیه استخر «بلبلو» پناه برده، بساط خود را پهن کرده، مشغول گفت و گو بودند که «ملانوروز» مطابق روال همیشگی به آنها پیوست و پس از سلام و علیک گرم و گیرایی، روی قطعه سنگی نشست، ضمن صرف استکانی چای به صحبت با این جمع پرداخت که البته چنین رفتاری کار همیشگی او بود!

در همین حال، زنی نالان در حالی که دست خود را روی چانه‌اش قرار داده بود، به آنها نزدیک شد و از «ملّا» خواست به معالجه یا کشیدن دندان او بپردازد! «ملانوروز» پس از کلی پرس و جو از او خواست روی همان قطعه سنگ که خودش قبلاً نشسته بود بنشیند آنگاه به معاینه دندان مریض پرداخت و گفت: این دندان را کرم خورده و حتماً باید کشیده شود! سپس قطعه نخی محکم که در جیب داشت در آورد، به زحمت از وسط دندان عبور داده، گره زد و سر دیگر آن را به درختی که بانو در سایه آن نشسته بود، بست و پس از حصول اطمینان از محکم قرار گرفتن نخ به دور دندان از طرفی و به پایه درخت از طرف دیگر، قدری سنگ زیر پای مریض را عقب کشید که به اصطلاح شل نباشد. آنگاه در اطراف آن زن دور زده، اورادی نامفهوم و زیر لبی خواند. خواندن آنهمه «ورد» و گردش به دور آن زن بقدری طولانی شد که مریض به سر گیجه دچار شد! در ضمن دور زدن، همان زمان که پشت سر زن رسید، به گونه‌ای او را تحریک کرد که زن بیچاره ناگهان از جا پرید و راست قد ایستاد. همین بلند شدن سریع و غیر منتظره باعث شد که دندان او از جا کنده شود و همراه نخ بر زمین بیفتد. سپس اجازه داد با استفاده از آب

استخر خون دهان را بشوید و با پرداخت دستمزد به جناب ملانوروز، روانه خانه خود شود! این داستان و نحوه کشیدن دندان به وسیله ملانوروز، مدت‌ها ورد زبان و موجب خنده جوانهای شهری که ناظر آن ماجرا بودند، شد و به دیگر اهالی شهر نیز منتقل گردید که شیوه ملانوروزی در درمان بیماری‌ها، بس بدیع و جالب بود! کرمان امروز ۸۲/۱۰/۱

خاطره‌ای از زمین لرزه مخرب زرنند.

(مصدومان معتاد را دریابید!)

پس از حادثه زلزله «زرنند» - شمال کرمان، در سال ۱۳۵۶خ، بلافاصله به اتفاق عکاس روزنامه کیهان به آن شهر رفتیم و ضمن گشت و گذار در نقاط مختلف و گرفتن عکس‌های گوناگون از خرابه‌های بجای مانده، با مردم و بازماندگان حادثه مشغول صحبت شدیم و سوال‌های گوناگونی مطرح و جواب‌های مختلفی دریافت و یادداشت کردیم.

در آن جمع و بین مخاطبان، دو سه نفر که در گوشه‌ای ایستاده بودند و بسیار سرخورده و مظلوم می‌نمودند، توجه ما را جلب کردند. به سوی آنها رفتیم. اما هر چه از آنان پرسیدیم، جوابی نشنیدیم و عکس‌العملی ندیدیم بلکه مشاهده کردیم آب از بینی بعضی از آنها روان است. چون این منظره ادامه داشت و از خود آنها چیزی نشنیدیم تا مشکل را حل کند، به یکی از سالخوردگان محل مراجعه نموده، علت این وضع را سؤال کردیم، گفت: اینها که مشاهده می‌کنید؛ معتاد و در حال خماری هستند و حال و توان حرف زدن ندارند!

پس از کنجکاوی به اهمیت قضیه و گرفتاری و حال زار آنها بیشتر پی بردیم و چون وضع کاملاً ترحم انگیزی داشتند، به اتفاق دوستی متنفذ و صاحب مقام، با استاندار وقت ملاقات نموده، ضمن تعریف ماجرا، تقاضا کردیم مقداری تریاک جهت توزیع بین آنها در نظر بگیرند. از آنجا که آن زمان، تریاک معتادان با کوپن مخصوص به وسیله دولت توزیع می‌شد و لاجرم درانبارها به قدر کافی موجود بود، به دستور استاندار مقداری تریاک به زرنند ارسال شد و بین معتادان شناسایی شده، توزیع گردید. آن زمان تشخیص ما این بود که مصیبت وارده بر این جمع از فاجعه بزرگ زلزله بیشتر است اقدام ما کمک شایسته‌ای به آنها تلقی می‌شد! البته آن موقع افراد مسن با در دست داشتن کوپن مخصوص جیره تریاک دولتی، سهمیه خود را گرفته، مصرف می‌کردند و کاری به خلاف قانون مرتکب نمی‌شدند. ولی امروزه، با اینکه کشیدن و نگاهداری تریاک خلاف مقررات اعلام شده است، با اینهمه و متأسفانه عده زیادی -

بویژه در یکی دو تا از شهرستانهای استان که تریاک فراوانتر و ارزانتر است - معتاد هستند و چون هم اکنون با حادثه دلخراش زلزله دچار انواع ناراحتی روحی و جسمانی شده‌اند، با انتقال به بیمارستان‌ها کسی به اعتیاد آنها توجه ندارد.

به همین روی، خاطره مربوط به زلزله زرد را مطرح کردم به این امید که اگر در بین حادثه دیدگان زلزله اخیر، کسانی معتاد هستند، مورد توجه قرار داده شوند تا با تزریق مرفین یا تجویز «متادون» و یا حتی استفاده از تریاک موجود در انبارهای مدیریت مبارزه با مواد مخدر، از درد و ناراحتی آنها کاسته شود. بویژه اینکه مصدومان و بستری شدگان اغلب بستگان نزدیک خود را از دست داده و مصیبت زده نیز هستند و به دلجویی و توجه خاص نیز نیاز دارند که تصور می‌کنم رسیدگی به وضع آنها، نه تنهاکاری خلاف شرع و مقررات تلقی نخواهد شد، بلکه خدمت بزرگی به انسانهای گرفتار محسوب خواهد گشت که اجر و پاداش نیکو هم برای مسئولان و دست‌اندرکاران در پی دارد. کرمان امروز ۸/۱۰/۸۲

لغو عوارض ازدواج و طلاق توسط یک خبرنگار!

در حالی که تشویق جوانها به ازدواج را، هر عقل سلیمی تأیید می‌کند و حتی کمکهای نقدی مردمی و وام بدون بهره برای عروس و دامادهای جوان تصویب می‌شود و افراد و نهادهای به فکر بهره برداری و سوء استفاده از این افراد نیستند، در سال ۱۳۵۶ خورشیدی انجمن شهرستان سیرجان عوارض ازدواج و طلاق را به اتفاق آراء تصویب کرد و مقرر شد از هر طلاق و ازدواج که ثبت دفاتر رسمی می‌شود مبلغ دو هزار ریال (که در آن سال رقم قابل ملاحظه‌ای و معادل ۲۵۰ هزار تومان امروز بود) بعنوان عوارض وصول شود! سر دفتران ازدواج و طلاق، موظف شدند قبل از انجام تشریفات رسمی و اجرای صیغه عقد یا طلاق، قبض پرداخت عوارض به صندوق انجمن شهرستان را از مراجعان مطالبه و دریافت کنند! انجمن شهرستان سیرجان در مصوبه تنظیم شده برای وصول این عوارض، اضافه کرده بود که: درآمد حاصله از این عوارض باید به مصرف طرحهای عمرانی در روستاهای سیرجان برسد!

تصویب این عوارض بی‌رویه و جنجالی موجب اعتراض مردم شد و نگارنده بعنوان خبرنگار روزنامه کیهان، مطلب انتقادی تندی نوشتم و افزودم: اگر تنها عوارض بر طلاق وضع کرده بودند، قابل توجیه بود ولی عوارض بر ازدواج کاریست نامنطقی و غیر معقول و اضافه کرده بودم: چگونه است که اعضای شورای شهرستان سیرجان که بایستی، تصمیمات خود را با واقع بینی به مرحله اجرا بگذارند، به جای برقراری عوارض و وصول از

ثروتمندان سرشناس، چنین رفتاری داشته باشند؟ و در حالی که بایستی جوان‌ها را به ازدواج تشویق کنند، چرا چنین مانعی بر سر راهشان می‌گذارند؟ کرمان امروز ۸۲/۱۰/۱۷

خانواده‌ای که به وسیله گربه خود را گرم می‌کرد

نیکوکاری و کارهای بد افراد هیچگاه فراموش نمی‌شود و اگر مردم در جریان خوبیها و بدیها نباشند و یا چنانچه از خاطرات محو شود بی‌شک در لوح محفوظ و نزد خدای متعال باقی خواهد ماند.

در دوران استانداری «نصر اصفهانی»، گروهی از بانوان نیکوکار کرمان اجتماعی تشکیل داده با گردآوری اعانه و با پرداخت از جیب پرفتوت خود برای خانواده‌های فقیر، لباس، لحاف، خوراک و سرپناه تهیه می‌کردند و از کار خود کلی هم لذت می‌بردند.

همان زمان بانویی که از برنامه کارکمیته با خبر شده بود، با مراجعه به خانم زهرا مؤدب محمدی، (همسر اینجانب) که سمت مدیر عاملی کمیته امداد بانوان نیکوکار و در عین حال خبرنگاری روزنامه کیهان را بر عهده داشت، خواستار آن شد تا از خانه و زندگی خانواده وی دیدن کند. او هم پس از بازدید و مشاهده وضع اسفبارشان آنچنان منقلب شد که مستقیماً به خانه استاندار رفته، از همسرانشان خواست تا به اتفاق او از این خانه بازدید کند. همسر استاندار، چون شوهرش برای خبرنگاران احترام خاص قائل بود، پذیرفت و پس از بازدید و مشاهده کمبودهای این خانواده و اینکه آنها برای نجات از سرمای کشنده زمستان، ناچارند چند گربه را زیر لحاف کهنه خود نگهداری کنند! به منزل خود برگشت و تعدادی پتو، لحاف، لباس و حتی دو سه دست از کت و شلوارهای همسر خود - آقای نصر اصفهانی - را به انضمام چند دست ظرف و مقداری خوراکی داخل اتومبیل گذاشته، به خانه آن خانواده فقیر مراجعه کرد و با استمالت کامل، وسایل آسایش آنها را فراهم نمود و تا زمانی که در کرمان بودند، به طور مستمر از این خانواده دیدن نموده، احتیاجات آنها را تأمین می‌کردند.

رفتار انسان دوستانه همسر آقای نصر اصفهانی را اینجانب ضمن مطلبی در روزنامه کیهان منعکس نمودم و پس از تقدیر از مشارالیه‌ها و اعضای کمیته امداد بانوان نیکوکار کرمان، اضافه کردم: متأسفانه «خانه از پائی بست ویران است» و به اصطلاح، «با یک گل بهار نمی‌شود». و خواستم برنامه‌ای پیاده شود که به تمام خانواده‌های فقیر، شغل و حداقل وسایل زندگی داده شود. بویژه از استاندار و همسرشان خواهش کردم روزانه نیم

ساعت وقت خود را صرف بازدید از زندگی این بینوایان و به اصطلاح، «حلبی نشین‌ها» بکنند و برای همه آنها که تعدادشان هم زیاد است، زندگی بهتری فراهم شود که خوشبختانه مورد توجه قرار گرفت و خانه‌های ارزان قیمت انتهای خیابان ناصریه [شهید باهنر فعلی] ساخته شد و جمع زیادی در آنها اسکان یافتند.

ولی متأسفانه با انتقال آقای نصر اصفهانی و کنار رفتن اعضای کمیته امداد بانوان نیکوکار، فعالیت آنها بتدریج کاهش یافت و پس از آن کاری با عنوان «خیریه» و به آن بستگی که آنها عمل می‌کردند، از طرف بانوان کرمانی صورت نگرفت که جا دارد نیروی جوان دختران و زنان کرمانی این زمان نیز با تشکیل اجتماعی، به این مهم و اینگونه کارهای خیر توجه کنند.

کرمان امروز ۸۲/۱۰/۲۰



گربه، خطاب به بخاری: اگر مستمندان به تو دسترسی ندارند، من می‌توانم بستر آنها را گرم کنم.

۹۸٪ مردم کرمان اعضای انجمن شهر را نمی‌شناختند!

براساس دعوتی که از طرف آقای محمد ایرانپور - مسؤول حزب رستاخیز، سی و چند سال قبل کرمان - بعمل آمد، ایشان ضمن سخنان خود مردم را به شرکت در انتخابات تشویق می‌کرد! آقای ایرانپور، بصورت تلویحی به همشهریان گفت: متأسفانه اکثریت،

نسبت به امور اجتماعی بی‌تفاوت شده‌اند! در حالی که به هر نسبت، سطح دانش مردم بالا می‌رود باید توجه به سیاست مملکت و شرکت در امور اجتماعی نیز بیشتر باشد! وی افزود: شاید تعجب کنید اگر بگویم در یک بررسی مختصر که انجام دادیم، از عده‌ای که طرف سؤال واقع شدند. ۹۸ درصد آنها اعضای انجمن شهر کرمان را نمی‌شناختند! آقای ایرانپور ضمن سخنان خود گفت: در سفری به هنزا (یکی از روستاهای شهرستان بافت حوالی «راپر») که دهی بزرگ و پر جمعیت است و به علت صادرات چوب گردو، حتی با بعضی از دول خارجی معامله دارد، یک فرد نسبتاً فهمیده و شیک پوش طرف صحبت قرار گرفت و هر اطلاعی که از وضع محل خواستیم داشت. ولی وقتی سؤال کردیم: نماینده جیرفت در مجلس شورای ملی کیست؟ قدری فکر کرد و گفت: تصور می‌کنم آقای صدر میرحسینی باشد! در حالی که همه می‌دانیم سید ابوالحسن خان صدر میرحسینی بیست سال پیش نماینده جیرفت بوده و بیش از ده سال است که مرحوم شده! که البته چون پس از دو دوره نمایندگی مجلس، مدت‌ها در سمت شهردار کرمان خدمت کرده بوده، کمتر کسی در استان کرمان آن مرحوم را نمی‌شناسد! و بالاخره، از همه خواست نسبت به امور اجتماعی بیشتر توجه داشته باشند و در انتخابات شرکت کنند!

در این موقع آقای دکتر محمد علی میرزایی - اولین رئیس دانشگاه کرمان و دوست نزدیک و یار صمیمی شادروان افضلی‌پور - بنیانگذار دانشگاه کرمان - گفت: باید این بی‌تفاوتی را معلول رفتار مسئولان دانست. اگر مردم بدانند که اجازه دارند در امور اجتماعی مشارکت سالم دارند و می‌توانند عقاید و نظرات خود را بدون اهمه و آزادانه ابراز دارند، به نحو چشمگیری از بی‌تفاوتی خارج شده، در همه امور کشوری - بویژه انتخابات - شرکت می‌کنند. ولی اگر شما به این اصل مهم و انسانی بی‌توجه باشید، هر چه التماس و یا تهدید بکنید، نخواهید توانست جز عده معدودی موظف را پای صندوقهای رأی بیاورید. که دیگر افراد جامعه نه تنها جلوی صندوق حاضر نخواهند، شد بلکه روز انتخابات در خانه‌های خود می‌مانند تا خیابانها خلوت باشد!

رئیس دانشگاه، آنگاه خطاب به مسئولان رادیو - تلویزیون گفت: شما مسئولیت خطیری برعهده دارید و اولین کاری که برای جلب اعتماد مردم می‌کنید این است که از بیان مطالب اغراق‌آمیز و دور از حقیقت پرهیز نمایید و حتی از پخش خبر صد در صد واقعی که ممکن است مورد قبول مردم واقع نشود، خود داری کنید و جامعه را نسبت به

همه چیز بدبین و بی تفاوت بار نیاورید. زیرا بی تفاوتی برای هر کشوری بد است و عواقب ناشایستی به دنبال دارد. شما وظیفه دارید سطح فهم و دانش مردم را بالا ببرید و نگاه کنید کشورهای پیشرفته چه برنامه‌هایی دارند و کدام راه را در جهت تنویر افکار عمومی و جلب اعتماد مردم انتخاب کرده و توفیق یافته‌اند.

سخنان آقای دکتر میرزایی - رئیس وقت دانشگاه کرمان - با کف زدن ممتد حضار روبرو شد و یکی از خبرنگاران حاضر در جلسه، خارج از برنامه، گفت: ای کاش همه مسؤولان و گویندگان، چنین مطالب و ایده‌هایی را عرضه و صادقانه و دور از ریا صحبت می‌کردند. نه آنکه همانند آقای مسؤول حزب، به جای اینکه مشکل را در خود جستجو کنند، مردم را مقصر معرفی می‌نمایند! این صحبت کوتاه نیز مورد توجه حضار قرار گرفت و با کف زدن شدید سخنان او را تأیید کردند. کرمان امروز ۸۲/۱۰/۲۷



شادروان ابوالحسن خان صدر میرحسینی (پسر ارشد مرحوم صدرالانام، اولین رئیس دادگستری کرمان) که پس از دورانی که افسر ارتش بود، دو دوره نماینده مجلس شورای ملی و چندی شهردار کرمان بود. آن مرحوم در شجاعت و صراحت و حسن نیت شهرت داشت و در زمان شهرداری، خدمات قابل ملاحظه‌ای کرد.



آقای دکتر محمدعلی میرزایی، اولین رئیس دانشگاه کرمان، دوست باوفای شادروان افضل‌پور که پس از درگذشت آن بزرگمرد، خدمات زیادی به دانشگاه کرده و بعنوان «پدر دانشگاه» ملقب شده است.

تاجری که قرار بود دربان شود

جوانی متأهل با داشتن سه اولاد کوچک و سر و نیم سر، به علت یک عارضه و مرض خاص به تجویز پزشک ناچار شد از ادامه شغل خود دست برداشته و بیکار شود! در حالی که بدون داشتن پس انداز و حتی خانه مسکونی بشدت سر خورده و بلا تکلیف در خیابان پرسه می‌زد به نگارنده رسید و چون تصور می‌کرد به سبب داشتن حرفه خبرنگاری نفوذ دارم، سفره دل خود را باز کرد و تمامی جریان زندگی و بیکاریش را تعریف کرد و خواست کاری برای او دست و پا کنم!

از آنجایی که زیاده از حد متأثر شدم به ملاقات دوستی رفتم که به تازگی مامور تأسیس اداره‌ای جدید شده بود و بالطبع کارمند استخدام می‌کرد. اصل ماجرا و خواهش خودم را در میان گذاشتم. او هم پس از پرس و جو متوجه شد این فرد از سواد کمی بهره دارد و گفت: ما به دربان و سرایدار احتیاج داریم و می‌توانیم او را در این سمت استخدام کنیم و دو اتاق هم بعنوان محل سکونت در اختیارش بگذاریم.

زمانی که این مژده را به آن مرد بیکار دادم بی‌نهایت خوشحال شد و پس از ملاقات با رئیس اداره، بلافاصله جل و پلاس خود را جمع نمود و به اتفاق اهل و عیال نقل مکان کرد و صمیمانه به کار پرداخت.

آن دوران که هنوز ساواک تأسیس نشده بود، هنگام استخدام هر کسی، اداره اطلاعات شهربانی درباره صلاحیت و یا عدم صلاحیت فرد، نظر می‌داد. در جواب استعلام اداره جدید التأسیس طی نامه‌ای بسیار محرمانه، عدم صلاحیت او را صریحاً اعلام کردند! رئیس اداره نیز که دارای کمال حسن نیت بود و با من دوستی صمیمانه و رودرواسی داشت، نمی‌خواست این موضوع را با مستخدم در میان بگذارد. این بود که شخصاً به ملاقات ریاست اداره اطلاعات رفت و موقعیت این جوان را مطرح کرد ولی در پاسخ، شنید: چون این شخص همراه دایی خود که توده‌ای بود در تظاهرات فلان تاریخ شرکت کرده، نباید استخدام شود. او هم گفته بود: زمانی که منظور شماست این شخص فقط ۱۱ سال سن داشته بنابراین ایرادی بر آن نیست. ولی آقای رئیس اطلاعات شهربانی زیر بار نرفته، بشدت در اجرای نظر خود پافشاری کرده بود.

روی این اصل، آقای رئیس اداره با دادن مبلغی از جیب خود و اظهار کمال شرمندگی، عذر دربان را خواست! او هم پس از چند روز بلا تکلیفی، با کمک فردی آشنا و به پشتوانه همان مقدار پول دریافتی به کار دستفروشی مشغول شد. و بعد از مدتی،

مغازدای گرفته بتدریج آن را توسعه داد و گذشت تا و گذشت آنکه سرانجام در اثر توکل به خدا و پشتکار تاجری معتبر شد. اما طی اینهمه سال همیشه از محبت من و دوستم یاد کرده، اظهار رضایت می‌کند و این ضرب‌المثل معروف را که می‌گوید «عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد» مصداق وضع خود می‌داند.

و گرچه سال‌ها از رذالت رئیس اداره اطلاعات، گذشته و او هنوز از آن ناجوانمرد گله دارد و او را نفرین می‌کند، اما من تصور می‌کنم هم او بود که باعث شد این شخص امروز به جای تحمل یک زندگی محقر، با درآمد ناچیز بازنشستگی (دربانی) تاجری معتبر باشد و فرزندی تحصیل کرده به اجتماع تحویل دهد. کرمان امروز ۸۲/۱۱/۴

تکیه به سر نیزه توان زد ولیک

بر سر سر نیزه نشاید نشست

پیش از این، طی درج خاطرات خود، به دفعات، به وقایع سالهای اولیه دهه ۱۳۳۰ ش. (اوج مبارزات انتخاباتی در کرمان) اشاره کرده‌ام و بخصوص از کانون مبارزات، یعنی مسجد جامع کرمان نام برده‌ام و یاد آور شده‌ام که هر شب پس از اقامه نماز جماعت (به امامت مرحوم آیت الله صالحی کرمانی)، جمعیت زیادی که در مسجد جامع گرد می‌آمدند، به سخنرانی‌های گوناگون که توسط مبارزان آن زمان ایراد می‌شد، گوش می‌دادند.

یکی از شبها، نخست زنده‌یاد «دکتر علی ایرانی کرمانی»^(۱) و سپس زنده‌یاد «محمد معین» سخنرانی مشروحی ایراد کردند و دیکتاتوری و آزادی‌کشی را مورد انتقاد شدید قرار دادند. بخصوص، شادروان «محمد معین»، فریاد زد: «آقای زاهدی، این حسن پایدار نخواهد ماند».

آن شب، دکتر ایرانی کرمانی ضمن بیانات خود، در اثبات اینکه ظلم و آزادی‌کشی پایدار نیست و هر چه نردبان مقام بلندتر باشد، شخص سخت‌تر به زمین خواهد خورد، گفت:

تکیه به سر نیزه توان زد ولیک بر سر سر نیزه نشاید نشست

این سخن تند دکتر علی ایرانی، مردم را بشدت تهییج کرد و همگی باکف زدن

۱- درباره دکتر ایرانی، در صفحات مختلف، مطالبی آمده است. نگاه کنید به فهرست اعلام.

۲- درباره محمد معین نیز، طی مواردی، مطالبی درج شده است. نگاه کنید به فهرست اعلام.

ممتد، محمد معین را، که او هم بیاناتی تند و از دل برخاسته ایراد کرد، مورد تأیید قرار دادند.

این وضع ماموران امنیتی را - که در گوشه و کنار، فراوان بودند - برانگیخت تا گزارشات مشرووحی بدهند. در نتیجه، روز بعد دو نفر سخنران مذکور و نیز بنده نگارنده را، که همیشه جزو دستگیر شدگان و تبعیدی‌ها بودم! گرفته، به سیرجان فرستادند و ۲۲ روز در شهربانی سیرجان زندانی بدون ملاقات بودیم. سپس حکم مرا، تبعید به سیرجان و دو نفر دیگر، را نفی بلد صادر کردند که پس از ابلاغ حکم، زنده‌یاد دکتر علی ایرانی کرمانی در شهر «راور» [در شمال شرقی استان کرمان] مقیم شد و شادروان محمد معین به رفسنجان [زادگاه خودش] رفت و من هم در سیرجان ماندم و با همه مشکلات - بویژه جیره تبعیدی روزی ۱۲ ریال که تکافوی هزینه زندگی را نمی‌کرد - خاطرات خوبی به همراه آوردم.



شادروان «محمد مُعین» -
پسر معین‌التجار
رفسنجانی - در فعالیتهای
اجتماعی بسیار شجاعت
داشت و سالها بعنوان
رئیس انجمن شهر
رفسنجان و در دیگر
صحنه‌های مثبت و مفید
اجتماعی، منشأ خدمات
ارزنده‌ای بود.

ناگفته نماند که، بیشتر دستگیری‌ها، بصورت «بازداشت موقت» صورت

می‌گرفت و اگر منجر به صدور حکم محکومیت در دادگاه بدوی یا شورای امنیت می‌شد، زمان تجدید نظر آن قدر طولانی می‌شد و آن را کش می‌دادند که - به اصطلاح - آب‌ها از آسیاب بیفتند و مسأله خاص مبارزاتی (مثلاً، انتخابات)، که برای آن فعالیت می‌شد، منتفی شود و دستگیر شدگان بدون داشتن محکومیت، آزاد شوند. کمالینکه خود حقیر با آنهمه دستگیری (زندان‌ها و تبعیدها) خوشبختانه حتی یک بار «محکومیت» پیدا نکردم که بعنوان سوء سابقه باقی بماند.

البته اگر چه آن سال، ما نتوانستیم نمایندگان مورد نظر خود را به مجلس بفرستیم و انتخابات قلبی ظاهراً با شکست ما انجام شد ولی به سبب مبارزات سرسختانه مردم و اینکه ماجرا به روزنامه‌های مختلف محلی و تهران و جهان رسیده و اقتضاح بالا آورده بود، شاه بمنظور برائت خودش، دستور اکید داد تا نمایندگان آن دوره به مجلس نروند و در نتیجه نقشه‌کسانی که سر از صندوق‌ها بیرون آورده بودند نقش بر آب شد. کرمان امروز ۸۲/۱۱/۱۱

آقای استاندار شما هم خلافا کردید؟؟

جلوگیری از انجام هر نوع کار خلاف قانون و وظیفه همه افراد واقع بین، بویژه ماموران انتظامی است که اگر در انجام این واجب شرعی و قانونی کوتاهی کنند بی‌شک مسؤول خواهند بود و نابسامانی، دامن همه افراد و خانواده‌ها را خواهد گرفت و بی‌بند و باری در اجتماع رواج خواهد یافت. بسیاری از مردم و ماموران دولتی به اصل نیکوی اجتماعی و قانونی و دستور بزرگ دین مقدس اسلام یعنی «امر به معروف و نهی از منکر»، بی‌اعتنا بوده، با تز «به من چه» و «به تو چه»، خر خود را می‌رانند و حتی بسیاری تن به خفت داده نه تنها از طرح انتقادات اصولی و جلوگیری از نابسامانی‌های خلاف بی‌توجه هستند، بلکه بدی‌ها را نادیده گرفته، با خوش‌آمدگویی چندی‌آور، حقایق را وارونه جلوه می‌دهند و با تملق و چاپلوسی، شرف انسانی خود را زیر پا می‌گذارند.

بر عکس، آنها که در سخت‌ترین شرایط از حقیقت دفاع می‌کنند و مردانه حرف حساب خود را می‌زنند و با قانون شکنی و خلاف و سوء استفاده، مبارزه می‌کنند، حتماً موفق بوده در مقابل وجدان و خدای بزرگ و تاریخ سرافراز خواهند بود.

به یاد دارم حدود چهل سال پیش، شخصی به نام استوار حسین درانی (که نمی‌دانم در قید حیات است یا به رحمت ایزدی پیوسته)، مامور راهنمایی - رانندگی کرمان بود و چون

شهر ما آن زمان به نسبت امروز بسیار کوچک‌تر بود و جمعیت کمتری داشت، اکثریت مردم یکدیگر را، بویژه افرادی همانند استوار درانی را می‌شناختند.

این شخص، سر هر چهار راهی که قرار می‌گرفت، رانندگان اتومبیل‌ها از انجام کار خلاف خودداری می‌کردند و اگر کسی بی‌توجهی از خود نشان می‌داد، بطور جدی مورد اعتراض شدید سرکار استوار درانی قرار می‌گرفت و جریمه لازم را می‌پرداخت. حتی یک روز که این مأمور وظیفه شناس در تقاطع خیابانهای صمصام - کاظمی و شاهپور [شریعتی فعلی] ایستاده بوده، استاندار را با اتومبیل استانداری و به اتفاق همسر و یک خانم و آقای دیگر که سرنشینان اتومبیل بودند و رانندگی هم بعهده شخص استاندار بود، در حال عبور از چراغ قرمز می‌بیند و متوجه می‌شود؛ آقای استاندار بدون توجه به چراغ قرمز، به راه خود ادامه می‌دهد؟! استوار درانی بی‌درنگ و با قاطعیت راه را بر اتومبیل وی بسته، می‌گوید: آقای استاندار شما هم خلاف کارید؟ و بدون رودرواسی او را مجبور می‌کند عقب برود و تا چراغ سبز نشده، توقف داشته باشد.

این حرکت نه تنها موجب ناراحتی و اعتراض استاندار نشد بلکه از رئیس شهربانی خواست مراتب قدردانی او را به وی ابلاغ کند. بعد از آن هم بارها در مجالس و محافل، وظیفه شناسی استوار درانی را مورد ستایش قرار می‌داد و از همه ماموران می‌خواست از عمل و رفتار او پیروی کنند. کرمان امروز ۸۲/۱۱/۲۰

مسئولان، خدمتگزار مردم هستند نه آقا بالاسر

یکی از دوستان قدیمی و صمیمی نگارنده - آقای دکتر محمد روحی که از پزشکان متخصص و متعهد است - با توجه به اینکه جمعی از بستگانش مقیم سبزوارند و خود او نیز چندی در آن شهر طبابت می‌کرده، خاطره جالبی در ارتباط با «پُست» و نابسامان بودن وضع آن در حدود سی و پنج سال پیش، تعریف می‌کرد که نقل آن را جمع این خاطرات، بموقع و بجا دانستم.

می‌گفت: از آنجا که آن زمان تماس تلفنی همانند امروز، به سهولت مقدور نبود، نامه نگاری، تنها وسیله ارتباط ما و اعضای فامیل در سبزوار محسوب می‌گشت آن هم متأسفانه وضعیت مطلوبی نداشت به گونه‌ای که گاه یک نامه، پس از گذشت سه هفته به سبزوار می‌رسید! تأخیرهای مداوم و مکرر، مرا بر آن داشت تا چاره‌ای بیندیشم. پس، یک روز نامه‌ای به اداره پست نوشتم و دو عدد پاکت خالی که مهر مبدأ و مقصد را داشت، ضمیمه

نموده، درخواست بهبود وضع را کردم. دو ماه بعد، نامه‌ای - اگر اشتباه نکنم - از مرکز تجزیه مبادلات پستی به دستم رسید که ریاست محترم نوشته بود. هر پاکت با محاسبه زمان مورد نیاز، یکروزه از کرمان به تهران و پس از یک توقف روز در تهران، روز سوم در سبزواری به دست گیرنده خواهد رسید! و بیش‌رمانه، اضافه کرده بود: مراتب را به شاکی تفهیم کنید!

پس از وصول نامه و مشاهده آن مطلب خلاف واقع و اینکه بی ادبانه نوشته بود: مراتب را به شاکی تفهیم کنید و با حصول اطمینان از اینکه به مهر پاکت اصلاً توجه نشده بود، عصبانی شده نامه‌ای دیگر این بار مستقیماً خطاب به وزیر پست و تلگراف وقت نوشتم و جواب آن مسؤول را به پیوست دو پاکت خالی دیگر را به تهران فرستادم و تأکید کردم: (تنها تقاضا دارم به این آقا تفهیم کنید سه روز، سه هفته نیست!)

چندی بعد، نامه‌ای به امضای شخص وزیر به دستم رسید که در آن ضمن عذر خواهی، اضافه کرده بودند: دستور مؤکد برای اصلاح این وضع صادر شد.

چندی بعد رئیس پست کرمان نیز گفته بود: آن مأمور امضا کننده نامه هم، از طرف وزیر توبیخ شده به شغل بسیار پایین‌تری تنزل مقام یافته بود همزمان، مراتب نیز به همه واحدهای پستی سطح مملکت ابلاغ گشته بود تا به نحوه انجام وظیفه خود بیشتر آشنا بوده، جواب ارباب رجوع را مؤدبانه بدهند.



آقای دکتر محمد روحی - متخصص جراحی عمومی - که سالها رئیس و جراح منحصر بفرد بیمارستان سبزواری بود سپس ریاست و جراحی در بیمارستان دولتی کرمان را عهده دار شد. وی همیشه و همه جا با حسن نیت و درایت خاص خدمت کرده و همچنان مشتاقانه به جامعه خدمت می‌کند.

آقای دکتر روحی می‌گفت: اتفاقاً از آن به بعد نامه‌ها سه روزه و گاهی چهار روزه می‌رسید و باتوجه به نتیجه مطلوبی که از اعتراض بجا و اصولی خود گرفته بود که نفعی باشمول عام - در سطح کشور - در پی داشت، به همه توصیه می‌کرد در انعکاس کاستی‌ها و طرح شکایات بجا کوتاهی نکنند و عقیده داشت: «در گفتن اثری هست که در نگفتن نیست» و اضافه می‌کرد: مسئولان خدمتگزاران مردم هستند نه آقا بالاسر، آنها اگر بفهمند مردم بیدارند و مطالبه حق خود را می‌کنند، حتماً تغییر رویه داده، بسیاری از نابسامانی‌ها سامان یافته، به مدینه فاضله‌ای که آرزوی همه است خواهیم رسید و برعکس، چنانچه همه بی تفاوت بودند، هر کار خلافی رانده گرفته، تحمل کردند بی تردید اوضاع روز به روز بدتر شده، هیچ امیدی هم به بهبود باقی نخواهد ماند.

دوست من، بویژه عقیده داشت: روزنامه‌ها در جهت اصلاح امور و طرح انتقادات اصولی نقش مهم و ارزنده‌ای دارند که باید به این مهم و وظیفه‌ای که به عهده دارند توجه داشته، همه خواسته‌های بحق مردم را، بی‌پروا منعکس کنند. کرمان امروز ۸۲/۱۱/۲۵

چهار خیابان روی سر استاد!

خوشنویس خوش ذوق - استاد جمال‌الدین مؤدب - که معروف خاص و عام است، با خلق تابلوهای خط باکمیت و کیفیت کم نظیر، ثروتی گرانبها برای نسلهای آینده این سرزمین، باقی گذارده که گمان نمی‌کنم در گذشته چنین هنرمندی، آنهم تا بدین پایه عاشق و مجنون، وجود داشته. خطاطی که طی سالها، با صرف ۱۵ تا ۲۰ ساعت وقت در شبانه روز، چنین مجموعه‌ای به وجود آورد که به باور نگارنده، در آینده هم کسی پیدا نمی‌شود تا نمونه کار او را انجام دهد و اینهمه عشق و همت داشته باشد.

او که این زمان سربزیر و آرام می‌نماید، در دوران جوانی بسیار شلوغ بود و از اطرافیان بشتت سلب آرامش می‌کرد.

اوایل سال ۱۳۴۱خ. در سفری که به شیراز داشتیم، شبی در محفلی خانوادگی، شادجانات، محمد حسین مؤدب و همایون ابراهیمی - پدر و مادر استاد - درد دلشان باز شد و کلی از «جمال» آن روز و «استاد» امروز! شکایت داشتند که به عقیده حقیر، خود آنها مقصر بودند زیرا به علت وجود چند دختر بزرگتر و اینکه پسران قبل از او از دست رفته بودند تا بهشت را برای پدر و مادر خود آب و جارو کنند، موجباتی را

فراهم آورد تا این پسر، «عزیز - دردانه» تربیت شود!

نگارنده به خاطر شخصیت والای مرحوم محمد حسین مودب و احترام خاصی که برای ایشان و خانواده شریف آنها قائل بودم، بمنظور تغییر موقعیت «جمال» پیشنهاد کردم مدتی به کرمان آمده، مهمان ما باشد و در همین شهر به مدرسه برود. مرحوم مودب در عین حال که از مفارقت پسر خود ناراحت بود، رضایت داد و مدارک دبیرستانی او را مهیّا ساخت و «جمال» همراه ما به کرمان آمد و در دبیرستان «شهاب» - که به ریاست دوست عزیزم آقای حاج عباس عبدالرحمانی اداره می‌شد و از هر جهت خوب بود - ثبت نام کرده، مشغول تحصیل گردید.

جمال چون در آنجا پسر آقای رئیس و در کرمان برادر همسر سرپرست خبرنگاران کیهان بود، مورد توجه و احترام رئیس و دبیران قرار داشت و به همین لحاظ حاضر نبود موی سر خود را بر اساس روال معمول و طبق مقررات مدارس، کوتاه کند! این بود که آقای عبدالرحمانی طی تماسی تلفنی به بنده گفت: چون همه دانش آموزان قبول کرده‌اند موی سر خود را کوتاه نگاه دارند، شایسته نیست ایشان با موی بلند به مدرسه بیاید! چون تذکر کاملاً بجا بود و برای دوستم (ریاست دبیرستان) احترام خاصی قائل بودم، ضمن تائید این موضوع، مکرّر به جمال تذکر می‌دادم و هر وقت می‌خواستم برای اصلاح موی سرش او را به سلمانی ببرم با شگردی خاص فرار می‌کرد. و از آنجایی که وعده صریح هم داده بودیم که حتماً موی سرش اصلاح خواهد شد، بناچار، یکی از شب‌ها که به خوابی عمیق فرو رفته بود، با ماشین دستی که تهیه کرده بودم، یک چهار خیابان روی سرش درست کردم و بقیه را به حال خود گذاشتم. صبح روز بعد که از خواب بیدار شد، ابتدا توجه نداشت چه برسرش آمده است! ولی زمانی که خواهرش - زهرا مؤدّب (محمّدی) تذکر داد، به آینه نظری انداخت و وضع خود را دید بشدت ناراحت شد. و من هم تلفنی از عکاس کیهان خواستم بیاید و عکسی از او بگیرد تا همراه گزارشی، برای مادرش بفرستیم! این زمان بود که به التماس افتاد تا بقیه موهای سرش را ماشین کنم و من هم برای ساعاتی امتناع می‌کردم تا بالاخره قول داد پسر خوب و سر براهی باشد و حرف گوش کند. البته با گرفتن این تعهد که تصور می‌کنم با خط بسیار بدش روی کاغذ هم آمد سرش را ماشین کردم!

استاد مؤدّب آن خاطره را همیشه به یاد دارد و اغلب برای دیگران نقل می‌کند. بخصوص نسبت به این امر، اگرچه آن روز ناراحت شد و دانه اشکی هم ریخت ولی از نحوه

تربیت نگارنده که در برابر هر کار خلافش (همانند پدر و مادر او) سکوت نمی‌کردم و تسلیم نمی‌شدم، اظهار کمال رضایت می‌کند و می‌گوید: آنچه دارد از برکت همان تربیت، بویژه وادار کردنش به خواندن و آموختن شعر از شعرای مختلف، می‌باشد

ناز پرود تنعم نبرد راه به دوست عاشقی شیوه مردان بلاکش باشد

امید است چاپ این مطلب در جهت جلب توجه پدرها و مادرها موثر بوده، توجه داشته باشند؛ می‌توان با آموزش درست و جدی بودن، امثال «جمال» را - البته همراه با کشف استعداد و سپردن به استادی ماهر و دلسوز - به «استاد جمال‌الدین مؤدب» - استاد مسلم خط - تبدیل کرد که هم اکنون نه تنها در کرمان و شیراز و تهران معروف است بلکه با سفر به کشورهای دیگر در سطحی گسترده، از احترام فوق‌العاده‌ای بهره برده است و این اشتهار به حدی است که نماینده مجلس - از شیراز و تنی چند از شیرازی‌ها و فامیل بزرگش، به کرمان آمده باخواهش و تمنا و دادن قول همه نوع همکاری و قرار دادن همه گونه امکانات در اختیار وی، خواهان انتقال مجموعه تابلوها و تأسیس موزه‌ای در آن شهر شدند که تاکنون به سبب مخالفت نگارنده، هنوز تسلیم نشده.

ان شاء الله با بیدار شدن و توجه مسئولان امر در همین شهر (که سال‌ها وعده بی‌عمل داده‌اند) موزه مورد نظر تأسیس خواهد شد و این ثروت مذهبی و ملی بسیار گرانبها به جای دیگر منتقل نخواهد شد و یا خدای ناکرده به خاطر محل نامناسب و حس حسادت بدطینت‌ها، نابود نخواهد گشت.

کرمان امروز ۸۲/۱۱/۲۹

آقای عباس عبدالرحمانی دبیر
بازنشسته آموزش و پرورش که
سالها در سمت ریاست دبیرستان
به خوشنامی معروف بود و چندی
نیز بعنوان عضو شورای
رستاخیز ملی کیهان با اینجانب
همکاری صمیمانه داشت.



یادداشت سر دبیر:

در همین زمینه آقای دکتر نصرالله محمدی - استاد دانشگاه دوستی ملل مسکو - طی نامه‌ای برای رئیس جمهوری، ضمن یادآوری اهمیت این تابلوها و اشاره به عدم توجه مسئولان فرهنگی به گنجینه ارزشمندی که طی سالیان دراز توسط استاد مؤدب تهیه شده است، خاطر نشان کرده است: بر اثر بی‌مهری مسئولان امر در کرمان علاوه بر سرخوردگی استاد، آثار ارزشمند ایشان که در طول تاریخ خوشنویسی ایران همتایی ندارند، در معرض نابودی قرار گرفته‌اند چرا که سقف محل نگهداری این آثار به علت غیر فنی بودن، در حال فرو ریختن است!

استاندار بعنوان شوهر خانم استاندار معرفی شد!

در اغلب کشورهای جهان و البته در سالهای اخیر، در ایران رسم شده است که بسیاری از بانوان اصیل و خواهان ادامه زندگی مشترک زناشویی با چاشنی محبت، به این منظور که به اثبات برسانند قصد دارند تا آخر عمر با هم باشند، اعلام آمادگی می‌کنند که حاضرند نام خانوادگی شوهر خود را به جای نام خانوادگی خود برگزینند و همه جا با این نام معرفی شوند.

با اینکه ما قدیمی‌ها هنوز به این رویه نرسیده بودیم، همسر اینجانب که پرورش یافته استان فارس است، خواسته و یا ناخواسته، چنین وضعیتی پیاپی با داشتن نام خانوادگی مؤدب به نام خوانوادگی اینجانب (محمدی)، شناخته می‌شد. چرا که هنوز استاد مؤدب به کرمان نیامده و این نام مطرح نشده بود که خواهر استاد (همسر بنده) نیز به همان نام، در مجامع مطرح گردد.

از طرفی، نگارنده به سبب موقعیت‌های خاص، از جمله: حضور در اجتماعات سیاسی و مبارزاتی که اغلب روی چهار پایه قرار گرفته فریاد می‌زد و روز بعد یا تبعید و یا زندانی می‌شدم و نیز داشتن حرفه خبرنگاری و سردفتری اسناد رسمی - که هر دو معروفیت می‌آورد - تا اندازه‌ای در شهر کرمان شناخته شده بودم. به همین جهت، پس از ورود همسرم - خانم زهرا مؤدب به کرمان، نامبرده نیز چون علاوه بر نگارش مقالات اجتماعی در روزنامه‌ها، بعنوان مدیر عامل کمیته بانوان نیکوکار کرمان و چند دوره عضویت در شورای دآوری و بالاخره مددکاری اجتماعی و دآوری در اختلافات

خانوادگی و... چهره‌ای شناخته شده بود. بویژه آنکه با همه صمیمیت و تفاهم خانوادگی، شیوها و برنامه‌های اجتماعی متفاوتی داشتیم می‌دانم و او اغلب و بنا گریز به همراهی من در جامع شرکت می‌کرد که هنوز هم این قبیل فعالیت‌ها، با گستردگی بیشتر و بدون حضور من ادامه دارد، باز هم به نام «خانم محمدی»!!

با این ویژگی، یکی از روزها که مراسمی از طرف جمعی از زنان در یکی از تالارهای شهر تشکیل شده بود و آقای نصر اصفهانی - استاندار - و رؤسای ادارت و عده‌ای از آقایان نیز حضور داشتند، چند نفر از جمله همسر اینجانب سخنرانی کردند. پس از سخنان یکی از خانمها، لازم دانستم من هم پیرامون بیانات ایشان، صحبتی داشته باشم، این بود که با کسب اجازه از مسؤولان مربوطه پشت میکروفون قرار گرفته، نخست برای اینکه همه حضار - بویژه بانوان که اکثریت داشتند - از من شناخت کامل پیدا کنند، پس از ذکر نام خدای متعال گفتم: لازم است ابتدا خودم را معرفی کنم و افزودم: «من شوهر خانم محمدی هستم!» این گفته، همه را به خنده انداخت تا آنجا که استاندار و همراهان به این خاطر مدتی کف زدند و مجلس از خشکی و جدی بودن خارج شد و با اینکه به همین علت نجواها در سالن در گرفت، با این وصف توجه همه به سخنانم جلب شد و حرفهای من اثر خوبی گذاشت و نتیجه مطلوب بدست آمد. جالب‌تر آنکه پس از ختم جلسه، استاندار گفت: همسر من هم چون رئیس کمیته بانوان نیکوکار است و زیاد به خانواده‌ها سر می‌زند و همه او را بعنوان «خانم استاندار» می‌شناسند، یکی از روزها که مرا با خود به اجتماع زنان یک محله برده بود، آنجا یکی از بانوان خطاب به کنار دستی خود گفت: «این شوهر خانم استاندار است»!

ناگفته نماند که استاندار تا مدت‌ها هر جا به من برخورد می‌کرد، می‌گفت: «چطوری شوهر خانم محمدی» و من جواب می‌دادم «خوبم شوهر خانم استاندار»! اتفاقاً در سفری که مدتها بعد به شیراز داشتیم و آقای نصر اصفهانی هم استاندار استان فارس شده بود، خواستم تلفنی از ایشان احوالپرسی کنم. به محض اینکه گفتم: الو - جناب آقای نصر اصفهانی. بلافاصله شناخت و گفت: بله - «شوهر خانم محمدی»! و این دو رویداد بعنوان طنز در اکثر مجالس و محافل شهر ورد زبان‌ها بود. کرمان امروز ۸۲/۱۲/۲

تاجر فرش به دارالمجانین تحویل داده شد!

در گذشته که در شهر کرمان جایی برای نگهداری «مجانین» تأسیس نشده بود، کسی

را که دیوانه می‌شد به دارالمجانین اصفهان برده، بر اساس قراردادی که بین آن نهاد و شهرداری کرمان تنظیم شده بود، نگاهداری می‌کردند. برای اعزام مجانین به اصفهان مرحوم (علی.ه) - کارمند شهرداری - تخصص پیدا کرده، همیشه مامور این کار بود و اگر تعداد دیوانگان دو نفر یا بیشتر بود، یک نفر هم بعنوان دستیار به همراه او فرستاده می‌شد. مرحوم علی، بسیار شوخ طبع بود و هیکلی فربه و سنگین داشت و اغلب همشهریان او را می‌شناختند تا جایی که هر کس رفتاری مجنون وار و ناشایست از خود بروز می‌داد، می‌گفتند: «باید تحویل علی.ه. شود».

آن زمان اتوبوس‌های کندرو، در جاده‌های شوسه (خاکی) سه روزه فاصله کرمان - تهران را طی می‌کردند (!) با این وصف علی و همراه دیوانه او، دو روز و یک شب تا اصفهان در راه بودند.

طی یکی از این سفرها، یکی از تاجران کرمان چند عدل قالی بالای همان اتوبوس که علی و همراهش مسافر آن بودند گذاشته، به قصد فروش در تهران، سوار اتوبوس می‌شود. در گاراژ - پیش از آنکه مسافران سوار شوند - علی.ه از جناب تاجر، در خواستی مادی می‌کند که تاجر هم بی ادبانه می‌گوید: «من باج به شغال نمی‌دهم!» علی، سکوت می‌کند تا آنکه بین راه، در اولین قهوه خانه، تاجر فرش چه بسا از بیم بهداشتی نبودن غذای قهوه خانه‌های بین راه، از «قهوه چی» تنها مقداری «ماس» در خواست می‌کند. علی که پشت سر او قرار گرفته بوده، با اشاره دست به «قهوه چی» می‌فهماند که: بگو ماست نداریم. آقای تاجر هم به نوشیدن یک فنجان چای اکتفا می‌کند. وقتی به قهوه خانه بعدی می‌رسند، آنجا نیز همین عمل تکرار می‌شود. در نتیجه مرد تاجر بدون اینکه توجه کند از کجا ضربه خورده، دو روز و یک شب گرسنه می‌ماند تا بالاخره به اصفهان می‌رسند.

در اصفهان، چنانچه دیوانه‌ای جزو مسافران قرار داشت، معمول بود که پیش از ورود اتوبوس به گاراژ، اول علی و همراهش جلوی دارالمجانین پیاده می‌شدند. آن روز به محض اینکه اتوبوس توقف می‌کند علی پیاده شده، خطاب به مأمورین جلو دارالمجانین - که همه او را می‌شناختند - می‌گوید: یک دیوانه خطرناک دارم که تا اینجا پدرم را سوخته! اینجا دیگر پیاده کردن او به عهده شما! و به جای دیوانه‌ای که همراه داشته، مرد «تاجر» را به آنها نشان می‌دهد و خود به داخل می‌رود.

ماموران وارد اتوبوس شده، بالای سر «تاجر» آمده، می‌گویند: پیاده شو! می‌پرسد «چرا پیاده شوم؟» می‌گویند: «بعداً می‌فهمی» و دست او را گرفته و بلند می‌کنند تاجر، هر چه ناله و فریاد می‌زند که: من تاجر معتبری هستم. قالی‌هایم بالای اتوبوس است... جواب می‌شنود؛ همه دیوانه‌ها از این حرف‌ها می‌زنند و او را پیاده کرده، با نواختن چند سیلی، با خود می‌برند. آنجا، علی جلو آمده، سلام می‌کند و می‌گوید: «حالا باج به شغال می‌دهی؟» آقای تاجر که تازه ملتفت قضیه شده بود، به التماس افتاد و سیل علی آقا را چرب نمود و به سوی اتوبوس برگشت و سوار شد!

این داستان شیرین، تا زمانی که علی، ه و آن تاجر زنده بودند در شهر کرمان ورد زبانها بود.

کرمان امروز ۸۲/۱۲/۶

تذکر بسیار بجا به استاندار!

استان کرمان از دیر باز والیان و استانداران گوناگونی به خود دیده که در گذشته دور، بجز مرحوم کاظمی که نیمه کرمانی بود و خدمات ارزنده‌ای هم به کرمان کرد، دیگر استانداران، از دیگر نقاط به این سمت منصوب و روانه کرمان شده بودند که البته عده‌ای با خوشنامی و تعدادی هم با بدنامی استان ما را ترک کردند!

از جمله استاندارانی که خاطره چندان بدی باقی نگذاشت، مرحوم «هرمز احمدی بختیاری» بود که به سبب خدماتش خیابان تازه احداث شده‌ای در جنوبی‌ترین حد کرمان آن روز از طرف انجمن شهر آن زمان، به نام وی (احمدی) نامگذاری شد. که در عصر انقلاب بعنوان خیابان «شهید مطهری» تغییر نام یافت. زنده‌یاد «احمدی» که هیکلی درشت و شکمی بزرگ داشت. روزی در یک مراسم رسمی که مطابق معمول در ردیف جلو نشسته بود، زیپ شلوارش باز بود! در این لحظه زنده‌یاد «محمد آگاه» - که در نکته سنجی و شوخ طبعی شهرت داشت و روی مبل کنار استاندار نشسته بود - دوستانه و خیلی یواش به او گفت: زیپ شلوارتان را ببندید! به محض بیان این تذکر، استاندار دست راست را به نحوی محسوس بلند کرده، به طرف زیپ شلوار خود برد و در حالی که مشغول بستن آن بود، با صدای رسا که همه شنیدند گفت: «تذکر بسیار بجایی بود از شما تشکر می‌کنم»!

نگارنده که آن زمان خیلی جوان و دنبال چنین سوژه‌هایی بودم تا در روزنامه

چاپ کنم، خودنویس را روی دسته یادداشت‌م قرار دادم، که استاندار متوجه شد و با اشاره مرا به حضور طلبید و گفت: «تو را به خدا پیرامون این مطلب چیزی ننویسی. زیرا ممکن است به عرض اعلیحضرت همایونی برسد و برایم گران تمام شود».

با اینکه من نمی‌خواستم از چاپ این مطلب خواندنی صرف نظر کنم ولی چون پیرمرد صاحب مقامی با قید قسم خواهش کرده بود، از انعکاس آن خودداری کردم. ولی حال که مشغول خاطره نویسی هستم و هر دوی آنها (احمدی و آگاه) مرحوم شده‌اند، بهتر دانستم برای اینکه لبخندی به چهره خوانندگان محترم بنشیند، پس از گذشتن بیش از چهل سال آن را بنویسم...

کرمان امروز ۸۲/۱۲/۱۲



آقای استاندار به تذکر بسیار بجا جهت بستن زیپ شلوار! عمل می‌کند.
[عکس، تزئینی است!]

چرا به رانندگانی که مقررات را بخوبی رعایت نمی‌کنند، می‌گویند: «گاری‌چی»؟
آن زمان که هنوز «وانت‌بار» نبود، کسانی در محله‌ها بودند که «گاری» داشتند. وسیله‌ای که اسب، یابو یا الاغ آن را به دنبال می‌کشید. حتی شهرداری برای حمل زباله‌ها از همین وسیله استفاده می‌کرد و اسطبل بزرگی برای نگهداری اسب‌ها، مقابل سینما «نور» وجود داشت که بعداً محل آن ضمیمه زمین دادگستری شد.

وجود این وسیله، صرف نظر از همهٔ زیان‌ها، به سبب نگاهداری الاغ‌ها و اسب‌ها در گوشه و کنار شهر، باعث انتشار بوی بد و تولید پشه و کک بود و همسایه‌ها از این وضع رنج می‌بردند و همیشه شاکی بودند. ولی جمع‌آوری اینهمه گاری غیرممکن می‌نمود. در زمان استانداری «تیرانداز»، یکی از روزهای فصل تابستان، شخص استاندار در حال عبور از مکانی، به این مساله توجه کرد و در نتیجه، با تشکیل جلساتی، تصمیم گرفتند تعداد لازم «وانت» به وسیلهٔ نمایندگی فروش خود رو، وارد کرده به اقساط طویل‌المدت به صاحبان گاری بفروشند و با آموزش رانندگی به آنان، کار تبدیل «گاری‌ها» به «وانت» را انجام دهند.

در اجرای این تصمیم، گاری‌چی‌ها به دلایل مختلف، از جمله نداشتن پول برای پرداخت اقساط و بی‌اطلاعی از مقررات، از کار رانندگی طفره می‌رفتند و از اجرای این دستور خودداری می‌کردند. این بود که استاندار و رئیس شهربانی دستوراکید دادند از عبور و مرور گاری‌ها در سطح شهر، جلوگیری شود و خود استاندار نیز، با گردش در سطح شهر بر این کار نظارت داشت.

یکی از روزها در حالی که استاندار با پیراهن آستین کوتاه و بدون کراوات به وسیلهٔ خودرو در حرکت بود، به نزدیک چهارراه کاظمی که رسید، مشاهده کرد یک گاری جلوی او در حرکت است. این بود که از سرعت خود کاست و سر چهار راه کنار گاری رسید و اطمینان هم داشت که مأمور راهنمایی - رانندگی جلوی گاری‌چی را خواهد گرفت. ولی مأمور که رویش به سمت دیگری بود، تنه‌ای از گاری خورد و به زمین افتاد و بلند شد و در حالی که خاک لباس خود را می‌تکاند، خطاب به «گاری‌چی» گفت: «چقدر خُنکی» و جز این، دیگر اعتراضی نکرد و گاری‌چی هم به راه خود ادامه داد و رفت! در این هنگام استاندار خطاب به مأمور می‌گوید: «چرا جلوی او را نگرفتی؟» مأمور هم بدون اینکه توجه کند این شخص معترض، استاندار است! می‌گوید: برو بابا، بیچاره باید لقمه نانی برای زن و بچهٔ خود فراهم کند و می‌افزاید: آنها که آن دستور احمقانه را داده‌اند، نمی‌فهمند! استاندار، در جلسه‌ای با حضور رئیس شهربانی و رئیس راهنمایی - رانندگی عین ماجرا را تعریف می‌کند و مصرأً می‌خواهد با جدیت تمام گاری‌های سطح شهر را جمع‌آوری نموده، کاری کنند که نه تنها به گاری‌چیه‌ا لطمه‌ای وارد نشود، بلکه آیندهٔ بهتری برایشان فراهم کنند. که اتفاقاً موفق هم شدند چرا که تعداد زیادی از گاری‌ها را به دهات منتقل کردند و تنها مشکلی که پیدا شد، رانندگان ناشی «وانتها» بودند که در سن بالا رانندگی آموخته

بودند و اغلب باعث حوادث و سوانح رانندگی در سطح شهر می‌شدند. در آن زمان فقط گاری‌چیهای سابق، بد رانندگی می‌کردند. اما از آن پس در تداول عامه، مردم به عموم رانندگان ناشی که مقررات را رعایت نمی‌کنند، می‌گویند: «گاری چی». کرمان امروز ۸۲/۱۲/۱۶

خاطره یک ازدواج

تعداد خاطرات یک خبرنگار زیاد شد و با اینکه منابعی در اختیار نداشتم، امیدوار شدم که با وجود کبر سن هنوز حافظه‌ام تا اندازه‌ای کار می‌کند. آنچه نوشتم و همزمان در نشریه «کرمان امروز» انتشار یافت، خوشبختانه مورد توجه خوانندگان نشریه واقع شد و همانگونه که در مقدمه اشاره کردم، بنا به خواسته جمعی از دوستان، بصورت کتاب هم در آمد که این زمان در دست شماست.

و اما، خاطره جالبی مربوط به ازدواج بنده با سرکار خانم زهرا مؤدب (محمدی)، که تصور می‌کنم خالی از لطف نبوده، برای خوانندگان عزیز، پندآموز باشد.

آنچه مرسوم است، برای ازدواج جوانها، اغلب پدر و مادر و خویشان دخالت می‌کنند و بدون اینکه اجازه دهند، کسانی که قصد دارند با تفاهم، فرزندان شایسته‌ای به اجتماع تحویل دهند، به خاطر اظهار نظر و دخالت دیگران به مشکلاتی دچار می‌شوند که باید این رویه ناپسند تغییر یابد! و به اصطلاح، حالا دیگر لازم است تا سنت‌شکنی کنیم. چرا که ما هم چنین وضعی را داشتیم و بسیار هم رنج بردیم تا موفق شدیم سده دو خانواده را از جلوی خود برداریم.

زمانی که به سمت شهردار رفسنجان انتخاب و مشغول کار شدم، تنها دو دوست و یک خانواده آشنا در آن شهر داشتم؛ زنده‌یاد محمد معین - نایب رئیس انجمن شهر - که چندی در سیرجان با هم زندان بودیم و شادروان اکبر ملک زاده - فرماندار وقت - که پیوند سببی داشتیم و آقای افراسیاب شاه‌رخی - معاون فرمانداری - با خانواده ایشان که قبل از آن در شهرداری کرمان همکار بودیم و چندی نیز در تهران، کلاس «مدیریت شهرداری» را با هم طی می‌کردیم و بالطبع، به خاطر اینکه در آن شهر غریب بودم، بیشتر شبها به خانه آقای شاه‌رخی می‌رفتم و نشستی صمیمانه داشتیم.

در آن ملاقاتها بود که با خانم «زهرا مؤدب» آشنا شدم، که متولد رفسنجان بود و سالها در سرزمین آبا - اجدادی خود (استان فارس) اقامت داشت و به جهت دیدار با فامیل مادری خود، به کرمان و رفسنجان آمده و بیشتر مهمان خاله خود - خانم

پروین دخت ابراهیمی (همسر آقای شاه‌رخ) - بود.

در یکی از شبها توجه‌ام به آلبومی از بریده روزنامه‌ها جلب شد. پس از ملاحظه آن دیدم مجموعه مقالاتی است که به وسیله «زهره مؤدب» در روزنامه‌های شیراز و اطلاعات - تهران و روزنامه‌های محلی کرمان چاپ شده‌اند با کسب اجازه، آلبوم را به خانه بردم و مقالات را خواندم و منوجه شدم ایشان روحیه انتقادی و آزادیخواهی دارد روحیه‌ای که با افکار من سازگار است. این بود که بعد از برگرداندن آلبوم، مدتی با هم صحبت کردیم و سلیقه‌ها را بیشتر مشابه هم یافتیم و بالاخره به آنجا رسیدیم که تنها مانده بود که قول ازدواج به هم بدهیم اما متأسفانه طرح مسأله، مخالفت شدید خانواده مادری زهره را برانگیخت و مرا که بارها به زندان و تبعید رفته و تندرستی‌هایی داشتم. شایسته نمی‌دانستند و علناً مخالفت خود را بروز دادند. خانواده خودم نیز به علت خاصی مخالف بودند و آن را علنی کردند!

در یکی از شبها که به منزل آقای شاه‌رخ رفتم، دریافتم اوضاع غیرطبیعی است. قیافه زهره کاملاً عصبانی به نظر می‌آمد. بقیه اعضای خانواده هم اولین عکس‌العملشان این بود که زیاد مرا تحویل نگرفتند و هر چه سؤال کردم چه شده؟ کسبی جواب نداد! در این موقع، زهره بلند شد و رفت کنار تلفن و من که رفتار او را زیر نظر داشتم، متوجه شدم با استفاده از خودکار و برگه‌های یادداشت کنار تلفن، چیزی نوشت و از اتاق خارج شد. پس از لحظاتی بلند شده، وانمود کردم قصد استفاده از تلفن دارم و به آن سمت رفتم و مشاهده کردم، نوشته:

شیشه نزدیک‌تر از سنگ ندارد خویشتی
من هم بلافاصله زیر آن نوشتم:

سلامت نکنند از بدند خویشان
به اختیار برای تو منتخب نشدند
ولی به نیک و بد همنشین تو مسؤولی
به همنشینی، مردم به اختیار خودند
و خداحافظی کرده، رفتم. روز بعد اطلاع یافتم پس از رفتن من، دعوا ادامه و شدت یافته و بالاخره در نیمه شب، زنده‌یاد محمود خان ابراهیمی (دایی زهره) به اتفاق یک کارگر، زهره را سوار اتومبیل کرده، به طرف فارس فرستاده و به خیال خود به ماجرا خاتمه داده‌اند!

دو روز بعد که مراجعت کردند، کارگر همراه، بطور خصوصی نامه‌ای از زهره برایم آورد که به تفصیل در آن نوشته شده بود: من همنشین خود را انتخاب کردم و آن

تو هستی. و بالاخره به خاطر اعلام نظر قاطع و محبت آمیز شادروان ابوالحسن خان صدر میرحسینی (دایی مادر زهرا) به نفع من، موفق شدیم و پس از مدتی کوتاه هر دو خانواده کاملاً راضی شدند و ازدواج ما سر گرفت و از آن پس همیشه ما را تأیید می کردند ولی خاطره مربوط به آن مخالفت بی مورد، بعد از قریب به نیم قرن هنوز از ذهن من محو نشده.

امید است این نوشته وسیله ای برای توجه دیگران شده، سعی کنند به دختران و پسران جوان اجازه دهند برای این مهم، خود تصمیم بگیرند و بدون جهت دخالت نکنند، چون در بسیاری از مواقع، مشکلات بعد از آن مسأله ساز می شود. کرمان امروز ۸۳/۲/۴

نازپرورد تنعم نبرد راه به دوست

در سفری که بتازگی به کشور کانادا داشتم، بسیاری مواقع کتاب، روزنامه و رادیو و تلویزیون فارسی زبان در اختیارم نبود. به همین علت، ضمن افکار گوناگون، توجهم به زندگی خودم و بسیاری از اشخاصی جلب شد که جمعی بتدریج به رحمت ایزدی رفته، تعداد کمتری هم که مانده اند، چشم به در، منتظر مرگ هستند! در این مرور و مطالعه، آنها را که موفق بودند یا کسانی که در زندگی و سرنوشت اجتماعی شکست خورده اند، مورد مقایسه قرار دادم و با اینکه روی کاغذ نیامد و نموداری ترسیم نشد، نتایج جالبی به دست داد که بهتر دانستم نتیجه را با خوانندگان محترم، بویژه طبقه جوان در میان بگذارم و گرچه امکان دارد نتایج حاصله برای امثال خودم که در سنین بالا قرار داریم، نفعی نداشته باشد با اینهمه، بطور قطع، توجه و دقت برای آنها خالی از فایده نخواهد بود.

در این آمارگیری از سختی ها و کاستی های دوران جوانی، تعداد زیادی را مورد مطالعه قرار دادم و افرادی را که به سبب تولد و پرورش در خانواده های مرفه، بزرگ و وارد اجتماع شده اند، بدقت بررسی کردم و عجیب است که معلوم شد، بالای نود درصد شخصیت های اجتماعی که در بزرگسالی موفقیت های درخشانی به دست آورده اند در نوجوانی انواع و اقسام محرومیت ها را کشیده، از داشتن هر نوع امکانی محروم بوده و با زحمات بسیار زیاد به اینجا رسیده اند.

چنانکه در رشته تحصیلی به درجات عالی علمی رسیده اند، مطالعات خود را همزمان با داشتن شغل و حرفه به منظور تأمین معاش ادامه داده و رنج فراوان و بیخوابی زیادی را تحمل کرده اند و پس از پایان تحصیل، چون به فکر راحت طلبی و

خوشگذرانی نبوده‌اند، پیروز شده، به درجات عالی اجتماعی نائل آمده و محبوبیت ممتازی بدست آورده‌اند. چرا که درد اجتماع را لمس کرده و نسبت به آن بی‌اطلاع و بی‌توجه نبوده‌اند، کسانی که کار خود را از شاگردی و پادویی در بازار آغاز کرده و بتدریج با دستفروشی و کسب ساده به جلو رفته‌اند به ثروت و مکنث کلان رسیده، در کسب و تجارت موفق گشته‌اند و هیچ گاه دچار ورشکستگی نشده‌اند!

در برابر این دسته، کسانی که در خانواده ثروتمند پرورش یافته بودند، هر چه درون خانه در اختیار داشته‌اند، ضد عفونی بوده، آب جوشیده آشامیده و تن به کار سخت نداده‌اند و اگر برنامه ورزشی داشته‌اند، پس از آن استراحت کامل کرده‌اند و آب میوه و... در اختیارشان بوده و هیچ گاه گرسنگی نکشیده‌اند و در بزرگسالی، یا از درآمد ملک و مستغلات ارثی استفاده کرده، فعالیت چندانی نداشته‌اند، یا با فروش تدریجی مایملک باقیمانده، سرانجام به ورشکستگی و فلاکت رسیده‌اند و ده درصد موفق، کسانی بوده‌اند که تحت تعلیم پدر و مادری فرهیخته و خودساخته خوب تربیت شده‌اند. اینجا، اگر چه مقدور نیست که نام تعدادی از افراد خودساخته را - که زندگی شان را مورد مطالعه قرار دادم - بازگو کنم تا شاهد گفتارم باشند، ولی می‌توانم از خودم بنویسم:

مرحوم پدرم، هفت ساله بود که پدرش را در محله «خواجه خضر» کشتند. مادرش را هم در ۱۵ سالگی از دست داد و چون شغلی نداشت، بی‌وقفه املاک موروثی را می‌فروخت و زندگی را می‌گذراند تا در سن چهل سالگی - خوب به خاطر دارم - جز یک قالی قیمتی، برای او نمانده بود که آنرا هم فروخت و برای اولین بار کاری دست و پا کرد و با حقوق ناچیز زندگی مختصری را می‌گذرانیدیم و من که تا کلاس شش ابتدایی به دبستان رفته بودم، دنباله درس را تا نزدیک دیپلم در کلاسهای شبانه مدرسه شهاب طی نمودم و انواع حرفه‌ها را تجربه کردم. اولین کارم «شاگرد نجاری»، سپس «خیاطی» و «بلیط فروشی سینما» بود. «کارمندی در محضر» و «خبرنگاری» را نیز بعنوان آخرین حرفه‌ها آموختم.

در این دوران کلاس خصوصی آموزش «سردفتری» را دیده، قبول شدم و زمان کارمندی شهرداری، کلاس «فن مدیریت شهرداری» و سپس کلاس «مالی شهرداری» را گذراندم.

دوران مکرر زندان و تبعید مرا آبدیده کرد و سمت‌های شهرداری و سردفتری و ۵۰ سال حرفه خبرنگاری و روزنامه‌نگاری و بالاخره دنیاگردی، باعث شد پخته شوم و به مرحله سوختن برسم.

به هر حال، اگرچه با اینهمه تلاش هیچ مایملکی ندارم، ولی چون در مکتب «راستی» و «آزاد مردی» بزرگ شدم و پرورش یافتم، موفق شدم فرزندان‌ی شایسته تحویل جامعه دهم که از این جهت خدا را شاکرم و بر این باورم که این بیت نغز و پر مغز از حضرت حافظ:

ناز پرورد تنعم نبرد راه به دوست عاشقی شیوه مردان بلاکش باشد
همه جا مصداق دارد. بویژه جوانهای بی‌پول هرگز نباید مأیوس شوند بلکه با امید کامل به خالق متعالی که هیچ گاه مخلوقات و بندگان خود را فراموش نخواهد کرد باید بر تلاش خود بیفزایند و مطمئن باشند که به نتیجه‌های شیرینی خواهند رسید. زیرا به تعداد همه مخلوقات، درهای امید به روی بندگان خدا باز است و پروردگاری که می‌شناسم، احتیاجی به واسطه ندارد. پس باید همیشه به فکر سازندگی باشند و بدانند که به طور قطع موفق خواهند شد.
کرمان امروز ۸۲/۳/۹

چون کراوات نداشتم، تصور کرد چاقوکش هستم!

در یک برهه زمانی، مردم تهران شاهد جلوه خاص و خودنمایی دو دسته قوی از جوانهای میانسال بزنجار بهادر و معروف به چاقوکش‌های «شعبان بی‌مخ» و «رضائی» [طیب] بودند که هر دسته در قسمتی از شهر و میدانهای بارفروشی مردم را تهدید می‌کردند و اگر می‌توانستند باج سبیل می‌گرفتند. مأموران انتظامی هم با علم به این وضع و با مشاهده آنهمه کارهای خلاف، اقدام جدی نمی‌کردند و آنها را آزاد می‌گذاشتند!

در چنین شرایطی در سال ۱۳۳۳ ش. اینجانب به منظور گرفتن ابلاغ سر دفتری اسناد رسمی به تهران رفتم و چون هنوز برای احراز پست سر دفتری جوان به نظر می‌رسیدم (!) کلاه‌شاپویی تهیه کرده، بر سر می‌گذاشتم و لباس تمیز با کراوات می‌پوشیدم. ولی چون این قید را، قبل از ظهرها - زمان رفتن به اداره کل ثبت - تحمل می‌کردم، بسیاری از عصرها با یقه باز و بدون کراوات بیرون می‌رفتم. یک چتر هم داشتم که خراب شده بود و چون بنیه مالی چندان خوبی برای تعویض آن نداشتم، چتر را به تعمیرکاری دادم و او هم قول داد دو روز بعد حاضر شود. عصر روز موعود به اتفاق دوستم - زنده‌یاد صادق اسلامیت - به بازار رفته، از چتر ساز مطالبه چترم را کردم که جواب داد: حاضر نیست، فردا بیاوید! چون راهی طولانی را طی کرده بودم، با عصبانیت

گفتم: «تو امروز به من وعده کردی» او هم سرش را بلند کرد و نگاهی به قد بلند و هیکل ورزشکاری من و اسلامیت انداخت و گفت: معذرت می‌خواهم، بفرمایید الان آماده می‌شود. و چند دقیقه بعد آنرا تعمیر کرده، به دستم داد. گفتم چند باید بدهم، گفت: قابل ندارد، بفرمایید! با تعجب علت تعارف بیجا را سؤال کردم و هر چه خواستم پولی به او بدهم، با قید قسم نگرفت! من نگاهی استفهام‌آمیز به اسلامیت انداختم و او هم اشاره کرد: برویم! از آن محل که خارج شدیم، جریان امر را از اسلامیت - که ساکن تهران بود - سوال کردم گفت: این روزها بازار دو دسته چاقوکشان تهران گرم است و چون تو کلاه شاپو و یقه‌باز داشتی و قد بلند و سنگین وزن هم هستی و با قاطعیت به او اعتراض کردی، تصور کرد تو هم از آن دسته خاص هستی! این بود که چیزی نگرفت! پس از اطلاع از حقیقت امر، نزد استاد چترساز برگشته، خیلی مؤدبانه خود را کرمانی و اهل حساب و منطق معرفی کرده، گفتم: تصور شما نسبت به من غلط بود. خواهش دارم دستمزد خود را بگیرید. بالاخره مبلغی ناچیز دریافت کرد.

از آن به بعد، تا در تهران بودم هیچ گاه با یقه‌باز و بدون کراوات از خانه خارج نشدم و هنوز هم بر این عقیده هستم؛ «کراوات» بر خلاف باور بعضی‌ها، «صلیب» نیست. بلکه در اصل شال مخصوصی بوده که بتدریج تغییر شکل داده و هم اکنون در تمام دنیا مردمان اصیل و مؤدب، بویژه در پذیرایی‌ها و مجالس رسمی حتماً از آن استفاده می‌کنند و همگان بر این عقیده‌اند که کت و شلوار و پیراهن یقه دار مجموعه ایست که بدون کراوات ناقص است و استفاده آن خلاف ادب و پرستیژ اجتماعی است و هنوز در بعضی جاها استفاده از کت و شلوار با پیراهن یقه باز بدون کراوات را عملی خلاف ادب و تربیت می‌دانند. پس می‌توان با اطمینان ادعا کرد بستن کراوات عملی خلاف شرع مقدس اسلام نیست. زیرا همگان به یاد داریم و فیلم‌ها موجود است که در بدو پیروزی انقلاب اکثر مسؤولان از جمله مهندس بازرگان با کراوات به حضور امام را حل شرفیاب می‌شدند که با وجود صراحت و قاطعیت امام، اگر کاری خلاف بود حتماً اعتراض می‌فرمودند.

کرمان امروز ۸۳/۳/۱۸

کراوات از کجا آمده؟

به دنبال چاپ مطلبی با عنوان (چون کراوات نداشتم تصور کرد چاقوکش هستم!) در روزنامه شریفه «کرمان امروز» مورخه ۸۳/۳/۱۸ مطابق معمول نظرات گوناگون

موافق و اندکی مخالف مطرح شد که به عقیده نگارنده طرح همین گفتمان است که جامعه را به سوی درک بیشتر و سازندگی سوق می‌دهد.

دسته‌ای از طبقه با سوادتر و طرفدار شیک‌پوشی، بر این عقیده بودند که «کراوات» نه تنها عیبی ندارد و کراواتی گناهکار نیست و هیچ گاه نمی‌توان بر او ایراد گرفت، بلکه نوعی تشخص و حفظ شئون اجتماعی و رعایت اصول تربیتی قلمداد می‌شود. کمالینکه همه نمایندگان کشورهای اسلامی که به ایران می‌آیند و در مراسم رسمی شرکت می‌کنند، دارای کراوات هستند!

در مقابل، معدودی هم اظهار داشتند که؛ درست است در جایی از دستورات دینی بستن کراوات منع نشده ولی چون پیشوایان مذهبی از آن استفاده نکرده و نمی‌کنند و ما بایستی رویه و اعمال آنها را ملاک عمل و الگوی زندگی خود قرار دهیم بهتر است از آن اجتناب کرده، استفاده از کراوات را به فرنگی‌ها واگذاریم! در حالی که موقعیت و لباس پیشوایان مذهبی از دیر باز به نحو خاصی بوده است که نمی‌توانستند از کراوات استفاده کنند. آنچه مسلم است این است که؛ کراوات مناسب با کت و شلوار و پیراهن یقه‌دار است و ما که در دهکده جهانی زندگی می‌کنیم، بایستی آداب اجتماعی متداول بین ملت‌ها را رعایت کنیم و از قافله تمدن عقب نمانیم.

با این توضیح، متن نوشته‌ای را از یک روزنامه عیناً می‌آورم. باشد که خوانندگان محترم به اقتضای سلیقه و فهم خود، نظرات صائب را تشخیص دهند و ان‌شاءالله به خاطر این مساله اختلاف نظر و عقیده بین بندگان خدا بروز نکند.

«استفاده از «یقه» از دیر باز و شاید بشود گفت از عصر رنسانس میان مردان اروپایی متداول بوده است. از اوایل قرن هفدهم میلادی پوشیدن یقه‌های چین دار و توری رایج شد اما از میانه همان قرن بستن چیزی شبیه کراوات که می‌توان آن را نیای کراوات قلمداد کرد، رسم شد.» در خلال جنگ معروف «سی ساله» که در فاصله سال‌های ۱۶۱۸ تا ۱۶۴۸م. سراسر اروپا را فرا گرفت، سربازان کرواسی دستمال‌هایی گره خورده را دور گردن خود می‌بستند که دو سر آن روی سینه آویزان بود. افسران فرانسوی که خوشپوش و اهل مد بودند، رسم بستن دستمال به دورگردن را از «کروات‌ها» فراگرفتند و این نه تنها به دلیل زیبایی بلکه به علت کلاربی و راحتی آن نیز بود. چنین گردن آذینی بر خلاف یقه‌های تور، نیاز دائمی به شستشو، سفید سازی و آهار زدن نداشت. این پوشش در دربار لویی چهاردهم هم رواج یافت و تا نیمه دوم قرن هفدهم استفاده از آن

در میان اشراف و نجبای فرانسوی مرسوم شده بود. در همین حال واژه «کراوات» cravate بعنوان نام این دستمال گردن، وارد زبان فرانسه شد و زبانشناسان واژه را از کلمه croat که معادل فرانسوی gcroalin است مشتق می‌دانند. چیزی نگذشت که رسم پوشیدن کراوات در اروپا و سراسر دنیا گسترش یافت. کرمان امروز ۸۲/۳/۲۷



بستن کراوات نوعی نشانه
تربیت و رعایت ادب انسانی -
اجتماعی است و هیچ منع
شرعی و عیب اخلاقی ندارد.
حال، فارغ گشته از هر دغدغه
تنگتر بسته «کراوات» و «یقه»
«ملک الشعراء بهار»

حاضر جوابی فؤاد کرمانی!

در گذشته که مردم از نعمت «برق» بی بهره بودند و پنکه و کولر وجود نداشت، بناچار، گرمای تابستان را تحمل می‌کردند و چون اغلب آنها خانه‌ای بزرگ داخل شهر [در محلات زیرسف و باغ نشاط با درختان بزرگ و آب جاری...] نداشتند، از هر موقعیت و تعطیلی استفاده کرده، به زیر درختان کناره جوی «بیرم آباد»، «حسین آباد»، «دستگرد»، «سکنج» [سگج؟!] و دیگر نقاط خوش آب و هوا پناه می‌بردند و روز می‌گذرانند.

مرحوم احمد مدرس زاده، تاجر کرمانی - که شاعری خوش ذوق و مجلس آرا

بود^(۱) و در هیأت مدیره درمانگاه سّجادیه - از بدو تأسیس - عضویت داشت و عضوی فعال هم بود - روزی در جمع اعضاء تعریف می‌کرد:

در آن زمان که هنوز انجمن ادبی خواجه تشکیل نشده بود و شعرای شهر کرمان اجتماعات مرتبی نداشتند، اغلب روزهای تعطیل، چند نفرشان به صورت «پیک‌نیک» بساطی در نقطه‌ای خارج از شهر، کنار جوی آب و زیر درختان پهن کرده، ضمن صرف چای و تنقلات و ناهار، اشعار تازه خود را برای هم می‌خواندند و با کسب نظر دوستان اصلاحاتی در سروده‌هاشان به عمل می‌آوردند و... از این نشست‌ها کلی لذت می‌بردند.



شادروان فؤاد کرمانی

در یکی از این گردش‌های تفریحی و ادبی کنار استخر «دستگرد» - [نرسیده به ماهان] - فرش گسترده، نشستیم. پس از صرف ناهار و بحث فراوان، زنده‌یاد «فؤاد کرمانی» در گوشه‌ای از فرش خوابید. اما هنوز لحظاتی چند نگذشته بود که بین خواب و بیداری، صدایی از او بلند شد! همه همراهان به خنده افتادند و زمزمه‌هایی در

۱- زنده یاد مدرّس زاده [متوفی: شهریور - ۱۳۵۱ ش.] با تخلص «رهبر کرمانی» از اعضای انجمن ادبی «خواجوی کرمانی» بود و در شناخت مبانی نقد شعر، دستی قوی داشت.

«فؤاد کرمانی» از مطرح‌ترین شاعران ولایی و صاحب مجموعه شعر «شمع جمع»، که بیش از ۱۴ نوبت، تجدید چاپ شده و باز هم کمیاب است - وی از ارادتمندان اهل بیت عصمت و طهارت (ع) بود و در نود سالگی، در سال ۱۳۵۸ هجری قمری/ ۱۳۱۷ ش. در گذشت. آرامگاه او در «فؤادیه» مطاف اهل دل و فضای اطراف آن، مقبره الشعراء و آرامگاه هنرمندان بزرگ کرمان است. (ویراستار)

گرفت، خواب از سر «فؤاد» پرید و برخاست و «فی‌البداهه» گفت:

«باد» می‌خواست زود از شکم، بانگی کرد شهره‌عام شد و در دهن خلق افتاد!

بیان این بیت شعر طنزآمیز باعث شد نه تنها بقیه وقت آن روز با خنده و شادی سپری شود بلکه روزهای بعد حتی تا سالها، ورد زبانها و به قول شاعر، در «دهن خلق» باشد و مردم کوچه - بازار را به خنده وا دارد!

چون نگارنده، همیشه می‌گویم «بخند تا دنیا به روی تو بخندد» و خنده را موجب سلامت روح و جسم افراد می‌دانم، عین ماجرا را نقل کردم با این امید که حمل بر بی‌ادبی من نشود!

کرمان امروز ۸۲/۳/۲۰

اطفال که شکل پدر خود بودند.

بسیاری از اطفال پس از ولادت از نظر شکل و قیافه به پدر، مادر، پدربزرگ و مادربزرگ خود شباهت پیدا می‌کنند و از هر یک، نقشی به ارث می‌برند. تا جایی که می‌توان گفت؛ کمتر طفلی دیده می‌شود که صد در صد قیافه و شکل و رفتار پدر یا مادر خود را داشته باشد.

ولی بنده در عمر طولانی خود، سالها سال پیش، چهار پسر و یک دختر خانواده‌ای را دیدم که رنگ چشم استثنایی خاص و عیناً رنگ چشم و قیافه پدر خود را داشتند که به جرأت ادعا می‌کنم نمونه آن را در هیچ جای ایران و حتی کشورهای دیگر (تا آنجا که رفته و گشته‌ام) به این صورت خاص ندیدم!

آن اطفال - که در حال حاضر بعضی‌شان به رحمت ایزدی رفته و آنچه مانده‌اند در سنین بالا هستند - فرزندان شادروان یوسف خان ابراهیمی سکنجی - بزرگ و کدخدای قریه خوش آب و هوای «سکنج» - بودند. بطوری که در هر جا یکی از آنها را می‌دیدیم شناخته می‌شد و تردیدی باقی نمی‌ماند که این دختر یا پسر یوسف خان سکنجی است.

زمانی که سرتیپ «سیاهپوش» فرمانده لشکر کرمان بود، یک روز تعطیل به منظور هواخوری و فرار از گرمای تابستان داخل شهر، به اتفاق اعضای خانواده و تنی چند از دوستان به «سکنج» می‌رود و یوسف خان پس از اطلاع از حضور فرمانده لشکر در قریه، شرفیاب شده، ضمن ادای احترام تقاضا می‌کند جهت صرف چای و عصرانه به باغ او بروند، تیمسار از آنجا که سعی داشت کاملاً مردمی باشد و همه از این صفت سیاهپوش آگاه بودند، می‌پذیرد و وارد باغ می‌شود در حالی که فرمانده لشکر و تنی چند از همراهان روی دو تخت مقابل هم، زیر چنارهای بلند کنار آب جاری نشسته بودند، فرزندان یوسف خان هم بعضی

در حال پذیرایی و کوچکترها در حال بازی بودند. فرمانده لشکر مدتی به آنها و چشم‌های یوسف‌خان نگاه کرده، پس از لحظاتی خطاب به یوسف خان می‌گوید: «بچه‌های تو عین خودت هستن!» یوسف خان می‌گوید چه می‌شود کرد؟! آدم فقیر بیچاره، در گوشه ده که نوکر و گماشته‌ای ندارد. دست تنهاست و بناچار بچه‌های او شکل خودش می‌شوند!

تیمسار «سیاهپوش» قدری فکر کرده، در حالی که تبسم بر لب داشت می‌گوید: «پدر سوخته چه گفتی؟» یوسف خان جواب می‌دهد: قربان، من جسارتی نکردم، تنها وضع و موقعیت خودم را به عرض رساندم!

این جریان، بیشتر از قول تیمسار زبان به زبان نقل شد و در شهر کرمان به گوش همه رسید و تا مدتها وسیله خنده اشخاص شد و در اذهان باقی ماند. کرمان امروز ۸۳/۳/۲۵



شادروان یوسف خان ابراهیمی سکنجی

گوشمان را بریدند، سرمان سبک شد!

لزوم توجه به شخصیت والای «مادر» و احترام گذاشتن به این موجود مقدس به وسیله فرزندان، بیش از هرکس حتی «پدر» یاد شده و آن را سفارش کرده‌اند که نگارنده هم، چون اکثر انسانها از وجود مادری مهربان و فداکار برخوردار بودم و اگر کار خلافی قابل ملاحظه، در زندگی خود سراغ داشته باشم، رنج بردن آن زن، به خاطر زندانها و تبعیدهای پی در پی من بود که دیگران از عواقب آن خبر نداشتند ولی او را بشدت آزار می‌داد.

مادرم در این قبیل مواقع، سعی داشت کاملاً صبور بوده، به خیال خود با ابران احساسات و دلسوزی مادرانه سدی در مقابل من نباشد. به همین لحاظ هر زمان که مرا زندانی یا تبعید می‌کردند، به ملاقاتم نمی‌آمد، بلکه بیشتر در مسجد جامع معتکف

می‌شد، دعا می‌خواند و تلاش می‌کرد با خونسرد نشان دادن خود، زنده‌یاد پدرم را نیز تسکین بدهد که اتفاقاً مؤثر واقع می‌شد.

از جمله شگردهایی که به کار می‌برد، یکی هم این بود که شبی پس از آنکه، در مسجد جامع اطلاع یافت مرا همراه تنی چند از دوستان دستگیر و زندانی نمودند (یا شاید تبعید کردند)، به خانه رفته خطاب به پدرم می‌گوید: اهای - گوشمان را بریدند، سرمان سبک شد! مرحوم پدرم - که خدا بیامرزدش - می‌گوید: یعنی چه؟ مادرم جواب می‌دهد: ما نگران بودیم که در تیراندازیها، «محمّد» کشته شود ولی خوشبختانه او را گرفتند و بردند. دیگر اطمینان یافتم کشتنی نیست! و این حرف، پدرم را به خنده می‌اندازد!

مادرم که هیچ گاه در زندان‌ها و تبعید به جزیرهٔ هرمز و اراک به ملاقات من نیامده بود، تنها پس از آزادی از زندان «سیرجان» و تبدیل قرار زندان به تبعید (در سیرجان) به خواهش دو نفر از بستگان که قصد ملاقات با من داشتند، به سیرجان آمد و در حالی که سعی می‌کرد خونسردی خود را حفظ کند، چون تنها اتاق نشیمن خشت گلی (گاه گلی) در یک خانهٔ نیمه ساز مرا با وسایل کاملاً اولیه مشاهده کرد، اشکش جاری شد و با اینکه روی خود را به سمت دیگری گرداند ولی توجه همه را به سوی خود جلب کرد. این بود که جلو رفتم و از علت گریه او سوال کردم گفت:

من نمی‌خواهم مزاحم کارهای تو باشم ولی باید توجه کنی که این وضع، من و پدرت را بشدت رنج می‌دهد و دلم می‌خواهد در آخر عمری، کمتر آزارمان بدهی و دست برداری. و افزود: من نمی‌دانم تو چرا همیشه بر خلاف مسیر آب شنا می‌کنی و هیچ وقت به فکر خودت، آینده‌ات و به فکر مانیستی! گفتم: مگر شما طرفدار امام حسین(ع) نیستید و همیشه آرزو نمی‌کنید که پیرو آن بزرگوار باشید و نشنیده‌اید امام حسین در حالی که می‌توانست با یزید سازش کرده، به همهٔ مواهب مادی برسد، بر اساس عقیدهٔ خود جان خود و اطرافیانش را فدا کرد که امروز همهٔ شما بر مظلومیت او گریه می‌کنید و بر شمر لعنت می‌فرستید؟ و افزودم: در مسیر آب هر ماهی مرده‌ای شنا می‌کند و شما هم اجازه بدهید من و هرکس دم از شرافت انسانی و آزادیخواهی می‌زند، تن به خفت نداده، برای چند روز زندگی راحت‌تر، خود فروش نباشد و در مقابل افرادی که صالح نمی‌داند، کرنش و تعظیم نکند!

این گفته ساده مورد توجه مادرم قرار گرفت و مرا بوسید و رفت و دیگر هیچ گاه دچار احساسات مادرانه نشد و مرا در کارم آزاد گذاشت. خدایش رحمت کند. کرمان امروز ۸۲/۳/۳۰

منتقد، دیوانه و مالیخولیایی نیست.

متأسفانه در بسیاری از ادوار تاریخ، مأموران تندرو حاکم وقت، از طبقه کم سواد که اهل مطالعه نیستند، انتخاب می‌شوند و باور ندارند که قدرت و توان زورگویی دوام نداشته، دیر یا زود پایان می‌پذیرد و تنها اثری که باقی خواهد ماند، پشیمانی و ناراحتی وجدان است که اغلب اوقات و چه بسا برای همیشه، قابل جبران نیست و لاجرم باید جوابگوی اعمال ناپسند و انسان آزاری خود باشند!

به یاد دارم در سال ۱۳۳۴ ش. که مبارزات انتخاباتی جریان داشت و من هم جوان بودم بالای یک ماشین در فلکه مشتاقیه، برای جمعیت صحبت می‌کردم و مطالب انتقادی در جهت لزوم آزادی انتخابات مطرح می‌ساختم. پس از پایان سخنرانی‌ام، چند پاسبان، گوشه‌ای محاصره و دستگیرم کرده، به طرف کلانتری بردند. آنجا افسر کشیک بازجویی را آغاز کرد و گفت: گزارشات متعددی رسیده که شما ضمن سخنان خود مطالب خلاف مقررات گفته‌اید! جواب دادم من هیچ کار خلاف قانونی انجام نداده‌ام بلکه مطالبی اصولی و انتقادی مطرح کردم که باید مأموران شما به جای دستگیری من مراتب را به مقامات بالا گزارش داده، توجه آنها را جلب و مشکلات را بر طرف کنند. افسر کشیک اظهار داشت همین مطالب که شما می‌گویید، از دید ما و مقررات، خلاف است و نباید مطرح می‌شد! گفتیم: یک فرد منتقد، دیوانه و مالیخولیایی نیست، آن هم در مقابل جمع زیادی از مردم و مأموران فراوان، حرفهای بی‌مورد و خلاف نمی‌زند و من آنچه گفته‌ام دور از حقیقت و خلاف قانون نبود.

جناب افسر کشیک از توضیحات اصولی اینجانب قانع نشده، مرا و نیز چندین تن از دوستانم را - که متأسفانه جز زنده‌یاد محمد علی ثمره طالبی، اسامی بقیه را به خاطر ندارم - به زندان فرستاد که همزمان، عده‌ای نیز به وسیله مأموران دیگر کلانتری‌ها دستگیر و پس از بازجویی، همانند ما به زندان اعزام شده بودند!

زندان آن زمان (محل فعلی اداره آگاهی در خیابان کاظمی) با اینکه نوساز بود حداکثر گنجایشی حدود ۲۷۰ نفر را داشت با این وصف ورود سی‌چهل نفر - زندانی به یکباره کار زندان‌بانها را مشکل کرده بود! بویژه اینکه ما همه جوان بودیم و بسیار شلوغ می‌کردیم و فریادهای گوش‌خراش می‌کشیدیم تا به گوش استاندار و رئیس شهربانی (که در مجاورت زندان بودند) برسد. اینجا بود که مدیر زندان گزارشی به مقامات بالاتر داد و پس از کسب مجوز، از همان لحظه و بتدریج آنطور که نتوانیم در خیابان بصورت دسته جمعی مشکل تازه‌ای ایجاد کنیم، تک‌تک ما را آزاد کردند.

جالب اینکه در دفعات بعدی که قصد دستگیری ما را داشتند، سعی می‌کردند هر چه ممکن است تعداد دستگیرشدگان کمتر باشد تا با گنجایش زندان تطبیق داشته باشد و مشکل اولین روز دستگیری تجدید نشود!

جالب‌ترین خاطرهٔ خوش من از دستگیری‌های آن زمان این بود که اگرچه پاسبانها زیاد رعایت ادب را نمی‌کردند ولی افسران تحصیل کرده که در حال کشیک بودند یا مقامات بالایی در نیروی انتظامی داشتند و چنانچه کارمان به حضور نزد قضات می‌رسید، اغلب آنها از خانواده‌های شناخته شده و نجیب شهر بودند که بیشتر افراد دستگیر شده را بخوبی می‌شناختند و برخوردهای بسیار مؤدبانه و انسان دوستانه‌ای داشتند و پس از آزادی مان، مکرر - حتی زمانی که در خیابان و خارج از محیط کار با هم روبرو می‌شدیم، عذر خواهی کرده خود را مأمور و بی‌تقصیر جلوه می‌دادند و سعی داشتند اگر برخورد ناشایستی از خود نشان داده‌اند جبران شود.

کرمان ۸۳/۴/۲ امروز

چاپ خبری که جنجال به پا کرد.

نزدیک به سی سال پیش، خبری به روزنامهٔ کیهان دادم که با چاپ آن جنجال به پا شد تا آنجا که، کارمندی که به خاطر اشتباه خود در گزارش من بیش از همه زیر سؤال رفته بود، نگارنده را تهدید به مرگ کرد ولی به اقتضای جوانی و داشتن صراحت لهجه، نه تنها نترسیدم بلکه در جواب (باعذر خواهی از خوانندگان محترم) گفتم: آن همه که از لباس می‌گرفتی و می‌کشتی شپش بود!

ماجرا از اینجا شروع شد که، هواپیمای شرکت هما با جمع زیادی مسافر به کرمان آمد و زمانی که قصد نشستن روی باند فرودگاه را داشت هر چه تلاش کرد موفق به گرفتن تماس با برج مراقبت نشد که نشد و کسی به او جواب نداد. این بود که بناچار به تهران مراجعت کرد و زمانی که نگارنده از ماجرا با خبر شدم به فرودگاه رفته، ضمن پرس و جو متوجه شدم؛ مسؤول برج مراقبت هنگامی که زمان کشیک او به پایان رسیده بوده، یادداشتی به این مضمون روی در چسبانده، فرودگاه را ترک گفته بود! او نوشته بود: «چون مسؤول کشیک بعدی بموقع نیامد و ساعت خدمت من هم تمام شده و کار واجبی داشتم، رفتم»!

من که آن زمان قدرت همه جانبهٔ خبرنگاری داشتم و بموقع هم از ماجرا مطلع

شده و بسرعت خود را به محل رسانیده بودم، عین ماجرا را بصورت کامل به کیهان گزارش دادم که اتفاقاً به نحو جالب و چشمگیری هم در روزنامه چاپ شد.

روز بعد هیأتی از تهران با یک هواپیمای ویژه به کرمان آمدند و پس از بررسی موضوع، مرا به فرودگاه احضار کردند و از من خواستند تا خبر را تکذیب کنم! ولی زمانی که در یافتند به سادگی از تهدید نمی‌هراسم و حتی حرف فرد مسؤول را که گفت «می‌کشمت!!» به تمسخر گرفتم و به جای آنکه به سوالهای حضرات - که از تهران تشریف آورده، خیلی هم از خود متشکر بودند - پاسخ دهم، آنها را زیر سؤال بردم! سرانجام در مانده شدند و به اشتباه دستگاه خود اعتراف کردند و تنها با التماس! خواستند تا جریان این جلسه و این مذاکرات را دیگر منعکس نکنم که من هم، با عنایت به لحن صمیمانه شان، پذیرفتم. البته این قول صریح را هم دادند که دیگر چنین ماجرای تکرار نخواهد شد و هر دو مسؤول خاطی را هم از کار برکنار کردند.

بعدها اطلاع یافتم برای هر شیفت کاری در برج مراقبت، دو نفر مسؤول در نظر گرفته‌اند که دیگر مساله‌ای و مشکلی از این دست پیش نیاید. من هم خوشحال شدم چرا که با شهامت تمام به وظیفه خبرنگاری خود عمل کردم.

نکته جالبتر اینکه: چند سال بعد یکی از آن دو کارمند اخراجی را دیدم که فروشنده لوازم خانگی بود و زمانی که مرا دید برایم دعای خیر کرد و گفت: درست است که به سبب گزارش تو من اخراج شدم ولی به نفعم تمام شد زیرا از این کار چند برابر حقوق آنجا درآمد دارم و شب، راحت سر بر بالین می‌گذارم چرا که آنچنان مسؤولیت خطیری هم احساس نمی‌کنم.

کرمان امروز ۸/۴/۸۲

[خاطره‌ای از رقابتهای خبری خبرنگاران].

چاپ خاطرات بسیار جالب و از دل برخاسته جناب آقای محمد محمدی، مرا هم به تفکر واداشته و هر چه انتظار کشیدم تا خاطره مهمی که من هم در جریان آن بودم، به ذهن ایشان خطور کند، مثل اینکه به یادشان نیامد! پس خود دست به قلم بردم و خود را موظف دانستم تا به لطف آقای فتح‌نجات - مدیر مسؤول محترم نشریه شریفه «کرمان‌امروز» - آن را عیناً باز گو کنم.

ماجرای این قرار است: اینجانب در سال ۱۳۵۵ ش. که برای مدتی کوتاه خبرنگار

کیهان در کرمان و در خدمت سرپرست نمایندگان - آقای محمدی - بودم، یک روز ساعت ده صبح ایشان مرا صدا زد و گفت: خیلی فوری به اتفاق آقای سلطانی عکاس به بیمارستان... رفته، از بچه دوسری که به دنیا آمده خبر و عکس تهیه کنید و افزودند: زمانی که نیت خیر باشد، خدا کمک می‌کند. در ضمن، گفتند: مسؤولان این بیمارستان به خاطر نوشتن یک انتقاد اصولی که از روی کمال بی‌غرضی و به اقتضای وظیفه روزنامه‌نگاری آن را چاپ کردیم، با ما مخالفند به همین دلیل رئیس بیمارستان به منشی دستور داده: به روزنامه اطلاعات تلفن کند و بگوید فوری بیایند و تأکید داشته کیهانی‌ها از این خبر اطلاع پیدا نکنند! او هم که شماره تلفن را اشتباهی گرفته بود، تأکید کرد که «آقای رئیس دستور داده‌اند خبر را تنها به شما بدهم و کیهانی‌ها نفهمند!» به هر حال به بیمارستان رفتیم و چون آنها آقای محمدی را به نام «کیهان» می‌شناختند و با من که از سیرجان آمده بودم آشنا نبودند، خیلی ساده بچه را به ما نشان دادند که عکس گرفتیم و مصاحبه کردیم!

در بازگشت از بیمارستان، فیلم را بصورت خام درون پاکت گذاشته، مطابق معمول آن زمان به شرکت مسافربری «تی بی تی» [T.B.T] بردیم و از محل دفتر روزنامه نیز مشروح خبر را به تهران تلکس زدیم و اعلام کردیم فردا صبح فیلم را از گاراژ «تی بی تی» تحویل بگیرند.

این خبر، با تیتیر بسیار درشت و جالب در صفحه اول کیهان چاپ شد که به خبرگزاری‌های دیگر هم رسید و کارکنان روزنامه اطلاعات در کرمان و تهران را بشدت عصبانی کرد. زمانی که به مسؤولان بیمارستان اعتراض کرده بودند، آنها با صراحت مدعی شده بودند که خبر را غیر از شما، به کس دیگری نداده بودیم! شاید از دفتر خودتان به خارج درز کرده! و زمانی که از بیمارستان (تلفنی) سؤال شد این خبر را چه کسی به شما داده؟! جواب دادیم: خود شما خبر را به خبرنگار و خبرنگار عکاس روزنامه داده‌اید!

با توجه به اینکه آن زمان بین «اطلاعات» و «کیهان» رقابت شدیدی وجود داشت، سرپرستی روزنامه کیهان در تهران، ضمن تقدیر، پاداشی قابل ملاحظه هم برای ما در نظر گرفت. نکته جالب اینکه، این ماجرا مدتی ورد زبان ما و نقل جلسات ما بود. آقای محمدی که همیشه ما را به درستی و صداقت و داشتن نبت خیر در خدمت، تشویق می‌کرد، تأکید داشت افراد خدمتگزار و بی‌نظر که دنبال سوءاستفاده نباشند، این چنین از غیب حمایت می‌شوند و بدون اینکه خود متوجه باشند از راههای دیگر و خیلی بهتر

جبران نیات خیر و خدمات آنها می‌شود. من هم همیشه نصایح ایشان را سر لوحه کار خود قرار داده و می‌دهم. هم اکنون نیز از مطالعه خاطرات ایشان در جریده شریفه «کرمان امروز» کلی لذت می‌برم و بهره می‌گیرم.

«از سیرجان - عباس عرب گوئینی - خبرنگار قدیمی».

کرمان امروز ۸۳/۴/۱۲

ماهی مرده در مسیر آب شنا می‌کند!

در یکی از دستگیری‌ها، بین ۲۰ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ ش. که حق ملاقات نداشتم، دوستی نه چندان نزدیک ولی محافظه کار در زندان به دیدارم آمد در حالی که کادویی - بظاهر بیش از حد معمول بزرگتر و مهمتر - همراه داشت. هر چه چشم دوختم کس دیگری همراه او نبود! و همین تنها آمدن غیرمنتظره، شک کامل مرا بر انگیخت که ممکن است او با صلاحدید دستگاه حاکم و حتی به دستور آنها آمده باشد.

با این وصف، خوش و بشی کردیم و گفتم: بیرون از زندان، در شهر چه خبر است؟ گفت: همه چیز به روال خوب و هر کسی به کار خود مشغول است و فقط این تو هستی که با شنا در خلاف مسیر آب، جوانی خود را فدا می‌کنی!! سپس افزود: شنیده‌ام قرار است فردا به جزیره هرمز تبعید بشوی و پرونده تکمیل است! آیا می‌دانی هوای جزیره هرمز در این روزها بالای ۵۰ درجه است و هیچ امکانی برای خنک شدن - بویژه برای تو - وجود ندارد؟! چون اطمینان یافتم اگر حکم اجرا شود و با این گرما به آنجا بروی بی‌شک خواهی مرد، آمدم که تو را نصیحت کنم! آنگاه کاغذ و قلمی از جیب خود بیرون آورد و گفت: از تو بعنوان یک دوست تقاضا دارم شرحی بنویس و از اعمال گذشته خود پوزش بخواه و درخواست بخشش بکن! من هم به وسیله دوستی که دارم، جوان آزادی تو را خواهم گرفت!

گفتم: از کی فهمیدی آنچه من می‌گویم از روی عقیده و به خاطر احساس انسانی و وطن پرستی نیست که امروز می‌خواهی تن به خفت بدهم و می‌خواهی که خلاف آب شنا نکنم؟! نه، باید بدانی هر ماهی بی هیچ زحمتی، حتی اگر مرده باشد می‌تواند بسادگی موافق مسیر آب شنا کند ولی به عقیده من، زندگی توأم با شرافت انسانی و قابل ستایش آن است که کاری که به صلاح مردم و کشور است باید انجام داد. نه اینکه برای چند روز بیشتر زندگی آسوده و کسب ثروت زیاد، شرف و وجدان را زیر پا گذاشته، «بله قربان»

گوی هر نابخردی باشیم و تن به هر پستی و ذلتی بدهیم!! نه جانم، نه. تو گفתי مرا به جزیرهٔ هرمز تبعید می‌کنند. گفתי که پرونده هم تکمیل است. و نگرانی که در گرمای آنجا خواهم مرد! مگر من چند سال می‌خواهم عمر داشته باشم؟ من زمان طفولیت و نوجوانی سه بار از مرگ حتمی نجات یافته‌ام و این سفر محتوم را باید بروم حال چه بهتر که با سربلندی و در راه عقیده و ایمانش باشد که اثر نیک آن برای همیشه باقی خواهد ماند.

دوستم! همهٔ این حرفها را حمل بر حماقت و پایین بودن سطح فکرم دانست و ناراضی از من جدا شد و رفت! اما هم اکنون پس از گذشت سالها به این باور رسیدم که با راهی که انتخاب کردم، احساس انجام وظیفه می‌کنم و آرامش وجدان دارم. ناگفته نماند که آن دوستم - که مرا از مرگ در جزیرهٔ هرمز می‌ترساند - با اینکه یک سال از من جوانتر بود، بیش از ۱۸ سال است که از دنیا رفته، روحش شاد باد. کرمان امروز ۸۳/۴/۱۵

رادیوهای زنانه و مردانه

روستایی پاک نهاد و گوسفند داری از عشایر خوش قلب قسمت‌های دور افتادهٔ کرمان، مطابق رویهٔ همه ساله مقدار قابل ملاحظه‌ای گُرک جمع‌آوری شده از گوسفندان خود را به کرمان آورده بود تا به فروش برساند.

همزمان با ورود او به کرمان، کرک یک من [سه کیلو] بیست تومان به نرخ سال قبل، به کیلویی نود تومان رسیده بود که البته تجار معدود، آن روزها با توافق یکدیگر، به خاطر اینکه چند برابر قیمت خرید، می‌فروختند و یا صادر می‌کردند، ناگهان میلیاردر شدند که بعضی‌شان از محل همین درآمد سرشار، چون «شادروان کرمانیان» اثری نیکو از خود باقی گذاشتند اما بیشترشان معلوم نشد آنهمه ثروت را چه کردند و برای چه کسی یا چه کسانی گذاشتند و رفتند! خدا کند که انبوهی از مظلومه با خود نبرده باشند!

به هر حال، آن روستایی ساده دل که ناگهان پول قابل ملاحظه‌ای به دستش رسیده بود! که هرگز سابقه نداشت اینهمه اسکناس در جیب داشته باشد، در اطراف میدان ارگ به گردش پرداخت. البته هنوز آن زمان جوانهای مدرن موتوسیکلت سوار خلق نشده بودند که از دو طرف بصورت گازانبری او را محاصره کرده همهٔ دار و ندارش را به یغما ببرند و جیبش را خالی کنند!

بله! روستایی ساده‌ما، جلوی سینما «تابان» (که آن زمان در ضلع جنوب شرقی میدان ارگ دائر بود) می‌رسد و از آنجا که خیلی چیزها دربارهٔ سینما شنیده، ولی ندیده بود! می‌رود جلوی گیشه می‌گوید: بلیت سینما چند است؟

جواب می‌شنود ۵ ریال. چون نمی‌دانسته هر بلیت برای یک نفر و یک صندلی کافی است، می‌گوید: ده بلیت بده! پس از خرید بلیت و تماشای فیلم سینمایی، چون دیده بود در ولایت آنها بعضی از اشراف، دو دستگاه رادیو دارند - یکی برای آقا، در اتاق خودش و دیگری برای خانم، در آشپزخانه؟! مصمم به خرید رادیو می‌شود و می‌رود جلوی مغازه «موسی کاهنی» - که در آن زمان جزء معدود فروشندگان معروف لوازم برقی در بازار وکیل کرمان بود - و درخواست دو دستگاه رادیو، یکی زنانه و یکی هم مردانه، می‌کند!

«موسی» ابتدا منظور او را نمی‌فهمد ولی زمانی که بیشتر پرس و جو می‌کند متوجه خواستهٔ او شده یک دستگاه رادیو «آندریا» جهت استفادهٔ همسرش و یک دستگاه رادیو «فیلیپس» برای خودش به او می‌دهد و کلی از آنها تعریف نموده، هر دو را روشن کرده، پس از امتحان و اطمینان از سالم بودن هر دو دستگاه، رادیوها را به او داده، پولش را می‌گیرد!

«موسی کاهنی»، داستان خرید رادیو زنانه و مردانه و جریان خرید بلیت های سینما را (که از زبان خود او شنیده بود) برای همچراغ‌ها تعریف می‌کند. به طوری که خبر، ظرف مدتی کوتاه در تمام شهر پخش شد و اکثر مردم آن زمان داستان آن را می‌دانستند و برای یکدیگر نقل می‌کردند! سوژه‌ای مناسب برای خندهٔ همهٔ کسانی که طالب خندیدن بودند، محسوب می‌گشت!

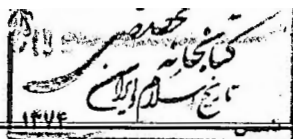
امید است امروز هم این مطالب باعث شود خوانندگان محترم تبسمی بر لب

کرمان امروز ۸۲/۴/۱۷

بیاورند.

شخصیت‌های برجسته و قوی آماج انتقادند.

سال ۱۳۵۴ ش. در محفلی دوستانه پیرامون مسائل روز و آنچه به اصطلاح، سیاست می‌نامند، مشغول گفت و گو بودیم که یکی از دوستان وارد شد و بدون مقدمه گفت: روزنامه و در اصل، «شبنامه» ای را که از طرف چپی‌ها منتشر می‌شد، یکی از آشنایان برایم آورده که می‌خواهم بخشی از آن را که در ارتباط با دوستان ماست - با



عذر خواهی از همه - قرائت کنم. پس از آن بخشی از مطلب شبنامه را که در ارتباط با دوستی محترم و مورد علاقه بود که در جلسه حضور داشت، قرائت کرد. حتی مطالب ناروا و فحش‌هایی را هم که به او داده بودند بدون رودرواسی، عیناً خواند! و در پایان، از آن دوست محترم عذر خواهی کرد و در گوشه‌ای نشست.

در آن حال که همه سخت عصبانی و هر یک به گونه‌ای در کار پاسخگویی بودند، دوستمان* که مورد اهانت قرار گرفته بود، سکوت کرده و چیزی نمی‌گفت! سرانجام یکی از دوستان خطاب به او که سخت مورد حمله قرار گرفته بود گفت: «نظر خود شما در مورد این مطالب ناروا و زننده چیست؟»

وی گفت: از دو حال بیرون نیست. اگر آنچه نوشته‌اند و دوستمان هم قرائت کرد، صحیح است، بنده باید ممنون باشم و در مقام اصلاح خود برآیم. اگر بهتان و دروغ است، پاسخ ندارد. باید تحمل و تأمل کرد تا به مرور زمان خودشان پاسخ ناروا گویی‌های خود را دریافت کنند. بویژه که من روزنامه‌ای در اختیار ندارم تا بصورتی که در دسترس همه قرار گیرد، پاسخ دهم، با انتشار شبنامه و کار خلاف قانون هم مخالفم. پس بهتر است سکوت کنم و قضاوت را به تاریخ و اگذارم. این نکته را هم باید یادآور شوم که من بر خلاف شما دوستان - که سخت عصبانی شده‌اید - ناراحت نشدم و به هیچ وجه از چاپ چنین مطالبی ناراحت نیستم چرا که به شنیدن انتقاد عادت و اعتقاد دارم. بویژه که می‌دانم کسی با مردگان و آدم‌های بی‌خاصیت کار ندارد و همین نشانه حیات و موجودیت ماست. انتقاد کردن را باید تشویق کرد که اگر مردم عادت به شنیدن انتقاد بکنند، کم‌کم همه چیز درست می‌شود و آن زمان نیک و بد و راست و دروغ هم شناخته می‌شود. این که نسبت به موضوع «امر به معروف» و «نهی از منکر» آن همه تأکید شده، مبتنی بر همین نکته مهم است و باید به آن توجه شود به شرط آن که بصورتی معقول اعمال شود که در آن صورت نتیجه بخش است.

آنگاه خطاب به دوستان گفت: به شما توصیه می‌کنم از انتقاد نه تنها نرنجید بلکه استقبال کنید. زیرا انتقاد است که ما را با عیوب و کاستی‌هایمان آشنا می‌کند. در عین حال از تملق و تعارفات احمقانه هم بپرهیزید که دشمن شخصیت و تفکر و اندیشه شماست، جواب

* - دکتر مظفر بقایی کرمانی. [تولد: ۱۳۹۰/۴/۴ - کرمان/ وفات: ۱۳۶۶/۸/۲۶ - تهران] فرزند «میرزاشهاب

کسانی را هم که با فحش و بهتان به مبارزه با شما بر می‌خیزند ندهید که در این قبیل موارد سکوت بهترین پاسخ است.

من روز بعد، خلاصه این مطلب را بعنوان «در حاشیه خبرها» نوشتم و برای کیهان فرستادم ولی با آن که نام و نشان از کسی نداشت، اجازه انتشار نیافت و به سبب کاغذهای باطله رفت و امروز پس از گذشت بیش از ۳۰ سال، در سلسله خاطرات حقیر که در روزنامه وزین «کرمان امروز» چاپ می‌شود، از نظر خوانندگان عزیز می‌گذرد. ان شاء الله با توسعه و تعمیم روحیه و مرام «انتقاد پذیری» در جامعه، بتوانیم به آرمان‌های شایسته مان نزدیک شویم.

کرمان امروز ۸۳/۴/۲۰

مهمترین تفاوت این پدر و پسر:

یکی از استادان دانشگاه* در سفری که به کرمان داشت، ماجرای تعریف کرد که چون آن وقت هنوز در کیهان کار می‌کردم، طبق معمول خودم، مطالب او را - که در ارتباط با پادشاه در گذشته بود - بصورتی که آن زمان قابل انتشار باشد یعنی با طرح موضوع بصورتی دیگر مثلاً با عنوان «در حاشیه خبر» نوشتم که باز هم منتشر نشد. امروز آنچه را که از گفته‌های آن استاد زنده‌یاد، در خاطرم مانده، نقل می‌کنم که می‌گفت: «زمانی که هنوز محمد رضا شاه پهلوی تحمل شنیدن بعضی حرفها را داشت با توجه به این که به صراحت لهجه من پی برده بود، هر دو هفته یک بار مرا می‌پذیرفت و گفت و گو می‌کردیم، در دومین یا سومین نشست که مطالبی را بی‌رودرواسی گفتم، سخت ناراحت شد و با عصبانیت گفت: این چه حرفی است که می‌زنی؟ من وطن پرستم و به کشورم بیش از آن چه تصور کنید «علاقه‌مندم»!

در پاسخ گفتم: من تعجب می‌کنم که اعلیحضرت تصور می‌کنند من به این واقعیت معترف نیستم. چرا که بخوبی می‌دانم، من اگر وطن پرست نباشم، ضرر و زیانش متوجه خودم می‌شود و بدون «وطن»، می‌توانم در گوشه‌ای دیگر از دنیا کار «معلمی» را داشته باشم و با نان و پنیر بسازم و به هر صورت زندگی کنم ولی پادشاهی که وطن پرست نباشد، اگر «وطن» را از دست دهد، نمی‌تواند شغلی داشته باشد که جای دیگری، «شاه» نیست و به نان و

*- دکتر مظفر بقایی کرمانی. [نگاه کنید به پاورقی صفحه قبل]

پنیر هم قناعت نمی‌کند!

حرفهای مرا شنید و چون پاسخی نداشت که بدهد در پایان دیدارمان جلو پنجره رو به باغ ایستاد و گفت: «شما پرستیژ ندارید و رعایت جوانب امر را نمی‌کنید.» من هم که انتظار چنین عکس‌العملی را نداشتم، بعد از مختصر خداحافظی، دربار را ترک کردم و برای بیست و پنج سال دیگر، شاه را ندیدم.

چه می‌شود کرد که متأسفانه عده‌ای چاپلوس و متملق همیشه‌ایام، اطراف صاحبان مقام و قدرت - بویژه پادشاهان - را می‌گرفتند و «بله قربان» و «خیال مبارک آسوده باشد» می‌گفتند که در آن صورت دیگر جایی برای شنیدن حرف حساب و انتقاد باقی نمی‌ماند که تاریخ ما پر است از شواهد این درد بزرگ.

بعد از بیست و پنج سال که در روزهای آخر سلطنت او ملاقاتی غیر مترقبه داشتیم، او را در حالتی دیدم که نشان می‌داد از همه جا و همه کس مأیوس شده است! در این دیدار او مدتی از خدمات رضا شاه و خودش حرف زد که من در تمام مدت سکوت کرده بودم. سرانجام حوصله‌اش سر رفت و پرسید: «نظر شما چیست؟» جواب دادم: من حرفی برای گفتن ندارم. شما از خدمات خودتان و پدرتان سخن گفتید، ولی نفرمودید تفاوت شما و پدرتان چه بوده است؟ او مدتی سکوت کرد و گفت: «شما بفرمایید». چشم در چشم او نگاه کردم و گفتم: نمی‌دانم از دیگران هم شنیده‌اید یا نه؟ اما خیلی‌ها اعتقاد دارند؛ تفاوت شما و پدرتان این است که هرکس به رضا شاه دروغ می‌گفت مواخذه می‌شد و به عکس، هر کس به شما راست می‌گفت رنجیده می‌شدید.

خود من، وقتی حزب رستاخیز را راه انداختید، تلگرافی به شما کردم و واقعیت‌ها را تذکر دادم و این روزها را هم پیش بینی کردم ولی شما ترتیب اثر ندادید و مثل دیگر تلگراف‌هایم این یکی هم بی‌پاسخ ماند.

شاه، در پاسخ سری بعنوان تأیید تکان داد و گفت: «قبول دارم اشتباهات زیادی در گذشته شده! ولی حالا چه باید کرد؟» جواب دادم: به گمان من کاری از کسی ساخته نیست و باید تسلیم حوادث بود!

زنده‌یاد، استاد آزاده‌مان، آرزو داشت این قبیل واقعیت‌ها جایی ثبت شود تا آیندگان را به کار آید و ان شاءالله تاریخ باز هم تکرار نشود و من این روزها که بازنشسته و خانه نشین و خاطره نویس شده‌ام، آن را به خاطر آوردم که امیدوارم این بار ثبت شود و برای

آیندگان باقی بماند و درس عبرتی برای همه باشد.

کرمان امروز ۸۳/۴/۲۲

خوابی که در سیرجان دیدم و تعبیر آن.

زمانی که در سیرجان، ابتدا بعنوان زندانی و سپس بصورت تبعید زندگی می‌کردم در اوایل امر و قبل از آنکه به شغلی برسم، از نظر مادی در مضیقه کامل بودم. روزی ۱۲ ریال جیره تبعیدی بسیار ناچیز بود و شاید به خاطر مناعت طبع، هر یک از دوستان که به ملاقاتم می‌آمدند و قصد کمک داشتند کمک آنها را رد می‌کردم.

در همین مواقع بود که شبی یک خواب بسیار روشن و به یادماندنی دیدم که هنوز هم بعد از گذشت نیم قرن، صحنه‌هایی از آن را فراموش نکرده‌ام.

در خواب دیدم: مجلس وعظ مجلی با حضور جمعیت زیادی برپاشده. است و من از قسمت بالای مجلس وارد شدم و مستقیم به طرف منبر رفتم و روی پله بالا (عرشه منبر) نشستم و پس از قرار گرفتن و مشاهده جمعیت کثیر، با خود فکر کردم: ای کاش روی پله اول نشسته بودم ولی چون برگشت، صلاح نبود، سخنان خود را با نام خدای متعال آغاز و آیات «رَبِّ اَشْرَحْ لِي صَدْرِي...» را خواندم که تصور می‌کنم در بیداری، خواندن آن را از بر قادر نبودم. بعد شروع کردم پیرامون توحید و اهمیت خداشناسی سخن گفتن و دست‌هایم را نیز همانند زنده‌یاد «فلسفی» تکان دادن و خلاصه منبری جالب و بدون لکنت زبان تحویل دادم. روز بعد چون همه ماچرا را به یادداشتم - بویژه آیات قرآنی را می‌توانستم بدون غلط تکرار کنم - احساس کردم این خواب از هر جهت مهم است، پس به ملاقات حجة الاسلام - شیخ محمد حسین برهان - رحمة الله علیه - رفتم که اهل گیلان بود و در سفر تبلیغاتی به سیرجان، با یک خانواده محترم و سرشناس سیرجانی وصلت کرده بود و با گرفتن امتیاز سردفتری اسناد رسمی، بصورت دایم مقیم شده بود. ۹ تن اولاد هم از ایشان باقی مانده که هر کدام دارای تحصیلات عالی و موقعیت ممتاز هستند. آن مرحوم که به من لطف خاصی داشت، و عین خواب را از زبانم شنید، چون زیاد در تعبیر خواب تخصص داشت، دست خود را روی زانوی من گذاشت و گفت: باید قول بدهی ما را فراموش نکنی! از منظورش پرسیدم، گفت: تو به موقعیت بسیار ممتازی می‌رسی و خوشبختانه کارت بر منوال توحید و خداشناسی خواهد بود و خلاصه خیلی تعریف کرد.

از آن ماجرا دو سال گذشت و زمانی که من شهردار رفسنجان بودم و موقعیت

بسیار خوبی داشتم، روزی زنده‌یاد «برهان» به آن شهر آمد و خواست با من هم دیداری داشته باشد. به محض ملاقات گفت: خوابت را به یاد داری؟ جواب مثبت دادم و افزودم؛ من هنوز نشانه‌ای از آنچه گفتید ندیدم؟ با خشونت جواب داد: تو خیلی بی‌انصاف هستی و افزود: خوب به یاد دارم که به خاطر بی‌پولی و نداشتن هزینه زندگی حاضر شدی بعنوان کارگر روز مزد در شهرداری سیرجان به کار گماره شده، با اشتغال در کادر دفتری، درآمدی داشته باشی ولی فرماندار وقت که با تو آن همه اظهار دوستی می‌کرد، اقدامی نکرد و مرتب دروغ می‌گفت و تو بشدت عصبانی بودی! ولی حال مشاهده می‌کنم به جای کارگری در شهرداری سیرجان به سمت شهردار انتخابی رفسنجان، که از هر جهت از شهرداری سیرجان مهم‌تر است - مشغول کار هستی و اگر از دیگر مسؤولان ادارات - حتی فرماندار - بهتر نباشی، به طور قطع کمتر از آنها نیستی! به نظر من به تعبیر خواب خود رسیده‌ای. پس از گفتار زنده‌یاد برهان، نعمت‌های بی‌شماری را که به آنها رسیده بودم، در ذهن خود برشمردم و کلی خدای متعالی را شکر کردم و هنوز هم کاملاً راضی هستم.

کرمان امروز ۸۳/۴/۲۴



مرحوم حجة الاسلام شیخ محمدحسین برهان - سیرجان

من حق داشتم دخترم را بکشم!

سی و چند سال پیش، یک ماجرای جنجالی توجّه مدیران روزنامه‌ها را به خود جلب کرد. خبرنگار «کیهان» در شهرستان «بم» اطلاع یافت، در یکی از روستاهای اطراف

جسد دختری ۱۸ ساله به نام (رخساره.م) کشف شده که مرگ وی مشکوک به نظر می‌رسید. پس از حضور در محل مورد نظر، می‌بیند که پدر دختر به نام «محمد» در حال گریه و زاری و بر سر زدن است و می‌گوید: «دختر جوانم که شب قبل سالم بود، بطور ناگهانی مرده» ولی مادر دختر، که از اختلاف شوهرش با دختر با خبر بود به شوهر خود مشکوک شد و همسایه‌ها نیز تظاهر تصنعی و خلاف واقع بودن رفتار پدر را درک کردند و مراتب را به پاسگاه ژاندارمری اطلاع دادند. پس از حضور مأموران انتظامی، بازپرس و پزشک قانونی، مسلم شد این دختر در اثر خفگی با دست، در گذشته و چون غیر از پدرش، شب حادثه کسی در خانه نبود وی را زیر سؤال بردند که ابتدا بشدت منکر بود و بالاخره با پرسش‌های فنی، اقرار کرد و گفت:

دخترم با پسری دوست شده بود و به حرف من توجه نداشت تا اینکه به تازگی مشاهده کردم شکمش بالا آمده و آبستن است و چون نمی‌توانستم این ننگ را تحمل و در اجتماع سر بلند کنم، او را نیمه شب که خواب بود، خفه کردم و خیال خودم را راحت کردم! باز پرس گفت تو قاتل او و جنین موجود در شکمش هستی و چون با تصمیم قبلی مبادرت به قتل کرده‌ای، باید بازداشت شوی تا دادگاه تکلیف‌ت را روشن کند! اما پدر دختر مقتوله، با عصبانیت فریاد می‌زد و می‌گفت: اما من دختر خودم را کشته‌ام کس دیگری را که نکشتم! من پدر او هستم. چون منحرف شده بود حق داشتم او را بکشم! و بازداشت خود را خلاف انصاف و قانون می‌دانست! با این وصف آقای باز پرس با خونسردی قرار بازداشت او را صادر کرد و پس از صدور کیفرخواست از طرف دادستان شهرستان «بم» و اعزام به دادگاه در وقت رسیدگی با اینکه مادر مقتوله نسبت به سهم مادر بودن خود رضایت داده بود و پدر (قاتل) خود را در کشتن دخترش محق می‌دانست! به مدتی حبس محکوم شد و راهی زندان گردید که تا پایان دوران محکومیت آب خنک زندان را نوش جان بکند.

کرمان امروز ۸۳/۴/۲۷

ارشاد کارکنان روزنامه، توسط رئیس شرکت بیمه

مرحوم احمد ناصری - مدیر اسبق دبستان «ادب» و نخستین رئیس شرکت بیمه ایران در استان کرمان - همه جا و در هر حال وظیفه مقدس معلمی را انجام می‌داد و از نصایح مفید به دیگران دریغ نمی‌ورزید. از آنجا که دفترهای «شرکت بیمه» و «روزنامه تندباد» در سال

۱۳۲۴ش. در یک ساختمان مستقر بودند، ما کارمندان روزنامه هر زمان که فراغت دست می‌داد به اتاق زنده‌یاد «ناصری» می‌رفتیم و از صحبت‌های دلنشین و نصایح آموزنده آن معلم بزرگ بهره می‌گرفتیم که خاطرات جالبی هم برایمان باقی مانده است. به همین روی، وظیفه خود می‌دانیم همانند دیگر شاگردان آن روانشاد، همیشه برای شادی روحش دعا کنیم.

روزی، جوانی برای انجام کاری به حضور ایشان رسید در حالی که بنده و یکی از دوستان - از کارمندان روزنامه تندباد - نیز آنجا حاضر بودیم، آن جوان شروع به صحبت کرد و مدتی طولانی به حرفهای خود ادامه داد که البته و در ضمن، پی در پی خود را عالم و دانشمند نیز معرفی می‌کرد!

پس از گذشت دقایقی، زنده‌یاد «ناصری» که دیگر طاقتش طاق شده بود، ناراحت شد و گفت: شما ضمن سخنان خود، بطور مرتب از دانش و فضل خود صحبت کردید، در حالی که به نظر من سواد چندانی ندارید! اگر واقعاً سواد دارید، آنچه را بصورت شفاهی گفتید روی کاغذ بیاورید. زیرا کسی که نتواند منظور خود را بنویسد، نمی‌تواند ادعای داشتن سواد بکند!

شادروان احمد ناصری - مدیر
اسبق دبستان ادب و نخستین
رئیس شرکت بیمه ایران در
کرمان.



پس از رفتن آن جوان مدعی، آقای ناصری به ما گفت: چنانچه می‌خواهید سوادتان زیاد شود و مثل این آقا مجبور به مهمل‌گویی نشوید، علاوه بر مطالعه فراوان، سعی کنید تا می‌توانید منظور خود را روی کاغذ بیاورید که اگر نخواستید یا به نظرتان جالب نیامد، آن را پاره کرده، در سطل کاغذ باطله بیندازید.

آن مرحوم تأکید کرد؛ مطالعه و در پی آن نوشتن، علاوه بر اینکه انسان را به دو

زبان (زبان گفتار و زبان نوشتار) مسلح می‌کند، دانش فرد را پایدار و ثابت نگه می‌دارد و در آن صورت است که شخص می‌تواند تا اندازه‌ای خود را با سواد بداند و در مقابل، کسی که نتواند خواسته‌های خود را روی کاغذ بیاورد و یک نامه اداری یا خصوصی تهیه کند، بطور قطع بی‌سواد است.

با اینکه نویسنده این سطور، به علت کمی وقت و تلاش برای تأمین معاش، نتوانستم به دستور شادروان احمد ناصری عمل کرده با سواد شوم، ولی عین ماجرا را نوشتم باشد تا طبقه جوان به آن عمل کرده، برای آن بزرگ مرد طلب آموزش کنند، شاید برای حقیر نیز خالی از فایده نباشد.

کرمان امروز ۸۳/۴/۲۹

[حاشیه سر دبیر]:

تحقیقات روان شناسان و علمای زبان‌شناسی ثابت کرده است؛ زبان در سایه مطالعه، نقد و گفتگو، رشد می‌کند و جامعه‌ای که از مهارت‌های کلامی بیشتر برخوردار باشد در اغلب زمینه‌های علمی و اجتماعی - سیاسی و... نسبت به جامعه‌ای که این مهم در آن اهمیتی ندارد، تفوق و برتری دارد.

بی‌شک کشورهای موفق اروپایی و آمریکا در سایه توجه به مطالعه توانسته‌اند به پیشرفت‌های دیگر دست یابند که دلیل واضح آن شمارگان و عناوین کتاب‌هایی است که همه ساله در این کشورها چاپ می‌شود و مردم به رغم برخورداری از پیشرفته‌ترین تکنولوژی‌های ماهواره‌ای و تلویزیونی هرگز از مطالعه غافل نیستند و خرید روزنامه و کتاب در سبب مایحتاج زندگی آنها جایگاه خود را از دست نداده است.

این در حالی است که مردم ما، به رغم توصیه‌های پیشوایان دینی در زمینه علم اندوزی، با مطالعه چندان دمخور نیستند و متأسفانه مسؤولان مربوطه نیز قادر به طراحی و اجرای برنامه‌های رغبت برانگیز در این زمینه نیستند!

ادای دین شهردار و حاضر جوابی رییس دادگستری.

یکی از شهرداران اسبق کرمان - که به رحمت ایزدی پیوسته و دعا می‌کنم خدایش رحمت کند - صرف نظر از دیگر خدماتی که در سمت شهردار می‌کرد و منشأ آنها بود، به درختکاری و کاشتن گل توجه زیادی مبذول می‌داشت و سعی می‌کرد هر چه

خرابه و زباله دانی در محله‌های سطح شهر، ولو کوچک وجود داشت، به فضای سبز تبدیل شود و موفق هم شد که امروز این فضاها باقی مانده و موجبات رضایت مردم و آمرزش آن مرحوم را فراهم آورده است. و جای شکرگزاری باقی است که موقعیتی پیش نیامده تا کسانی پیدا شوند، این فضاها را - همانند جنگل قائم که با آنهمه زحمتی که برای آن کشیده شده، به گورستان تبدیل می‌شود - نابود کنند!

به هر حال، آن زمان در هر محله انجمنی تشکیل شده بود که با دعوت از صاحبان مقام و مدیران استان ضمن پذیرایی و گپی صمیمانه، خواسته‌های مردم به اطلاع مسئولان رسانده می‌شد که اثرات مثبت و سازنده‌ای نیز در برداشت.

در یکی از این مراسم که در محله خواجه خضر با حضور جمع کثیری تشکیل شده بود و اینجانب بعنوان خبرنگار روزنامه حضور داشتم، همان آقای شهردار - خدایش بیامرزد - طی سخنانی مبسوط پس از بیان مقدمات و آرایه گزارش مشروحی پیرامون خدمات دوران شهرداری خود، به فضاها و سبز احداث شده در محله‌های مختلف شهر اشاره کرد و به شوخی خطاب به حضار گفت: اکثر شماها که پشت حمام خان را دیده‌اید! خواهش دارم حالا هم بروید آنجا را ملاحظه کنید که آن محل مملو از زباله، چگونه به بهشتی کوچک و پر از گل و سبزه در آمده است! زنده یاد حسین فروغ - رئیس اسبق دادگستری استان کرمان که در شوخی و حاضر جوابی و محفل آرای بد طولانی داشت و در آن مجلس نیز حاضر بود - دست خود را بلند کرد و گفت: شما راجع به فضای پشت حمام خان نباید منت آن را سر مردم بگذارید! شما خواستید با این اقدامات نسبت به محلی که روزگاری پذیرای شما بوده ادای دین بکنید...! بیان این مطلب و حاضر جوابی بموقع مرحوم فروغ، کلیه حضار در جلسه را به خنده انداخت و آقای شهردار که خود هم شوخ طبع بود و می‌خندید، پس از آن نتوانست به سخن خود ادامه دهد. جالب آنکه این شوخی همچون دیگر سخنان طنز مرحوم فروغ تا سالها ورد زبانها بود!

کرمان امروز ۸۳/۵/۲

[پی‌نوشت:]

پشت حمام گنجعلی خان، فضایی وجود داشت که تبدیل به محل انباشت زباله و رفت آمد خلافکاران شده بود و به همین لحاظ افراد تحصیلکرده و اداری، از انتساب خود به این مکان ابا داشتند. بویژه، در شوخیهای دوستان، عنوان «پشت حمام خان» تداعی کننده تخلفاتی مثل اعتیاد و

چاقوکشی و... بود و اغلب از اظهار شناخت این مکان طفره می‌رفتند! کرمان امروز ۸۲/۵/۳

قدرت ۴ خلیشو از ۱۲ اسب، بیشتر است...!

مرحوم ابراهیم خان نعمت - فرزند پنجم شادروان ناصرالحکما (پزشک مجاز معروف که در زمان خود بیاوبرویی داشت) و رئیس اسبق بانک کشاورزی - از مردان شوخ طبع، خوش قلب و سرشناس کرمان بود و اغلب حرفها و رفتار او ورد زبانها در محافل و مجالس بود.

بارزترین خصلت آن مرد، این بود که برای گفتن مطالب طنز، با احدی، حتی افراد غریب و مسن‌تر از خود، رودرواسی از خود نشان نمی‌داد و هر کس هم با او شوخی می‌کرد، هر چند زنده، ناراحت نمی‌شد و رنجش پیدا نمی‌کرد. او دوستان بسیار زیادی داشت و نزدیکان، به شوخی، نام خاصی به او داده بودند که خودش نیز اغلب به زبان می‌آورد.



شادروان ابراهیم نعمت

با این توصیف، زمانی به اتفاق همسر و دوتن از فرزندان خود در راه کرمان - جوپار که آن زمان تپه‌های بزرگ شن روان (ماسه) فراوان بود و عبور از آن با اتومبیل بدون کمک دنده اشکال داشت و گرفتاری به بار می‌آورد، اتومبیل سواری فولکس واگن او در شن می‌ماند و هر چه تلاش می‌کند موفق به خروج آن نمی‌شود. در همین حال چهار نفر از

دوستان کرمانی او با یک جیب «وی لیز» می‌رسند و متفقاً اتومبیل او را بیرون می‌کشند. مرحوم نعمت بدون اینکه تشکر بکند، به حرکت خود ادامه می‌دهد و چون همسرش - که او هم از خانواده‌های محترم کرمانی بود - اعتراض می‌کند که چرا از آنها تشکر نکرده است، توقف می‌کند. جیب حامل دوستان که می‌رسد سر خود را از پنجره اتومبیل بیرون آورده. خطاب به آنها می‌گوید: خیلی متشکرم که اتومبیل مرا از داخل شن‌ها بیرون آوردید ولی حیرانم اتومبیلی که دارای ۱۲ اسب قدرت هست نتوانست از شن‌ها بیرون بیاید ولی شما چهار خر لیشو^(۱) براحتی توانستید این کار را انجام دهید؟ و بدون تأمل، به راهش ادامه داده می‌رود!

این ماجرا تا مدتها ذکر محافل دوستان بود و حتی همان چهار نفر با تفصیل ماجرا را بی هیچ احساس رنجشی برای دوستان تعریف می‌کردند. زیرا این حرکت، از طرف ابراهیم خان نعمت سر زده بود که مسایل زیادی از این قبیل داشت. و گرنه بدیهی است که اگر غیر از او کس دیگری بود بطور قطع با عکس‌العمل تند روبرو می‌شد. کرمان امروز ۸۳/۵/۵

جلسه خبری فرمایشی...!

در سفری که حسنعلی منصور - از نخست وزیران رژیم گذشته - به کرمان داشت، در محل حزب ایران نوین (خانه مرحوم سید محمود شجاع، مقابل کلیسا) با حضور مدیران روزنامه‌های محلی و خبرنگاران مصاحبه مطبوعاتی ترتیب دادند. منتها سؤالهای مشخصی به خبرنگاران تفهیم کردند تا از همان چارچوب عدول نشود اما نگارنده چند پرسش خارج از برنامه مطرح کردم و جوابهایی شنیدم. سپس آقای جلال سیف‌الدینی خبرنگار روزنامه اطلاعات در آن زمان و پایه‌گذار مؤسسه خیریه فرزندان افتخاری کرمان، شیر شد و وضع نابسامان کارگران قالیباف و نبودن تأمین بهداشتی و بازنشستگی آنها را صادقانه و شجاعانه، آنطور که بود مطرح کرد. منصور جوابهای بی‌سر و ته داد که می‌توان گفت ارتباطی با پرسش خبرنگار نداشت و کسی را قانع نمی‌کرد! ولی طرح آن کافی بود تا مسؤولان به وجود مشکل و گرفتاری جمع زیادی زحمتکش آشنا شوند.

در پایان جلسه، مأموران آقای سیف‌الدینی را به سین - جیم کشاندند! و چون همه

۱- در کرمان به الاغی که نحیف بی‌رمق و لاغر و مردنی باشد می‌گویند: «خر لیشو» و در ضرب‌المثل به

افرادی که چنین صفت‌هایی داشته باشند نیز اطلاق می‌شد!

خبرنگاران، با نزدیک شدن به آنها، متوجه موضوع شدند و آنها هم احساس کردند او تنها نیست، ضمن تهدید و کشیدن خط و نشان که در آینده رعایت کند، دست برداشتند. اما این تندروی و شهامت آقای سیف الدینی مدت‌ها ورد زبان همه ما بود. بعضی‌ها از اینکه سیف الدینی با طرح این سؤال محبوبیتی پیدا کرده و سر زبانها افتاده بود تصمیم گرفتند از او تقلید کنند و عده‌ای ضعیف هم چون ناظر صحبت‌ها و تهدیدهای مأموران بودند، پس از آن مراقبت می‌کردند حرکتی نداشته باشند که درگیر مأموران بشوند!

به هر حال کل ماجرا برای خبرنگاران و روزنامه نگاران این درس را به همراه داشت که می‌توان از حدود تعیین شده نیز فراتر رفت و تنها بصورت «آقا فرموده» اکتفا نکرد، بلکه رسالت و وظیفه مقدسی که بر عهده دارند، باید سرلوحه کارشان باشد و هرگز ضعف و سستی از خود نشان ندهند.

کرمان امروز ۸۳/۵/۱۴

آقای جلال سیف الدینی، خبرنگار
قدیمی و بنیانگذار مؤسسه خیریه
«فرزند افتخاری» که ظرف سالها،
زحمات زیادی در این راه متحمل شده
است.



من، بطور کلی از کشک و بادمجان بدم می‌آید...!

قبل از آغاز درختکاری و ایجاد جنگل قائم (ع) تنی چند از اعضای کمیته تازه تأسیس، بمنظور مطالعه روی اراضی دامنه «مسجد صاحب الزمان» - در شرق شهر کرمان و مذاکره پیرامون این هدف، مصمم شدند دسته‌جمعی به آن محل بروند. به همین منظور، قرار شد یکی از اعضاء، فرش بیاورد، یکی وسایل چای و دیگری کشک سابیده و آن یکی آبگوشت و بالاخره فردی هم بادمجان سرخ کرده آورده، در کنار تنها درخت (انجیرو) در بلندترین نقطه این دامنه [آغاز مسیر صعود به «طاق

علی»، از سایه کوه استفاده کرده، مسلط بر تمام محوطه، نشستی داشته باشند و ناهار «کشک و بادمجان» سنتی کرمان را میل کنند.

این پیک نیک دوستانه و ساده اعضای حاضر، فوق‌العاده جالب بود و خوش گذشت و چون برای دیگر دوستان نقل کردند، با اعتراض روبرو شد که چرا آنها را نبردند؟ این بود که مقرر گردید همین برنامه، سال دیگر و در همین روز تعطیل و کنار درختانی که به بار خواهند آمد، تکرار شود.

این بود که خوردن «کشک و بادمجان» به همان نحو سنتی تکرار شد و هر سال نیز، بتدریج بر تعداد شرکت کنندگان و دعوت شدگان افزوده می‌شد که تا بیش از بیست سال ادامه یافت. گذشت و گذشت تا آقای «بنی‌صدر» - رئیس جمهور اسبق - از وجود این برنامه اطلاع یافت و بنابه غرض خاصی که داشت و جای بحث آن فعلاً در این نوشته نیست، مأمور ویژه‌ای با در دست داشتن حکمی به امضای شخص خودش به کرمان اعزام نمود و به دستگیری اعضای کمیته جنگل قائم، پرداخت!

پس از بازداشت قریب هشتاد نفر، یک هواپیمای ویژه از تهران فرستادند تا همه را به تهران منتقل نموده، طبق قرار قبلی (!) همان شب دادگاهی به ریاست دکتر ابراهیم یزدی تشکیل شود و عده‌ای را به اعدام و تنی چند را به حبس‌های طولانی، محکوم کنند! خوشبختانه این سوءنیت کشف شد و باعث جلب توجه دادستان و رئیس دادگاه انقلاب کرمان شد و پس از تماس با تهران، مقرر گردید هواپیما خالی به تهران برگردد و دستگیرشدگان، در کرمان محاکمه شوند تا اگر مقصر هستند، محکوم، و الاً آزاد شوند. که چون قضات کرمان به کار این افراد و حسن‌نیت آنان اشراف کامل داشتند، بتدریج از آنها بازجویی بعمل آمد و آزاد شدند و چندی بعد، حکم برائت همه بصورت دسته‌جمعی صادر شد. در بدو دستگیری، چند نفر از این بی‌گناهان، زیاده از حد ترسیده بودند و بنا گزیر، به همه جا و به همه کس متوسل می‌شدند. از جمله، یکی از آنها حتی به سایر بازداشت شدگان همراه خود مراجعه نموده برای بی‌گناهی خود، دلیل ارائه کرد! بالاخره چون نوبت بازجویی از او رسید، خطاب به بازپرس - با قید قسم - می‌گفت: «من بطور کلی از کشک و بادمجان بدم می‌آید! و یک لقمه هم نخوردم! من تنها رفتم ببینم چه خبر است!» او تصور می‌کرد، تنها خوردن کشک و بادمجان جرم است! و می‌خواست به این وسیله بی‌گناهی خود را ثابت کند! او آنقدر روی این گفته تکیه کرد که خنده همه را برانگیخت تا جایی که بازپرس هم به خنده افتاده بود و گرچه نمی‌خواست روبروی دیگران (متهمان) خنده کند، نتوانست خود داری

نماید! پس، با پرسش و پاسخ مختصری، او را آزاد و مرخص کرد! ولی این جمله: «من بطور کلی از کشک و بادمجان بدم می‌آید و حتی یک لقمه نخورده‌ام» تا مدت‌ها - حتی در زندان - نقل محافل دوستان و موجب خنده همه بود.

کرمان امروز ۸۳/۵/۱۹

سرگرد سخایی را به نام مردم کرمان کشتند.

[اشاره سردبیر:]

روز ۲۸ مرداد ماه ۱۳۳۲ ش. در تاریخ مبارزات مردم کرمان، روز بسیار شومی است. چرا که در آن روز، عده‌ای از درجه داران ارتش به دستور تیمسار «امان پور» - رئیس پادگان و لشکر کرمان - ضمن تحریک عده‌ای از مردم، سرگرد سخائی - رئیس شهربانی کرمان - را به طرز فجیعی کشتند و این داغ ننگ را برای مدت‌ها بر پیشانی مردم مظلوم و نجیب کرمان نهادند. توضیحات آقای محمد محمدی که از خبرنگاران قدیمی است و خود، از دید یک خبرنگار واقع بین، صحنه را دیده است - در کشف حقیقت و زدودن این داغ ننگ، کمک خوبی محسوب می‌شود.

قتل سرگرد سخایی در ۲۸ مردادماه ۱۳۳۲ چگونه رخ داد؟

صبح روز ۲۸ مرداد - که هنوز در کرمان خبری نبود - سرگرد سخائی - رئیس شهربانی - مرا که زندانی بودم، احضار کرد تا دستور بدهد محل ساختمانی واقع در حوالی میدان مشتاقیه را که سند اجاره آن به نام من بود، باطل نموده محل را تخلیه کرده، تحویل موجد بدهم. بنده، همراه دو نفر پاسبان مقابل «سخائی» در محوطه شهربانی قرار گرفتم. «سخائی» با «تیمسار امانپور» - فرمانده لشکر - مشغول صحبت بود، من هم در چند قدمی به انتظار ایستادم و شاهد مکالمه آندو شدم و شنیدم که بالاخره سرگرد «سخائی» با خشونت خطاب به «تیمسار امانپور» گفت: اگر دست بر نداری، دستور می‌دهم کت بسته شما را به تهران بفرستند! بیان این مطلب آنهم از طرف یک سرگرد خطاب به یک سر تیپ بسیار عجیب بود. ولی «امانپور» با خونسردی راه خود را پیش گرفت و رفت. آنگاه «سخائی» با همان قیافه عصبانی روبه من کرد و ضمن نثار چند فحش آبدار! دستور خود را ابلاغ کرد. من هم با اشاره او، همراه دو پاسبان که نگهبانم بودند، دور شدم.

عصر همان روز، عده زیادی از مردم جلوی شهربانی و زندان جمع شده بودند. که من و دیگر دوستان زندانی، آزاد شدیم و همراه سیل جمعیت، مقابل شهربانی آمدم.

از آنجا که از طرفی، خستگی زندان را داشتم و شدت استقبال مردم و اظهار محبت و نوازش و روبروسی‌ها از طرف دیگر، با شدت گرمای هوا، خستگی ام را به نهایت رسانده بود، سعی کردم هر طور شده، خود را به جایی برسانم و قدری بیاسایم. به هر نحو که ممکن بود، خود را به ابتدای خیابان حد فاصل استانداری و مخابرات (غربِ استانداری که بعداً به ادارهٔ مخابرات فروخته شد! و خیابان مستقیم فعلی از مقابل استانداری به طرف غرب [تا سه راهیِ قرن، جنب «برج»] هنوز احداث و باز نشده بود) رساندم تا از آنجا خارج شوم. ولی مشاهده کردم عده‌ای دژبان مسلح ایستاده‌اند و از عبور مردم جلوگیری می‌کنند. چشمم به «سرگرد طاهری» افتاد، از او خواهش کردم مرا از آن محل عبور بدهد و موفق شدم. مقابل مقر دژبانی جنب ادارهٔ کل آموزش و پرورش [پشت ساختمان استانداری] چند تن افسر و زنده یاد دکتر علی ایرانی ایستاده بودند. من هم به آنها پیوسته، مشغول صحبت شدیم که زنده یاد «سروان روحی» - که تا آخر عمرش که درجه سرتیپی هم گرفت، با هم دوست بودیم - سراسیمه به طرفم آمد و گفت: درست است که روحی (فرماندار) به تو بد کرده، ولی الان تنها تو هستی که می‌توانی او را از مرگ نجات دهی». [مردم، در استانداری روی سرش ریخته، بشدت وی را می‌زدند]. با این وصف، در حالی که چند سرباز به دنبال می‌آمدند، از در خلوت (در پشتی) ساختمانِ استانداری وارد شدم و دیدم فرماندار را که در آستانهٔ مرگ قرار گرفته، هنوز می‌زنند. بی درنگ فریاد کشیدم و گفتم: این شخص مرده! کسی که به مرده لگد نمی‌زند! و آنها را از دور بر او دور کرده، به سربازها اشاره کردم او را از همان در خلوت بیرون بردند. خودم نیز مدتی ایستاده، مراقب بودم کسی دنبال او نرود.

پس از آنکه برگشتم، دیدم خیابان که بسته بود، باز شده و سیل جمعیت به این قسمت [مقابل ستاد ارتش] هجوم آورده‌است. تعدادی از درجه داران بالباس شخصی، یکی بعد از دیگری، به من مراجعه می‌کردند و می‌گفتند: «سخائی» داخل ستاد است! که من به حرف آنها توجه نداشتم و چون زنده‌یاد دکتر ایرانی که از کسالتم با خبر شده بود و می‌دید که مردم، مدام بالای اتومبیلش می‌رفتند! سویچ آنرا به من داد و گفت این ماشین را از اینجا بیرون ببر و در مطب «دکتر فتاحی» قرص مسکنی، چیزی، بگیر و بخور. این بود که اتومبیل را سوار شدم که البته، چون مردم مرا می‌شناختند، مزاحم نشده، راه دادند.

به خیابان شاهپور (شریعتی فعلی) که رسیدم، مشاهده کردم؛ مغازهٔ یکی از دوستانم را آتش زده‌اند و آن طرفتر هم، یک چاپخانه در آتش می‌سوزد! بشدت ناراحت شدم و بدون توقف دور زده، از کوچهٔ «والی آباد» [حوالی جنوب غربی بانک ملی مرکزی

و بانک کشاورزی [جلوی چاپخانه «یارمند» رفتم. چون زنده‌یاد «یارمند» را ترسیده و ناراحت دیدم، گفتم: شما این مطلبی را که به قصد دعوت مردم به آرامش نوشته‌ام فوری حروچینی و چاپ کنید، من مراقب هستم کسی به چاپخانه حمله نکند. در همین حال آقای محمود سلیمانی - مأمور «رکن‌دو» و خواهر زاده یارمند - از راه رسید. گفتم: چه خبر؟ گفت: مردم ریختند توی ساختمان ستاد و سخائی را کشتند! گفتم: مردم کشتند؟ شما مردم را به داخل ستاد کشیده‌اید، لابد او را کشته‌اید و حالا به حساب مردم می‌گذارید؟! (۱) گفت: تیمسار [امانی‌پور] بشدت از دست سخائی عصبانی بود! این برنامه پیاده شد! و از من خواست در این باره حرفی نزنم. بعداً که تحقیق کردم، مشخص شد جمعی از مردم از همه جا بیخبر را به داخل ستاد کشانیده‌اند که سیاهی لشکر باشند! خودشان «سخائی» را در عمارت فوقانی ستاد کشته و جنازه او را پایین انداخته‌اند و به همان درجه داران (با لباس شخصی) و تنی چند جوان و رجّاله دستور داده‌اند جنازه را به خارج ببرند که تا فلکه مشتاقیه روی زمین کشیده، نزدیک خانه درویش محمد غسال [نبش شمالی میدان و خیابان شاهپور (شریعتی فعلی)] به دار آویختند!

عجب آنکه حالا یکی از همان توده‌ای‌های دو آتشی‌ای که صبح ۲۸ مرداد به اتفاق دوستانش در اطاق سخائی حاضر شده، توصیه کرده بود: حتماً ما [بنده نگارنده و دوستانم] را به جزیره بی آب و علف، گرم و دور افتاده بفرستند و عصر همان روز، مخفی شد، بیشترمانه چنین اظهار می‌دارد که: پس از رسیدن جنازه سخائی به میدان مشتاق، چند نفری دستشان را با خون سخائی آلوده کرده، فریاد بر آوردند: در قیامت شهادت بدهید که ما با خون دشمن خدا و شاه وضو گرفته، اکنون می‌رویم نماز بخوانیم! (۲) در حالی که تمام خون

۱- خوب به یاد دارم چندی بعد که هنوز ماجرای ۲۸ مرداد در مجالس و محافل مطرح بود، روزی در دکان پدرم - که خدایش بیامرزاد - تنی چند از فرهیختگان نشسته، چای بالای کوره آهنگری!! می‌نوشیدند، سخنشان به تجزیه و تحلیل همان موضوع کشیده شده بود، از پدر قدر دانی می‌کردند که در ماجرای قطعه قطعه کردن اتومبیلی که آن روز به آتش کشیده شده بود، با بعضی آهنگران همراه نبوده است که او هم - روحش شاد - گفت: ما به همین لقمه نان حلال قانعیم. کاری هم به این کارها نداریم. دیگری گفت: «هیچ کدام از کرمانی‌های اصیل و نجیب دخالتی نداشتند بلکه از تهران آمدند و کشتند و سوختند و رفتند...» (ویراستار)

۲- در این مورد بخصوص نیز، بنده از چهار راه کاظمی تا میدان مشتاقیه، آن صحنه دلخراش را شاهد

تن سخائی در همان اطاق و محوطه ستاد ریخته شد و بعد از حدود سه کیلومتر کشیده شدن روی خاک حتی خون خشکیده‌ای هم نبوده! از آن گذشته، این شخص - که توی سوراخ موش مخفی شده بود - چنین منظره‌ای را چگونه مشاهده کرده بوده؟

به هر صورت، آنچه مسلم است؛ «سخائی» به دستور امانپور چه بسا به دست وی و درجه داران کشته شد و مردم کرمان، کوچکترین نقشی در آن ماجرا نداشته‌اند. ولی کمونیستهای (مسلمان شده)، ناجوانمردانه چنین اتهامی به مردم زدند که بدون تردید از عذاب الهی مصون نخواهند بود.

ما، مجدداً در زمان دولت زاهدی، زندانی شده و طعم تلخ گرمای ۵۰ درجه (بدون امکانات) جزیرهٔ هرمز و غربت در شهر اراک را چشیدیم و اندک پس اندازی هم نداریم! ولی آنها - که چنین اتهام ناجوانمردانه‌ای به مردم کرمان زدند و تکرار و تأکید می‌کنم که: عصر روز ۲۸ مرداد به دنبال سوراخ موش برای مخفی شدن می‌گشتند - چندی بعد توبه کرده، صدو هشتاد درجه چرخیدند و عوض شدند. به ثروت‌های بسیار کلانی رسیدند که هنوز هم پول جارو و پارو می‌کنند و عجباً که در دولت جمهوری اسلامی هم، کسی از آنان نپرسید: «اینهمه ثروت را از کجا آورده‌اید؟»

اما اطمینان می‌دهم، همه در آخر کار، به هم می‌رسیم حال آنکه، قطعاً ما به آسودگی سر بر بالین خواهیم گذاشت.

کرمان امروز ۸۳/۵/۲۴

خود تبعیدی!

خوانندگان محترم، بی تردید از خود سانسوری، خود خواهی، خود نمایی و... زیاد شنیده‌اند ولی حتماً تاکنون «خود تبعیدی» نشنیده و باور ندارند کسی که قرار تبعیدش لغو گشته و آزاد شده، به اختیار خود در تبعید بماند!!

ماجرا از این قرار بود که در جریان انتخابات سال ۱۳۳۴ ش. کرمان، ده نفر از فعالان مبارزه دستگیر و به جزیره هرمز تبعید شدند که در صفحات قبل، به دفعات، به

بودم و خوب به یاد دارم که با عبور نعش، ناچیزترین اثری از خون روی آسفالت، دیده نمی‌شد. تا پایان راه هم چنان صحنه‌ای دیده نشد. زمان به دار آویختن پیکر بیجان و مثله شدهٔ سخائی هم زنی را دیدم که از آن منظرهٔ رقت بار و چندان آور، روی برگرداند و گوشهٔ چادر خود را هم حائل کرد... (ویراستار)

آن ماجرا اشاره کرده‌ام و اینجا، بمنظور پرهیز از تطویل و اطالۀ کلام، تکرار نمی‌کنم* اینجا، به بخش دیگری از ماجرای تبعیدمان به جزیرهٔ هرمز می‌پردازم که مربوط می‌شود به حضور زنده‌یاد دکتر مظفر بقایی کرمانی، در جمع تبعیدیها و اینکه بعثت چاقی او و شدت گرما، بسیار به وی سخت می‌گذشت. موضوع، بویژه وخامت حال دکتر، از طریق دوستانمان که در مسجد جامع کرمان معتکف شده بودند، به اطلاع دوستانمان در تهران رسید و آنها هم دست به یک سری تلاشها زدند. از جمله زنده‌یاد معین‌زاده - نمایندهٔ رفسنجان در مجلس شورای ملی - از دولت سؤال کرد و بشدت اعتراض نمود. و زاهدی - نخست وزیر - به دروغ، منکر تبعید دکتر بقایی شد!! و شب همان روز، موتور لنچی، حامل فرماندهٔ ژاندارمری بندرعباس و عده‌ای درجه‌دار، وارد جزیره شدند.

سرهنگ فرمانده، خطاب به دکتر گفت: شما آزاد هستید بفرمایید برویم. دکتر بقایی کرمانی، رو به ما کرد و گفت: «بلند شوید». ولی سرهنگ گفت: «فعلاً تنها شما آزاد هستید. برای بقیه بعداً تصمیم گرفته خواهد شد!» دکتر گفت: «من با این جمع آمده‌ام، با آنها هم خواهم رفت». سرهنگ گفت: «اگر نیایید شما را به جبر می‌بریم!» دکتر، در حالی که عصای خود را برمی‌داشت گفت: «شما با تفنگ و من با عصا، با هم می‌جنگیم تا ناچار باشید جنازهٔ مرا ببرید.» دو نفر درجه دار هم بازوهایش را گرفتند ولی او مقاومت کرد. در این هنگام، زنده یاد مهندس اکبری (یزدی) - رئیس معادن خاک سرخ جزیرهٔ هرمز - با آنکه همهٔ کارکنان معدن، به علت فصل گرما، رفته بودند و او به توصیهٔ زنده‌یاد، شیخ ابوالقاسم هرنندی در جزیره مانده و پذیرای ما بود - سرهنگ را به کناری کشید و مدتی با وی از یکدندگی و استقامت دکتر بقایی سخن گفت تا سرانجام، سرهنگ دست برداشت و رفت.

دو روز بعد قرار تبعید همهٔ ما از جزیرهٔ هرمز به اراک تبدیل شد و مقرر گردید که نگارنده و آقای حاج قاسم مهربابی، آقای اصغر هنرمند، و شادروانان: محمد و احمد هنرمند، ذبیح‌الله مبشر و اکبر مقیمی‌زاده به اراک منتقل شویم ولی دکتر - که آزاد بود - از آزادی خود به ما چیزی نگفت و از ما جدا نشد. مهمتر از آن، در محل تبعید جدید هم حضور داشت و پس از خاتمهٔ تبعید تا کرمان ما را همراهی نمود و طوری رفتار کرد که آن زمان، متوجه نشدیم که او «آزاد» است و تنها به خاطر ما بصورت «خودتبعیدی» در جمع ما مانده است تا به اصطلاح نارفتی نکرده باشد ولی ما پس از در گذشت او از این

ماجرا با خبر شدیم. روحش شاد باد.

کرمان امروز ۸۳/۵/۲۶



شادروان، دکتر مظفر بقائی کرمانی [با عصا] و نگارنده (محمد محمدی)
[پس از بازگشت از تبعید در اراک.]

رفتار یک افسر اصیل:

کمتر از ۱۶ سال سن داشتم و همانند نوجوانهای آن زمان آرزویم این بود یک نفر پیدا شود و برای لحظه‌ای هم که شده دوچرخه خود را در اختیارم بگذارد. نخستین بار که دوچرخه‌ای را به قیمت «نود و دو» تومان (نقد و اقساط) خریدم، بهترین روز زندگیم بود! با این ویژگی، یکی از روزها که در محضر مرحوم سیدالعراقین به شغل دفترنویسی اشتغال داشتم، افسری بلند قد و خوش تیپ با درجه سروانی وارد محضر شد دو چرخه خود را در راهرو گذاشت و به اتاق سر دفتر - که عموزاده‌اش بود - رفت. در آن برهه زمانی و سن نوجوانی بشدت از لباس نظامی و مأموران انتظامی ترس داشتم. چون معمول بود اغلب افسران نه اینکه مانند این دوران با لباس شخصی در مجامع ظاهر نمی‌شدند، بلکه آن موقع همیشه لباس فرم با «واکسیل» و «شوشکه» می‌پوشیدند و فخر می‌فروختند!

نمی‌دانم زمان کودکی در اثر چه برخوردی و چه پیش آمدی، قدرت فوق‌العاده‌ای برای افسران قائل بودم و - مثلاً - فکر می‌کردم: اگر جناب سروان عصبانی شود قدرت دارد با شوشکه خود سرم را از تن جدا کند و خیلی خونسرد به سپور محله بگوید: «این را چال کن» و هیچ مساله‌ای هم پیش نخواهد آمد؟!

با این روحیه و طرز تفکر بچگانه هر طور بود، عشق به دوچرخه سواری غالب آمده، باعث شد چشم جناب سروان را پاییده، دوچرخه او را برداشتم و سوار شدم که ناگهان زنی مسن در مقابلم ظاهر شد. من هم کنترل را از دست دادم و بشدت به دیوار خوردم! فرمان دوچرخه شکست. سینه‌ام آسیب سختی دید و... هنوز از زمین بلند نشده بودم که جناب سروان بالای سرم رسید! و ترس چنان به سراپایم چنگ انداخت که درد سینه‌ام را فراموش کرده، نزدیک بود قبض روح شوم!

ولی بر خلاف تصورم، جناب سروان به سوی دوچرخه خود نرفت بلکه نزدیک من آمد و در حالی که خاک لباسم را می‌تکاند، پرسید: «طوری نشدی؟» جواب منفی دادم. گفت: «پس چرا رنگت به این شدت پریده؟» آنگاه دستم را گرفت، به داخل محضر آورد و از همکارم خواست لیوان آبی برایم بیاورد و دوباره جویای حالم شد. پس از آنکه از سلامتی‌ام اطمینان یافت، به طرف دوچرخه خود رفت و چون قابل سوار شدن نبود آن را به داخل آورد و گفت: «باشد، می‌فرستم آن را ببرند» و بخاطر شکستن دوچرخه کوچک ترین عکس‌العملی از خود نشان نداد.

هر چه بخواهم میزان ترس اولیه و بزرگواری و اظهار محبت بعدی جناب سروان و به اصطلاح فرج بعد از شدت را تشریح کنم، ممکن نیست ولی خاطره‌ای برایم باقی ماند که هیچ گاه فراموش نشد.

بلی، زمانی بعد، همان جناب سروان یعنی زنده‌یاد «سید عبدالحسین آیه اللهی موسوی» را مکرر با درجه سرهنگ تمامی در پست فرمانده ژاندارمری ناحیه کرمان می‌دیدم و بعنوان خبرنگار با او در تماس بودم. جالب‌تر اینکه پس از بازنشستگی ایشان، مدتها در شورای آموزش و پرورش کنار هم می‌نشستیم و یک اقلیت دو نفری از اعضای شورا تشکیل داده، در کار تصمیم‌گیری و در برابر پیشنهادات «آقا فرموده» مخالفت ورزیده، ایستادگی می‌کردیم و کاملاً اتفاق نظر داشتیم. آن مرحوم، تا قبل از آنکه دعوت حق را لبیک بگوید، همیشه طرف احترام خاص و فوق‌العاده من بود و هیچ زمانی نتوانستم به او - که خدایش بیامرزد - بگویم اینهمه احترام از طرف من، ناشی از چیست.

پس از مرگ جناب سرهنگ نیز، همانند یکی از افراد خانواده بزرگ ایشان در تشییع جنازه و مجالس پر سه و هفتم و چهلم آن مرحوم شرکت کردم و همیشه برایش طلب آمرزش می‌کنم و برای هزارمین بار اطمینان پیدا کردم که نیکی و خصلت انسانی هیچ وقت فراموش نمی‌شود. و البته بدیها هم در خاطره‌ها باقی می‌ماند اما کسی که مورد ظلم قرار گرفته اگر توان عکس‌العمل فیزیکی نداشته باشد از نفرین و ناله در خلوت خودداری نمی‌کند. پس چه بهتر که همه ما به فکر نیکوکاری و عاقبت بخیری باشیم تا این چنین، پس از گذشت نزدیک به ۶۰ سال و حتی بعد از مرگ هم وسیله‌ای برای ذکر نیکی‌ها و طلب آمرزش - به سبب نیکوکاری - باشد. کرمان امروز ۸۲/۵/۲۸



شادروان سرهنگ سید عبدالحسین آیه اللهی موسوی

مردم کرمان دیگر توهین‌پذیر نیستند.

به دنبال چاپ خاطرات (صد سال روزنامه نگاری) در این روزنامه، آقای علی ستایش، فرهنگی با سابقه و صاحب امتیاز مدرسه غیر انتفاعی «ستایش» ماجرای را که در سال ۱۳۵۲ش. خود در متن آن حضور داشتند، یاد آوری کردند که تصور می‌کنم انعکاس آن خالی از فایده نیست و همگان توجه می‌کنند که: «مردم کرمان، دیگر توهین‌پذیر نیستند و دورانی که می‌شد از کله مردم کرمان پوست کند، سپری شده»!

برای امتحان رانندگی همسرم به اتفاق ایشان جلوی اداره راهنمایی - رانندگی ایستاده بودیم. جمع زیادی از مردم نیز که قصد دادن امتحان داشتند و همراهان آنها حاضر بودند. تا اینکه، رئیس راهنمایی - رانندگی که سرگردی قدیمی بود، آمد و چهار زانو (!) روی کاپوت یک اتومبیل نشست و به خیال خود مشغول سخنرانی شد! آنهم با لهجه چاله میدانی تهران!

او پس از مقدمه چینی بی‌معنا و ذکر مهملاتی چند، خطاب به جمعیت گفت: من توقع ندارم که شما پولی به من بدهید، توقع ندارم پسته برایم بیاورید. توقع ندارم... برایم بیاورید! و اهانت‌هایی دیگر از این قبیل، بر زبان جاری کرد!

بیان آخرین جمله ناپسند او، آنچنان نگارنده را عصبانی کرد که بی‌اختیار فریاد زدم: «خفه شو مردک! اینهمه مزخرف نگو! مگر اینها کی هستند که این چنین اهانت می‌کنی؟! و اضافه کردم: «از روی ماشین می‌آیی پایین یا بیایم تو را بکشم پایین»؟! طوری گفتار توأم با عصبانیت من گزنده بود و به اصطلاح برق او را گرفت که به همان حال نشسته از روی کاپوت اتومبیل سرخورد به پایین و در همان حال گفت: «تو می‌خواهی من به خانمت تصدیق بدهم»؟! گفتم: «تا زمانی که تو در کرمان باشی، خانم من برای امتحان نخواهد آمد»! و چون دیدم به سوی درجه داران زیر دست خود رفته و با آنها صحبت و نجوا می‌کند، فکر کردم قصد تنظیم صورت مجلس بعنوان توهین در حین انجام وظیفه دارد! این بود که بلافاصله به شهربانی رفتم و مراقب را با دوست عزیزم «سرهنگ معتمد» - رئیس اداره اطلاعات شهربانی آن زمان - که از خانواده‌های نجیب و محترم کرمانی است، در میان گذاشتم. او هم بلافاصله به اتاق رئیس شهربانی رفت و سپس مرا که در آن زمان خبرنگاری فعال در بین روزنامه نگاران بودم، خواستند و عین ماجرا را صادقانه تعریف کردم.

رئیس شهربانی که از من شناخت کامل داشت، گفت: فحش هم به او دادی؟ اقرار کردم و گفتم: «کلوخ انداز را پاداش سنگ است» و اضافه کردم: «اگر شما در آن حال

بودید، چه می‌کردید؟ جواب داد: همین کاری که توکردی. بعدها شنیدم، رئیس شهربانی، همان لحظه تلگراف رمزی به تهران مخابره کرده و چند روز بعد، رئیس راهنمایی - رانندگی، منتقل شد و ماجرا خاتمه یافت و افسری جوان و تحصیلکرده به جای او منصوب شد و برای نگارنده، که قصد سویی نداشتم و آنچه گفتم از روی احساس پاک و از دل برخاسته بود - گرفتاری به بار نیامد. اکنون بعد از گذشت سی سال، عین ماجرا را نوشتم تا جوانهای این زمان بدانند اگر به قصد دفاع از حقیقت و انگیزه انسانی کاری انجام بدهند مشکلی به بار نخواهد آمد و خداوند با آنهاست. کرمان امروز ۸۳/۵/۳۱



آقای علی ستایش - دبیر بازنشسته
آموزش و پرورش و صاحب امتیاز
مدرسه غیرانتفاعی ستایش در کرمان.

یکی از متهمان، دیگر متهمان را ضمانت کرد!

پس از دستگیری قریب هشتاد نفر از اعضای کمیته جنگل قائم (عج)، به دستور بنی‌صدر، در مراسم پذیرایی ناهار سالانه «کشک بادمجان»، محوطه دادگاه از متهمان پر شد و به علت کمبود باز پرس، دادستان هم خود مشغول بازجویی بود تا شاید قدری از شلوغی کاسته شود! در این برنامه، تعدادی افراد که گویا اتهام سنگین‌تری داشتند و یا لقمه‌های بزرگتری از کشک با دمجان خورده بودند(!) به زندان منتقل می‌شدند و آنها که از قبل بی‌تقصیری (!) آنها ثابت بود با قرار ضامن آزاد می‌شدند.

در اینجا، مشکل «نبود ضامن» آنهم در ساعات آخر شب، مطرح شد که زنده‌یاد محمد علی ثمره‌طالبی - تاجر فرش - وارد اتاق باز پرس شد. بعد از سلام و علیک، باز پرس به سبب سابقه آشنایی قبلی، تصور می‌کند که او برای ضمانت از متهمان آمده. پس خطاب به

وی می‌گوید: شما آمده‌اید ضامن این آقا بشوید؟ ثمره طالبی جواب می‌دهد: اگر قبول داشته باشید حتماً ضامن خواهم شد! این بود که اولین ضمانت را نوشته، آن متهم آزاد می‌شود. سپس نفرات بعدی هم که برای بازجویی می‌آمدند، ثمره طالبی که ناچار بود آنجا بماند و حضور داشته باشد، ضامن آنها می‌شود. باز پرس از اینکه ایشان با بزرگواری ضمانت اینهمه را بر عهده گرفته تعجب می‌کند تا اینکه براساس فهرست، نوبت بازجویی از خود ثمره طالبی می‌رسد!

باز پرس با ناباوری می‌گوید: دهه! شما خودت هم جزو متهمان هستی؟! ثمره طالبی می‌گوید: «اگر خوردن کشک بادمجان گناه باشد، من بیست سال است که از این غذا می‌خورم و به این صورت جرم سنگین‌تر است!» و چون آقای دکتر منوچهر ارجمند کرمانی برای ضمانت از آقای مهندس هوشنگ ارجمند آمده بود ولی مهندس ارجمند با قرار بازداشت روانه زندان شده بود، ضمانت ثمره طالبی را بر عهده گرفت و به اشاره وی، مدتی بیشتر توقف کرد و بدین ترتیب، ضمانت عده‌ای نیز از طرف آقای دکتر نوشته شد.

سرانجام آن عده‌ای هم که با قرار بازداشت روانه زندان شدند، ظرف ۱۲ روز بتدریج آزاد شدند و پس از چندی قرار منع تعقیب همه آنها بدون استثنای صادر شد و چون ابلاغ حکم برائت به همه آنها مشکل می‌نمود و در پرونده مشاهده کردند «ثمره طالبی» ضامن بسیاری از آنها شده، حکم صادره تنها به نام وی ابلاغ شد تا او هم به دیگران اطلاع دهد ولی خاطرات و داستان‌هایی از جرم (!) خوردن کشک و بادمجان، هنوز در خاطر کرمانیها باقی است.

کرمان امروز ۸۳/۶/۲



آقای دکتر منوچهر ارجمند کرمانی



شادروان محمدعلی ثمره طالبی

مقالات

ماجرای مردی که به مردم خدمت کرد

در روزنامه کیهان خواندم که آقای محمدی - شهردار سابق رفسنجان و کارمند شهرداری کرمان - از خدمت در شهرداری استعفا کرده و به دنبال کار «دفتر خانه» رفته است. البته این خبر برای من که عمری است او را می‌شناسم چندان تعجب آور نبود زیرا با آنکه عده‌ای تلاش می‌کنند تا به انواع و اقسام و سائل خود را در شهرداری جا کنند، شخصی هم پیدا می‌شود که پس از ۱۴-۱۵ سال سابقه خدمت و داشتن پستهای مانند شهرداری رفسنجان و سرپرستی وصول شهرداری کرمان، استعفا دهد و به کار آزادی که معلوم نیست با وضع رکود اقتصادی کنونی چه نتیجه‌ای داشته باشد، بپردازد. علت آن هم خیلی واضح است آقای محمدی قریب ۵ سال شهردار رفسنجان بود. آن هم شهرداری که اغلب انجمن شهری بالای سرش نبود و خود فعال مایشاء بود! ولی وقتی از رفسنجان رفت سر و صورت زیاد به وضع شهرداری داده بود حال آنکه از نظر زندگی شخصی خود مبلغی مقروض بود که هنوز هم کم و بیش، آن بدهی باقی است و گاهی همان طلبکارهای رفسنجانی از او یاد می‌کنند! مسلماً این شخص خدمتش در شهرداری کرمان و سایر پستها هم همین گونه بوده است: فداکاری در راه مردم و برای انجام وظیفه تحمل محرومیت در زندگی شخصی. وَاَلَا اکنون پست خوب و پول فراوان می‌داشت و همه جا هم اسمش زبانزد خاص و عام بود که فلانی درآمد خوبی دارد!

البته معلوم است که «درآمد»، همان لغت آراسته‌ای است که برای پوشش حیف و میل بیت‌المال مردم وضع شده است و مسلّم است که در چنین شهر و دیاری، «یوسف» خریدار ندارد و بازار عشق کساد است و محمدی‌ها باید بروند دنبال کار خودشان.

البته منظورم از نگاشتن این نامه، انتقاد از کسی نیست ولی چون این خبر

پراستی در موجی از تعجبم فرو برد که چگونه این شخص بر خلاف اغلب کسانی که دکان و زندگی خود را حاضرند ببندند و نوکری دولت را بکنند و معادل یک سوم درآمد روزانه مواجب بگیرند، با موقعیتی که داشته و کسی هم مزاحمش نمی‌توانست بشود، استعفا داده ولی وقتی به یاد ایمان کامل او افتادم، به اشتباه خود پی بردم و تصمیم گرفتم با نوشتن این نامه بعنوان روزنامه «کیهان» - که اکنون او سرپرست نشریاتش در استان کرمان است - افتتاح «دفترخانه ۴۱» را تبریک بگویم و به او اطمینان بدهم موفقیت آنها که برای پر کردن جیب، صندلیهای ریاست را چسبیده‌اند و چنگ در بیت‌المال مردم انداخته‌اند، ادعای زیاد دارند، در حالی که نسبت به ساده‌ترین مسائل در بی‌خبری بسر می‌برند، بی‌پایه و زودگذر است. در حقیقت، شبیه ساختمانی است که بنیادش بر روی شنزار نهاده شده. آری هر که به خدا ایمان داشت و به مردم خدمت کرد، موفق است.

رفسنجان - علی موحد کیهان ۱۳۴۲/۱۱/۲۷ - ۶۱۹۶



زنده‌یاد علی موحد

ارتباط ادب و تربیت انسانی، با مسأله ترافیک.
مردم «راهنمایی» باید علاقمند و آشنا به وظیفه باشند

در حالی که لحظاتی را به انتظار روشن شدن چراغ سبز، سپری کردم، وارد خیابان (روی خطّ عابر پیاده) شده اطمینان داشتم چراغ سمت مخالف، قرمز است و مزاحمی ندارم که دفعهٔ "از سمت مخالف موتوسیکلتی با چهار سرنشین، آن هم بسرعت، کنارم سبز شد و با اینکه فرمان موتوسیکلت با شدّت هر چه تمامتر به دستم خورد و موجب درد شدیدی شد، راننده موتور، خندهٔ پیروزمندانهای بر لب آورد و سخنانی با سه نفر دیگر سرنشین موتورگفت و به همان سرعت دور شد!

عبور غیر مجاز روی خطّ عابر پیاده آن هم با سرعت و از سمت چپ و تضییع حقّ عابر پیاده کار یک انسان تربیت شده و با ادب و حقشناس نیست و چنین فردی در حالی که احساس غرور می‌کند حتماً نه اصالت خانوادگی و نه شرافت انسانی دارد و نه از آداب معاشرت و اخلاق حسنه بویی برده است.

همهٔ افراد، موقع رانندگی اتومبیل و موتوسیکلت و حتی آنها که پیاده در خیابان و معابر عمومی ظاهر می‌شوند، باید تنها به حقّ خود قانع بوده، تجاوز به حقوق دیگران را خلاف بدانند و مخصوصاً قبول داشته باشند که لازمهٔ تخلف از مقررات راهنمایی - رانندگی، غرور و اظهار قدرت نمایی نیست، بلکه نوعی کمبود تربیت و ضعف شخصیت می‌باشد که نتیجه آن تجاوز به حقّ دیگر انسانها و هموعان خود آنها محسوب می‌گردد.

انتظار کشیدن عابر پیاده برای مجاز شدن عبور از خیابان، هیچ گاه از یکی دو دقیقه تجاوز نمی‌کند و رانندهٔ اتومبیل که بایستی قبل از خطّ عابر توقف کند، با دو متر جلو آمدن، آنقدر وقت کمی در تفاوت آن [مراعات قانون/ن.قف پشت خط] صرف می‌کند که به «لحظه» تعبیر می‌شود!

بنابراین درجهت اصلاح مسألهٔ ترافیک اولین کار، آشنا شدن همهٔ رانندگان و عابران پیاده به وظیفه و حقّ شرعی و قانونی آنهاست. اگر یک رانندهٔ اتومبیل توجه کند که ایستادن روی خطّ عابر پیاده و تضییع حقّ دیگران، خود نوعی سوء استفاده تلقی می‌شود و درست همانند آن است که، فردی دست در جیب دیگری برده، کیف پول او را می‌رباید. اگر در همهٔ مواقع، خود را به جای دیگران (آنها که حقشان ضایع شده) قرار دهند از انجام عمل خلاف پرهیز خواهند کرد و هر کسی به حقّ خود آشنا شده و به آن خواهد رسید.

نکتهٔ مهمّ دیگر، لزوم توجه و عمل کردن مأموران راهنمایی - رانندگی به وظایف

خود می‌باشد تا بتوان از مردم انتظار اجرای مقررات راهنمایی - رانندگی را داشت. وقتی که چراغ زرد در لحظه بسیار کوتاهی تبدیل شده و راننده سمت مقابل که به جای نگاه کردن به چراغ قرمز مقابل خود، چراغ زرد سمت دیگر را می‌نگرد و بی‌درنگ وارد چهار راه می‌شود، تکلیف اتومبیلی که به لحاظ وجود چراغ سبز وارد چهار راه شده ولی به خاطر عبور غیر مجاز یک عابر پیاده، یا دوچرخه‌سوار، یا موتورسیکلت سوار، مکث داشته، لاجرم فرصت رد شدن را نیافته، چیست؟ این راننده، توان عقب رفتن ندارد. چرا که اتومبیل‌های پشت سر او، سپر به سپر، ایستاده‌اند. راهی برای رفتن به جلو هم ندارد. پس معطل می‌ماند و ای بسا در همین لحظه، افسر پلیس هم رسیده او را جریمه می‌کند! در حالی که اگر یک فیلم ویدیویی بود و آنچنان لحظاتی ضبط می‌شد، مسلم می‌گردید این راننده بی‌تقصیر است و جریمه‌ای به ناحق می‌پردازد.

بنابراین، اداره راهنمایی - رانندگی نیز باید ضمن دادن آموزش به مردم بی‌سواد و تربیت نیافته، خود نیز خطوط خیابانها را مشخص و روشن کرده، لحظات خاموش و روشن شدن چراغ‌ها - بخصوص چراغ عابر پیاده - را درست تنظیم کنند تا چنین وضعی که موجب بنا حق جریمه شدن اشخاص و افزودن فردی به افراد مصیبت دیده و عقده‌ای می‌شود، پیش نیاید.

واعظ غیر متعظ!

اقدام بسیار ابتکاری و زیبایی که شهرداری کرمان انجام داده، نوشتن جمله «شهر تمیز ما کرمان»، روی سطهای زباله داخل پارکهاست. این کار باعث آن خواهد شد که عابران، آشغال و ته سیگار خود را در سطح خیابانها و چمنهای پارک رها نکنند، حتما داخل سطل زباله بیندازند.

مشاهده این وضع و خط زیبای روی سطها مرا خوشحال کرد و برای کسانی که مبتکر این کار شایسته بودند دعا کردم. ولی بر حسب تصادف گذارم به داخل یکی از شهرداریهای منطقه افتاد و اولین منظره بدی که نظرم را جلب کرد، وجود سطل پلاستیکی داخل پاگرد شهرداری بود که بتدریج و ظرف ماهها، در اثر افتادن ته سیگارهای خاموش نشده در آن، سوراخ سوراخ شده بود که جای سوراخها و تمام سطح آن سیاه و کثیف بود و وضع چندان آوری به وجود آورده بود! این منظره ناپسند

را به تنی چند از کارکنان شهرداری منطقه نشان دادم و یکی از آنها وجود سیاهی و چرک روی نرده‌ها و کلیدهای برق و بالاخره نارسایی دیگر نقاط داخل ساختمان را نشانم داد که بخصوص یکی از درهای فلزی و قسمتهای اطراف دستگیره آن به قدری کثیف و زنده بود که دل هر بیننده را به هم می‌زد!

نگارنده که از خواندن جمله روی سطلهای داخل پارکها، شاد شده بودم، با مشاهده این وضع و جمع اصداد، بشدت متأثر شده، با خود گفتم: متأسفانه شهرداری محترم کرمان واعظ غیر متعظ شده! در حالی که خود! مامور نظافت است و وظیفه دارد مردم را به حفظ نظافت تشویق و راهنمایی کند، خود این چنین نسبت به محیط کار خود بی‌توجه است. تاجایی که سطح کلید برق کنار در اطاق مسؤول محترم، از چرک و سیاهی انباشته و رنگ اصلی آن، پوشیده و محو شده است! حال آنکه، تنها ماهی یک بار به وسیله یک کهنه مرطوب، براحتی می‌توان آن را پاک نموده، این وضع زنده و ناپسند را برطرف کرد. بنده ضمن عذرخواهی، از همه دست اندرکاران زحمتکش شهرداری می‌خواهم قبل از آنکه مردم را به وظیفه خود، جهت حفظ نظافت، آشنا کنند در مرتبه نخست محیط کار خود را تمیز نگه دارند و در حفظ نظافت آن و حداقل شستن سطل آشغال داخل پاگرد - که جلو دید همه مراجعان است - اقدام کنند و بر نگارنده که به اقتضای وظیفه امر به معروف مبادرت به نوشتن این مطلب کرده‌ام، خرده نگرفته و رنجیده خاطر نشوند ان شاء الله.

حدیث ۷۶/۵/۱۵

حکایت آقا ملاکبر و شهرداری کرمان!

حدود پنجاه سال پیش، روستای ما از داشتن روحانی مقیم، محروم بود و جز ماههای مبارک رمضان و محرم و صفر، حضرات آقایان روحانیون، به ده ما نمی‌آمدند. در مقابل، تنها کارگر بتایی که از نعمت سواد محروم بود اما به خاطر هوش سرشار و نشستن پای منبر دیگران، محفوظاتی داشت، از آموخته‌ها و اندوخته‌های خود مطالبی را سر هم کرده، در عزاداری و مراسم کفن و دفن اشخاص، ارائه و ایراد می‌کرد و از این بابت به خود می‌بالید و همه جا خود را «ملاکبر» معرفی می‌کرد!

اتفاقاً یکی از روزهای یکی از اهالی روستا دارفانی را وداع گفت و بازماندگان قصد کفن و دفن او را داشتند که هر چه تلاش کردند، «ملاکبر» را نیافتند و معلوم شد جهت

انجام کاری، به یکی از دهات مجاور رفته است. پس به هر نحو که بود تشریفات غسل و کفن را انجام دادند و به این امید که «ملاً» هر جا باشد خواهد آمد، میت را به قبرستان منتقل کردند اما باز هم «ملاکبر» نیامد!

در آن حال که تشییع کنندگان چشم براه در انتظار ملاکبر بودند مشاهده کردند فردی روحانی، سوار بر مرکب از ده مجاور به ده دیگری می‌رود. باعجله خود را به او رسانده، خواهش کردند جهت قرائت «تلقین» و دیگر ادعیه به قبرستان بیاید. او هم پذیرفت و آمد و پس از اجرای مراسم و تلقین به مرده، راه خود را پیش گرفت و رفت. اما، هنوز از آن سو چندان دور نشده بود که از این سوی، «ملاکبر» رسیده، از ماجرا با خبر شده، بسرعت خود را بر بالین قبر رسانده، ماجرا را سوال کرد. جواب دادند: «چون شما تشریف نداشتید! ملای رهگذری که از این حوالی می‌گذشت، آمد و آنچه باید عمل می‌کرد، انجام داد.» «آقا ملاکبر» با خشنونت گفت: «چرا صبر نکردید تا من برسم؟» و رو به قبر نموده، با صدای بلند خطاب به مرده گفت: «ای مشهدی حسن! فرزند جعفر، آنچه ملای شهری به تو گفته و تلقین کرده، حرفی زده و بش خودش [برای خودش] آنچه من می‌گویم به ارواحت برسد!» آنگاه با زبان خاص خود، مطالبی قرائت نمود و اجازه پر کردن قبر را، صادر کرد!

این ویژگی ملای ده ما (ملاکبر)، با عمل شهرداران قبلی شهر کرمان بی‌شباهت نیست! زیرا به تجربه ثابت شده هر شهرداری، هر زمان بر سر کار آمده حاضر نشده کار نیمه تمام شهردار قبلی را به اتمام برساند و یا از کارهای عمرانی گذشته که انجام شده، به نحو شایسته‌ای نگهداری و مواظبت کند، زیرا کارهای انجام شده در زمان شهرداران سابق و اسبق به نام آنها تمام شده و هر چه شهردار فعلی روی آنها کار کند، جلوه و نمودی نخواهد داشت! پس جناب شهردار جدید، دست به کاری می‌زند که به نام خودش و دوران خدمتش، ثبت و معرفی شود!

نگارنده نمونه‌های زیادی از این دست سراغ دارد که اگر مجال بود شرح می‌دادم. اینجا - محض نمونه - یک مورد را که در جایی حساس (در مرکز شهر) قرار دارد و اغلب محل رفت و آمد مهمانان شهر کرمان - از ایرانگردان و جهانگردان - است، معرفی می‌کنم تا مشیت نمونه خروار باشد:

اکثریت قریب به اتفاق مردم شهر، بارها گذارشان به میدان ارگ [توحید] افتاده

است و پنج حوض زیبا را، وسط میدان، دیده‌اند و به یاد دارند که این حوضها، بصورت «آب‌نما» با دیوارهٔ سرامیک و فواره‌ها و چراغهای رنگی زیرآبی گرانقیمتی که در آنها نصب شده بود، چه منظرهٔ بسیار جالب و زیبایی به این محل می‌داد. بنده خوب به خاطر دارم، شهردار و استاندار وقت مکرر از این محل بازدید نموده، در جمع تماشاچیان ایستاده و کلی لذت می‌بردند و فخرفروشی می‌کردند.

حوض‌ها و لوله‌کشی و چراغهای درون آنها، همه موجوداست، اما عاطل و باطل مانده‌اند! حال آنکه می‌شد با صرف مبالغی که اگر احتیاج به تعمیر باشد ارزش آن را دارد، زیباترین منظره را به وجود آورد. ولی متأسفانه این سرمایه سالهاست که بلااستفاده مانده. [حوضها خشک و کثیف، فواره‌ها خوابیده و چراغها، خاموش، به حال خود رها شده!] حتی چراغهای ویژهٔ روشنایی محوطه، خاموش است و عبور در شب، وحشتناک شده و جای مناسبی برای معتادان و عرضه‌کنندگان انواع مواد ممنوعهٔ قاچاقی بوجود آمده! تنها علت بی‌توجهی، همان است که شهرداران بعدی، خواسته‌اند آنچه خود می‌کنند به نظر مردم برسد و طرف دیدباشد و آنچه شهرداران قبلی کرده، کاری (وُش خودشان) بوده است.

در حالی که همهٔ امور، بایستی عمقی و اساسی بوده و کارها با توجه به موقعیت و احتیاج هر محلی، انجام شده، مهمتر از آن، قائم به شخص نباشد. بنابراین، نگارنده پیشنهاد می‌کند: شهرداران محترم تابع برنامهٔ تنظیمی بوده، برنامه‌هایی را که در زمان شهرداران سابق و اسبق شروع شده اما ناتمام مانده یا در اثر عدم رسیدگی و تعمیرات مقتضی در چنین جاهایی، بلا مصرف مانده‌اند، ادامه دهند و تنها به فکر خدمت و انجام وظیفه باشند و از خودنمایی جداً بپرهیزند و اطمینان داشته باشند که: اگر نیت خیر و قصد خدمت باشد - که هست - از نظر خدای متعال (که او پاداش دهندهٔ اصلی است) مخفی نمانده و مردم نیز تفاوت خودنمایی و انجام وظیفه را تشخیص خواهند داد.

روزنامه حدیث ۷۶/۹/۲۰

آقای شهردار کرمان، شما نترسید!

[آدم بی‌گناه پای دار می‌رود ولی بالای دار نمی‌ورد]

متأسفانه هر چه شخصیت و موقعیت مقامی اشخاص بالاتر باشد، به همان

نسبت زمین خوردن آنها بدتر بوده، عواقب خطرناکتری در پی دارد. به همین دلیل بسیاری از صاحبان مقام از انجام کارهای مثبت خودداری نموده، و برای حفظ موقعیت خود محتاط و به اصطلاح دور اندیش تر می شوند و در صدور دستورات، به جای استفاده از مطالبی صریح، از جمله (طبق مقررات اقدام شود) استفاده می کنند. به همین لحاظ، بعضی از کارمندان با رتبه پایین تر آنچنان ارباب رجوع را بسر می دوانند و در انجام کارها طفره می روند که اکثر اوقات کارها متوقف می مانند و ارباب رجوع از خیرکار خود می گذرد!

تأسف دیگر، آنکه: مقررات در بسیاری از موارد دست و پاگیرند. از همین روی، آنها که می خواهند «قانون» را در کارهای خود رعایت کنند، دچار اشکال گشته، به بی عرضگی معروف خواهند شد.

جزئیات اعمال و رفتار آقای کرباسچی - شهردار اسبق تهران - بر ما روشن نیست ولی آنچه مسلم است و همگان اتفاق نظر دارند این است که او در اصفهان و تهران منشأ خدمات بزرگی بوده، موقعیت شهر اصفهان و تهران بزرگ را دگرگون کرد. تا آنجا که امروزه تهران با دیگر شهرهای بزرگ دنیا قابل مقایسه است و از نظر اصول و جلوه های شهرسازی با آن شهرها برابری می کند.

نگارنده زمانی که شهردار رفسنجان بودم، از آنجا که تمامی بودجه شهرداری آن زمان جهت «سیل برگردان» - که برای شهر رفسنجان جنبه حیاتی داشت - و نیز تأمین برق به مصرف می رسید و بقیه اقلام بودجه کاملاً ناچیز بود و جالبتر آنکه، شهرداری اجازه نشین بود و هر چندی یک بار می بایست چون خانه بدوشان وسائل خود را برداشته و تغییر مکان بدهد و حتی زمانی مورد اعتراض شدید موجد واقع شدیم! تصمیم گرفتیم به هر وسیله که شده، ساختمانی برای محل اداری شهرداری بسازیم. ولی چون در بودجه رقمی منظور نشده بود، با استفاده از صرفه جویی مواد دیگر، با صرف هزینه ای معادل نهصد و بیست هزار ریال (۹۲ هزار تومان) ساختمانی با زیربنای ۵۰۰ متر مربع احداث کردیم. جالب آنکه در همان نزدیکی، اداره کشاورزی بنایی به مساحت دویست متر مربع، با هزینه دوازده میلیون ریال ساخته بود! در همین زمان بازرسانی از وزارت کشور به رفسنجان آمدند و ضمن بازرسی، عدم رعایت مقررات کامل را نسبت به احداث ساختمان شهرداری، مورد ایراد قرار دادند و در نتیجه پرونده خلافی برایم درست شد!

خوشبختانه آن زمان، استانداری متدین و در عین حال شجاع در کرمان بود که به من هم محبت خاص داشت و در سفری که به رفسنجان آمد، هر دو ساختمان را بدقت از نظر گزرانید. آنگاه با دقت در گزارشی که دادم و ماجرا را تعریف کردم، کتباً چنین اظهار نظر نمود: ساختمان شهرداری رفسنجان زیر نظر شخص اینجانب بنا شده و شهردار رفسنجان کوچکترین مسؤولیتی در این باره ندارد نتیجه آنکه، من از آن مخمسه‌های یافتن، حال آنکه اگر یک چنین نوشته‌ای نداشتم، بی هیچ تردیدی با پرونده‌ای که برایم ساخته شده بود، با وجود همه حسن نیت، چه بسا محکومیت هم پیدا می‌کردم.

به هر حال کارهای عمرانی بویژه در شهرداری‌ها طور است که همیشه احتمال درگیری وجود دارد. ولی آنچه مسلم است زمانی که شهردار و یا هر صاحب مقامی، حسن نیت داشته باشد و خدمات خود را بر مبنای رضایت خدای متعال و کمک به مردم قرار دهد و بی‌گناه باشد، به اصطلاح معروف و به شرحی که گذشت، پای دار می‌رود ولی بالای دار نمی‌رود.

روی این اصل و با توضیحاتی که ارائه شد، امید است ماجرای شهردار تهران موجب دلسردی و ترس شهردار جدید کرمان - که دست به کارهای اساسی و مردم پسندی هم زده است - نشود و با همان قاطعیت چند ماه گذشته، به خدمت خود ادامه دهد و اطمینان داشته باشد در دراز مدت همیشه موفقیت با اشخاص دارای حسن نیت و خداشناس بوده و خواهد بود. پس بار دیگر و با قاطعیت می‌گویم: «آقای شهردار کرمان شما نترسید!»
کرمان امروز ۷۷/۱/۱۸

هدیه به نسلهای آینده، یا نسل حاضر؟

در ایام تعطیل عید نوروز، توفیقی دست داد تا در سفری به شهرستان «بم»، از ارگ جدید هم دیدن کنم. این دیدار آنقدر جالب بود که یقین دارم لذت و اثر خوشحال‌کننده آن برای همیشه در ذهنم باقی خواهد ماند و برای پایه‌گذاران و خدمتگزاران خوش فکر آن طرح، دعا می‌کنم و آرزو دارم چنین افرادی در همه جا و همه دستگاهها، صاحب مقام باشند تا ایران را به جایگاهی که استحقاق آن را دارد، برسانند.

هتل مدرن، ویلاهای زیبا با رستورانهای مجهز تمیز و زمینهای فوتبال و اسب دوانی و استخر شنا و چکوزی و سونا، محل‌های قایقرانی، دوچرخه سواری و بالاخره بلوارهای

عریض و آسفالت، مملو از درخت و گل و ریحان، واحدهای مسکونی و صنعتی آن، همه جالب و در خور اهمیت و کمال توجه است که در ایران، بخصوص در منطقه‌ای که تا همین اواخر، محل عبور قاچاقچیان و جولانگاه قدرت نمایی اشرار مسلح بود، بیشتر اهمیت دارد. آنچه به نظر نگارنده، خیلی مهم است و زیبایی کم نظیر و چشمگیری به این محل داده، درختکاری و تکثیر گل‌های زیبا است که واقعاً در همین زمان کوتاه، جالب توجه شده ولی در سالهای آینده و به رشد رسیدن نخل‌های غرس شده و گل‌های گرمسیری، بویژه خرزهردها و گل‌های کاغذی ابریشمی و... که رنگ و تنوع خاصی دارد و هر چه بزرگتر شوند گل بیشتری خواهند داشت، بویژه که در همه فصول سال نیز، جلوه دارند، این منطقه از زیبایی خاص برخوردار خواهد بود. نکته‌ای که باعث نوشتن این مطلب شد این است که: همه جا، روی تابلوها، جمله «ارگ جدید، هدیه‌ای به نسل‌های آینده» نقش بسته بود. در حالی که احداث این مجموعه زیبا آنچنان از روند سریعی برخوردار بوده که هم اکنون، مورد توجه و بازدید عده زیادی از مردم کشورمان و حتی جهانگردان از کشورهای مختلف، قرار دارد. بطوری که در هفته سه روز طی پروازهای اختصاصی، با هر پرواز یکصد و شصت نفر مسافر از تهران و دیگر نقاط کشور می‌آیند. مضافاً روزانه دهها دستگاه اتوبوس و سواری، مسافران را به این محل می‌آورند و چون، هم امروز، تماشای اینهمه گل و زیبایی هدیه‌ای به «نسل امروز» نیز تلقی می‌شود، باید قید «نسل‌های آینده» اصلاح گردد.

نکته مهم دیگر که بسیار در خور اهمیت است، وجود جاده خطرناک کرمان - بم است که پنجاه - شصت سال قبل احداث شده است و با همان عرض کم دو طرفه، تنها آسفالت شده است که با عبور روزانه دهها دستگاه کامیون و تریلرهای بزرگ، خطر تصادف و کشته شدن انسانها، همچنان به قوه خود باقیست. کمالاینکه در بازگشت به کرمان، تنها ظرف نیم ساعت رانندگی بین ماهان و کرمان، شاهد سه تصادف بسیار بد بودیم!

موضوع دیگر اینکه: متأسفانه در انجام کارهای مثبت و بزرگ، افرادی شاید به خاطر کوتاه فکری و یا سلیقه‌های شخصی، مبادرت به طرح انتقاد و خرده‌گیری می‌کنند! در حالی که اگر کمی انصاف داشته باشند و مزایای اینهمه خدمت را برای نسل حاضر و نسل‌های آینده مورد مطالعه قرار دهند، تصدیق خواهند کرد که بهترین کاری که ممکن بود برای جلب ایرانگردان و جهانگردان و جلوگیری از مهاجرت مردم این مملکت به کشورهای دیگر و صرف اوقات فراغت هم میهمانان عزیزمان در ایام تعطیلات و مرخصی‌ها، انجام شود،

صورت گرفته است و مسلماً در آینده نزدیک - بویژه زمانی که نخلهای غرس شده و گلهایی که کاشته‌اند به رشد کافی رسیدند، آثار نیکوی آن بیشتر محسوس خواهد بود. که امید است مسئولان و دست اندر کاران، به این انتقادات مغرضانه، توجه نکنند و دلسرد نشوند و اطمینان داشته باشند که اکثریت مردم، خوب می‌فهمند و قدر زحمات آنها را می‌دانند و بدون اینکه (همانند حقیر) شناختی داشته باشند، برای آنها دعا می‌کنند. خدای بزرگ نیز پاداش اعمال نیک را خواهد داد. همانگونه که زنده‌یاد «افضلی پور»، مدتهاست که از دنیا رفته ولی هر کس از مقابل دانشگاه شهید باهنر کرمان می‌گذرد، برای روح بلند آن مرحوم دعا می‌کند و یا، همانطور که اکثریت قریب به اتفاق و شاید همه آنها که در شکل‌گیری «جنگل قائم» - کرمان سهم و نقش در گذشته‌اند، ولی تنها در روز ۱۳ نوروز کمتر کسی است که به این مکان زیبا و فرحناک برود و برای روح آن بزرگواران طلب آمرزش نکند چه رسد به اینکه اغلب مردم کرمان، در طول سال به محض یافتن فرصت و فراغت، جهت تفریح و هواخوری خود را به این جنگل (جنگل قائم) می‌رسانند و از جان و دل، از درگاه ایزد منان برایشان غفران مسئلت می‌کنند.

کرمان امروز ۷۷/۱/۲۴



نمایی از «ورودی ارگ جدید بم» (کیلومتر...، جاده بم - زاهدان)

امروز همان فردایی است که دیروز نگرانش بودی

بارها دیده شده که جوانها از مشکلات زندگی، بویژه از بی پولی، شکایت داشته، با همه چیز و همه کس با یأس و بدبینی برخورد می کنند. در حالی که اگر قدری واقع بین بوده، ضمن مرور زندگی دیگران به کسانی که وضع بدتری دارند نگاه کنند و مهمتر از آن، به کرم خدای متعال امیدوار باشند کمتر احساس ناراحتی و سرخوردگی خواهند کرد.

چند روز قبل با جوانی نسبتاً تحصیل کرده برخورد داشتم که از دست تنگی خود و پولدار بودن فردی کم سواد و شاید ناآگاه، حکایتها نقل کرد. برای تسکین آن جوان، داستانی برایش نقل کردم که بهتر دانستم بصورت این نوشته در آید و به نظر دیگر جوانها نیز برسد:

سالها پیش، روزی مرد ثروتمندی، در تهران، برای انجام کاری به بانک مراجعه کرد. همه کارمندان بانک به خاطر جلب محبت بیشتر این شخص بسیج شدند. مسئول مربوطه هم فرمی را به دست او داد تا تکمیل کند. مرد ثروتمند خود را بی سواد معرفی کرد و از نوشتن عذر خواست! مسئول بانک، شگفت زده پرسید: «حضرت آقا، چگونه شما با اینهمه ثروت و مکنّت حتی سواد نوشتن مشخصات خود را ندارید؟» آن مرد جواب داد: «اگر سواد داشتم امروز رفتگر شهرداری بودم و اینهمه ثروت نداشتم!»

بیان این مطلب بر تعجب حاضران در بانک افزود و یکی از آنها ضمن عذرخواهی، خواهش کرد توضیح بیشتری بدهد. او گفت: «من و چند نفر دیگر، رفتگر شهرداری تهران بودیم. شهرداری دچار کم پولی شد و مسؤولان تصمیم گرفتند برای صرفه جویی در بودجه، عده‌ای از کارگران را اخراج کنند و برای اینکه سر و صدا بلند نشود و عدالت هم رعایت شده باشد! اعلام کردند؛ هر کس سواد خواندن و نوشتن ندارد، اخراج شود که من جزو اخراجیها بودم. با دست خالی به خانه رفتم و شب را تا صبح نخوابیدم. از اینکه بیکار و بدون حقوق شدم شدیداً ناراحت بودم. روز بعد با حالی نزار به یکی از آشنایان که دالاندار گاراژ بود، مراجعه کردم و راه چاره‌ای جستیم. او گفت: از همین امروز می توانی تخته مخصوص حمل بار را بر پشت خود بگذاری و در همین گاراژ به حملی مشغول شوی. چون چاره‌ای نبود پذیرفتم و کارم گرفتم. دالاندار گاراژ فوت کرد و مرا به جای او گماردند. بتدریج وضع مادی خوبی پیدا کردم تا آنکه زمانی رسید که موفق شدم سه دانگ کامیونی را بخرم و چون آن زمان درآمد کامیون خوب

بود، رفته رفته پولدار شدم و سه دانگ دیگر را هم خریدم! و... زمانی رسید که خودم صاحب گاراژ و چند دستگاه کامیون شدم تا به امروز که به خاطر کسب درآمد کلان، از ثروتی قابل ملاحظه برخوردارم.»

به هر حال، این مرد زمانی که از شهرداری اخراج شد تصور می‌کرد از این بدتر ممکن نیست ولی گذشت زمان ثابت کرد ناراحتی و بیخوابی او، کاملاً بیجا بوده و حق داشت بخاطر آن پیشامد - که مقدمه موفقیت‌های زیادی بوده - شاکر باشد. کما اینکه بسیاری از مشکلات و ناراحتی‌ها با گذشت زمان برطرف و حل شده، انسان توجه می‌کند که اگر خونسردی خود را حفظ می‌کرد، بهتر بود.

آری، بایستی همیشه این جمله آموزنده را - که نمی‌دانم از کیست - مد نظر داشته باشیم: (امروز همان فردایی است که دیروز نگرانش بودی). کرمان امروز ۷۷/۹/۱۰

مسئولان مطبوعات را نباید هر روز به دادگاه کشید.

یکی از ارکان مهم و حیاتی در کشورهای پیشرفته و آزاد، «مطبوعات» است که نقش عمده‌ای را در بهبود اوضاع هر کشور به عهده دارند و متأسفانه در کشورهایی که برای روزنامه‌ها اهمیت زیادی قائل نیستند و فرصت و آزادی کافی برای بیان حقایق و طرح انتقادات نمی‌دهند، می‌توان این قبیل کشورها را عقب افتاده دانست و همیشه شاهد بروز خلافتکاری‌ها و اشتباهات گوناگون از طرف دست اندرکاران و صاحبان قدرت بود. جای بسی خوشوقتی است که مدتهاست به این مسأله مهم یعنی آزادی مطبوعات توجه خاص مبذول گردیده و خوشحالیم هم اکنون بسیاری از جراید ما به وظیفه خود آشنا هستند و الحق بیشتر روزنامه‌ها خواندنی شده است. ولی نکته قابل توجه و در عین حال تأسف‌آور این که: بتازگی مد شده، هر کس مطلبی را در یکی از روزنامه‌ها دید که مطابق میل و سلیقه او نیست، بلافاصله طرح شکایت علیه روزنامه کرده، با کشیدن مدیر آن نشریه به دادگاه، موجباتی برای دلسردی و یاس قشر خادم و محترم نویسنده، فراهم می‌کنند. در حالی که چاپ همین مطالب انتقادی است که موجب اصلاح جامعه و رفع اشتباه مسئولان و افراد جامعه می‌شود.

من که چنین عیب نگار توام در بد و خوب آینه دار توام
آینه گر عیب تو بنمود راست خود شکن آینه شکستن خطاست

به مصداق این قطعه، آنها که مورد انتقاد قرار می‌گیرند نباید بی‌درنگ فریادشان به آسمان بلند شود و با مظلوم نمایی به طرح شکایت بپردازند! بلکه بایستی به فکر اصلاح شخصی و کارهای مربوط به خود افتاده، عیوب و نواقص کار خود را رفع کنند. البته، چون نمی‌توان مدعی شد که؛ همه نویسندگان و مدیران جراید در اشتباه هستند (هر چند ممکن است گاهی در چاپ مطلبی دچار لغزش شوند)، بهتر است فرد یا سازمانی که طرف انتقاد قرار گرفته و این انتقاد را ناوارد می‌داند، با واقع بینی و از روی کمال خونسردی، جواب مستدل و روشن مرقوم دارد و برای نشریه مورد نظر بفرستد که بطور قطع، روزنامه مربوطه نیز که در بیشتر مواقع نظر خاصی از طرح انتقاد نداشته و قانون نیز او را موظف کرده، نسبت به چاپ «جوابیه» اقدام خواهد کرد. و در این صورت، مردم به قضاوت نشسته و اکثریت قریب به اتفاق، رای صحیح و عادلانه صادر خواهند کرد و دیگر محتاج به رای چند تن اعضای هیأت منصفه نخواهد بود. از طرفی، هیچ نویسنده و مدیر روزنامه‌ای قادر نیست برای چاپ کلیه نوشته‌های خود، مدرک و دلیل مستند و کتبی تهیه کند وای بسا در تنظیم خبر و اطلاع رسانی، ناچار است تنها از شنیده‌ها و شایعات استفاده کند و در چاپ درد دل و خواسته‌های مردم، اغلب از مکالمات تلفنی و نامه‌های پستی بهره بگیرد. بنابراین، مسلم است که نخواهد توانست صدای همه کسانی را که با تلفن تماس می‌گیرند، (به فرض این که نام واقعی خود را بگویند)، ضبط کند و یا نوشته‌های وارده را ابتدا به یکی از دفترهای اسناد رسمی فرستاده، امضای نویسنده را به گواهی «سر دفتر» برساند! اینجاست که ممکن است عده‌ای خود را معرفی نکنند و یا در نوشته، از امضای مستعار استفاده کنند که برای روزنامه ناآشنا باشند. ولی می‌توان از بسیاری مطالب و اطلاعات رسیده استفاده کرد و به همین دلیل است که قانون دست افراد را برای نوشتن پاسخ و چاپ جوابیه در همان روزنامه باز گذاشته است که بهتر است همین رویه را به کار گیرند و هر روز مسئول یک نشریه را به دادگاه نکشانند. و بیجهت موجبات دلسردی و یا ضعیف شدن جراید را (که در دراز مدت خیانت به کشور است) فراهم نیاورند.

روزنامه اطلاعات ۷۷/۱۱/۲۰

تفاوت انسانهای صادراتی و وارداتی

در حالی که بیش از یک میلیون و پانصد هزار نفر افغانی به کشور ما مهاجرت

کرده‌اند، هر چند تعداد زیادی از آنان در کارهای سخت و طاقت فرسا فعالیت دارند، اما بسیاری نیز بخاطر سواد ناچیز و تربیت غلط و یا ناقص، مرتکب کارهای خلاف از جمله سرقت و آدم کشی می‌شوند و راهی زندان می‌گردند. از طرفی، به مرور جوانانی از کشور ایران خارج می‌شوند (بر عکس آن گروه وارداتی) در حالی که اغلب و شاید همه آنها تحصیلات عالی نیز دارند و به حرفه‌ای مفید آشنایی داشته و سرمایه معنوی و در مواردی، مادی و مهم، به همراه خود می‌برند!

چند سال پیش، در اطاق انتظار سفارت کانادا به انتظار رسیدن نوبت برای گرفتن ویزای توریستی نشسته بودم و چون دگّه اطلاعات، درست پشت سرم قرار گرفته بود، اظهارات مراجعه کنندگان و پاسخهای مسئول مربوطه را بطور کامل می‌شنیدم که خلاصه همه پاسخ‌ها این بود: جوانهایی که قصد رفتن به کانادا را دارند باید متخصص در یک رشته فنی باشند و یا حرفه‌ای را که مورد احتیاج کشور کانادا باشد بدانند و به زبان انگلیسی تسلط کامل داشته باشند و موجودی (پول همراهشان) قابل توجه باشد و فرد معتبری در آنجا ضمانت بکند! و به این صورت و با شناختی که از دیگر افراد عازم به کشورهای مختلف دارم و نیز آشنایی با گروهی از انسانهای ایرانی مقیم خارج، به این نتیجه رسیدم که هموطنان ایرانی که دور دنیا پراکنده هستند، اغلب افرادی فعال، تحصیلکرده، صاحب اندیشه و کار آمد هستند که اگر زمانی پیش آید و ممکن شود حتی نیمی از آنها به ایران عزیز مراجعت کنند، به آسانی می‌توانند با قرار گرفتن در حرفه و شغل مخصوص به خود و با تجربیاتی که از نقاط مختلف دنیا کسب کرده‌اند، کشور خودشان یعنی ایران را متحول و دگرگون کنند. بنابراین بر دولت خدمتگزار است که با باز گرداندن تدریجی مهاجران، به کشور خودشان و برگرداندن هموطنان خوب ما از دور دنیا و بالاخره جلوگیری از خروج مغزهای مؤثر، خدمتی بسیار شایسته و مهم به کشور عزیزمان ایران بکنند.

اطلاعات ۷۷/۱۱/۲۴

کتاب یا گل؟

چند سال پیش، یکی از دوستان، خانه دار شد! و به منزل جدید نقل و مکان کرد بنده و تنی چند از دوستان نزدیک متفق شدیم تا دسته جمعی به دیدنش برویم. آقایان، برای خرید «هدیه» دچار تردید بودند که من پیشنهاد کردم؛ چون دوست عزیزمان با آنکه مدرک فوق‌لیسانس رشته مهندسی کشاورزی دارد، متأسفانه کتاب نمی‌خواند و

من هر زمان که به خانه او رفته‌ام، آنجا اثری از کتاب ندیده‌ام، بهتر است هر کدام از ما هر مبلغ در نظر دارد، معادل آن کتاب خریداری کنیم و با خود ببریم. همه این نظر را پسندیدند و من هم ماموریت خرید کتاب را پذیرفتم. در کتابفروشی تلاش نمودم کتابهای خواندنی و پرکششی در خور ذوق دوستان، انتخاب کردم و کتابها را در هفت بسته بصورت «کادو» به نام هر نفر از دوستان با خود بردیم.

امسال که بعد از مدتها به خانه‌اش رفتم، دیدم دو قفسه کتاب کنار تالار خانه ظاهر شده و چیزی نمانده که پر از کتاب شوند. پرسیدم: «اینهمه کتاب بعنوان د کور تهیه شده؟» در جوابم، توضیح داد: «بعد از ورود کتابهای شما به خانه‌ام، ابتدا کتاب «قلعه الموت» را شروع کردم به خواندن و آنقدر سرگرم شدم و لذت بردم که ظرف مدتی کوتاه به اتمام رسید. بعد، کتاب دوم و سوم و بالاخره پس از چندی همه آنها را خواندم و بعد به کتابفروشیها راه یافتم بطوری که امروزه که بازنشسته شدم، قسمت عمده وقتم صرف مطالعه کتاب می‌شود... که تعدادی را شخصاً می‌خرم و تعدادی را هم از دوستان به امانت می‌گیرم و از این راه چون پنجره‌های تازه‌ای برویم گشوده شده، بسیار راضی و خوشحال هستم و برای شما که بانی و باعث این کار شدید، دعا می‌کنم. وی افزود: «خوشحالی بیشترم از این بابت است که فرزندانم نیز به این وسیله به کتاب رو آورده‌اند و می‌توان گفت: کتابخوان شده‌اند».

حال، هر قدر بخواهم اهمیت قضیه و میزان خوشحالی خود را باز گو کنم، ممکن نیست ولی خوانندگان اهل کتاب و مطالعه، بخوبی احساس مرا درک می‌کنند و همینجا، به همه سفارش می‌کنم: به جای بردن گل و شیرینی برای عیادت مریض یا استقبال از، مسافر، کتابهای مناسب حال و به تناسب سواد طرف، خریداری کرده با خود ببرند و از این راه اثری جاودانه باقی بگذارند و با رواج کتابخوانی، از همان لذتی که نصیب نگارنده شده است برخوردار شوند که صد البته، به این شیوه، کتابفروشیها هم رونق یافته، دیگر اینهمه از رکود بازار کتاب شکایت نخواهند داشت.

کرمان امروز ۷۷/۱۲/۱۸

چشم و همچشمی در کار ثواب

در حالی که با تخصیص مختصر وجهی بسیاری از دختران و پسران جوان

می‌توانند خانه بخت تشکیل دهند و از مجرد نجات یابند، یا خانواده‌هایی، تنها با یک اطاق، سرپناهی پیدا کرده و خانه بدوش نباشند، جوانهایی با استعداد و طالب ادامه تحصیل و در عین حال بی‌پول! با مختصر کمک مالی می‌توانند به آروزی خود جهت رسیدن به مدارج عالی علمی برسند و به جای اینکه «عقده‌ای» و «سرخورده» و «بی‌خاصیت» بار آیند، افرادی مفید برای خودشان و اجتماع بشوند، در حالی که بسیاری از پرورشگاهها برای تغذیه اطفال، کمبود اعتبار دارند، مهمتر از همه با توجه به کمبود «مدرسه» که موجب شده بسیاری از مراکز آموزشی دو هفته یا سه هفته باشند...

آری، در حالی که مشکلاتی از این دست، بسیار هم محسوس و مشهود است، متأسفانه عده‌ای از هموطنان مسلمان ما، بدون توجه به اینهمه کمبودها که اشاره شد، از روی چشم و همچشمی، آن هم مکرر، برای پنجمین و ششمین بار! راهی سوریه و عتبات عالیات و حج عمره شده، پول خود را، آن جابج می‌کنند! با آنکه، در حالی که الحمدلله، مسجد و تکیه به وفور، در همه محلات وجود دارد، باز هم به جای ایجاد مدرسه مورد احتیاج مبرم کشور، مبادرت به احداث مسجد و تکیه می‌کنند که به علت ازدیاد، بازده چندانی هم ندارد!

مدتی قبل با زن و شوهری که لباس نسبه مندرسی به بر داشتند و مشخص بود که، مدت‌هاست به حمام نرفته‌اند، برخورد کردم که قصد عزیمت به «سوریه» داشتند! سوال کردم: هدفتان از این سفر چیست؟ جواب دادند: می‌رویم تا استخوانی سبک کنیم (این اصطلاحی است که در کرمان برای کاهش گناهان به کار می‌رود) چون آنها را از نزدیک می‌شناختم، گفتم: «اگر این پول را صرف زندگی خودتان و تحصیل فرزندانان می‌کردید و به جای استخوان سبک کردن، با رفتن به حمام تنتان را سبک می‌کردید! بهتر نبود؟» جواب دادند: «اتفاقاً ما پول فراوانی نداریم ولی اخیراً قالی را که بافته بودیم و تمام شده بود، فروختیم و می‌خواهیم با پول آن به سفر زیارتی برویم!» و افزودند: «خانم و دایی... تا به حال چهار دفعه به این سفر رفته‌اند! ولی ما، این دومین بار است که می‌خواهیم به سوریه برویم!»

جالبتر این که: در یکی از خیابانهای شهر کرمان، در حالی که به فاصله حداکثر پانصد متر چند مسجد بزرگ و کوچک و چند تکیه وجود دارد، دقیقاً مقابل یک مسجد بسیار بزرگ و در فاصله بین دو تکیه و یک مسجد که مسجد دیگری نیز در دویست

متری پشت آن قرار دارد، ساختمان تکیه جدیدی با هزینه گزاف شروع شده که چون دست بالا گرفته‌اند و هزینه نسبتاً زیادی دارد، به این زودی‌ها تمام نمی‌شود! به دوستی که در همان خیابان سکونت دارد گفتم: «در تمام طول این خیابان حتی یک مدرسه وجود ندارد و بچه‌ها باید در سرما و گرما به راههای دور بروند! به چه دلیل با وجود اینهمه مسجد و تکیه در این خیابان (آن هم به فاصله بسیار کم) باز هم برای احداث تکیه جدید چنین سرمایه‌ای به مصرف می‌رسد و حاضر نیستند مشکل اساسی (کمبود مدرسه) را برطرف سازند؟! نگارنده، هم مسلمانم و هم به امام حسین (ع) عشق می‌ورزم. ولی عقیده دارم؛ حال که همه جا محل کافی و مسجد برای خواندن نماز هست، برای برگزاری مراسم عزاداری نیز کمبود «تکیه» نداریم، بهتر بود همین زمین محل ساختمان تکیه را به احداث یک مدرسه اختصاص می‌دادند که هم خدا راضی بود و هم امام حسین (ع) و هم احتیاج مبرم این قسمت شهر - از نظر کمبود مدرسه - برای حال و سالهای آینده برطرف می‌شد! در پایان، با تکرار مثل معروف «چراغی که به خانه رواست، به مسجد حرام است»، از همه آنها که به زیارت مستحبّه می‌روند و یا مبادرت به ساختن مسجد و تکیه با کمترین فاصله! می‌کنند، خاضعانه و صمیمانه خواهش می‌کنم که احتیاج خانواده‌های محروم را - که کم هم نیستند و همچنین مشکل فوق‌العاده کمبود مدرسه را، مورد مطالعه قرار دهند و اگر هم دو دل هستند و تردید دارند، از روحانیون طراز اول، حتی از روحانی محله خود استفسار کنند و آنگاه به آنچه خیر و صلاح است و معلوم می‌باشد، عمل نموده، خدای متعال را از خود راضی و نام نیکی برای آینده و توشه گرانبهای جهت آخرت خود، فراهم کنند.

روزنامه اطلاعات ۷۸/۳/۴

صمیمانه با شهردار کرمان:

[شهردار باید شجاع، فعال، با اندیشه و انتقادپذیر باشد].

مشاهده پیشرفتهای عمرانی بعضی از شهرهای دیگر ایران و راکد بودن امور عمرانی در شهر کرمان و نابسامانیهای بی‌شمار، از جمله: وجود چاله‌های خطرناک در سطح همه خیابانها و کوچه‌ها که می‌شد با مختصر توجهی برطرف گردد و هم اکنون خسارات مالی فراوان و حتی خطر جانی در بر دارد، اکثریت مردم شهر کرمان را بر این عقیده قرار داده که: کم کارترین مسئولان - در بسیاری مواقع - در شهرداری کرمان

مشغول به کار بوده‌اند.

حقیر، بخاطر داشتن تجربه در امور شهرداری و مطالعه در این باره، به نقاط ضعف و مثبت شهرداری بیشتر توجه دارم و همیشه به این نهاد چشم می‌اندازم و تصورم این است که در شهرداری کرمان، جز مدتی کوتاه به کارهای اساسی و عمرانی کم توجه شده است و اگر کار ناچیزی هم انجام داده‌اند، از روی مطالعه دقیق و به اقتضای «الاهم فی الاهم» نبوده است، بویژه بی‌توجهی به رفاه حال مردم و عابران بیش از همه چیز به چشم می‌خورد.

بی تردید، همشهریان محترم بارها ملاحظه کرده‌اند که شهرداری در بیشتر خیابانها به اصطلاح به قصد ترمیم جویها و پیاده‌روها مبادرت به کارهایی می‌کند در حالی که کمتر خیابانی است که عملیات بهسازی در آن به انجام رسیده که پیاده روها قابل عبور و مرور باشد! اما با اینکه شهرداری خود بزرگترین سد معبر کننده است، روزانه تنی چند بیچاره را که ناگزیر از کار در بخشی از پیاده رو - مقابل ساختمان - هستند و خواه ناخواه، مقداری مصالح ساختمانی در محل انباشته می‌شود - دادگاهی می‌کند!

از آنجایی که نابسامانی‌ها زیاد و اشتباهات کم نیست، برشمردن همه موارد، مشکل است. ولی آنچه را لازم به نظر می‌رسد، فهرست وار بر می‌شمارم تا مورد توجه شورای محترم شهر کرمان و شهردار جدید، قرار گیرد. باشد از همین ابتدای امر اثر مثبتی که باید داشته باشد.

آنچه مسلم است این است که: شهر کرمان بخاطر گسترش بی‌رویه، وسعت آن از بسیاری شهرهای دیگر که جمعیتی سه چهار برابر کرمان دارند، زیادتر است. شهردار جدید باید با همفکری صمیمانه اعضای شورا، برنامه دراز مدت تنظیم کند و از روی کمال حسن نیت و به قصد خدمت واقعی، مشغول کار شود و از انتقاد نترسد و در همه کارها شجاع و حتی دارای تهور باشد

یکی از مشکلات اساسی کنونی شهر کرمان - بعد از خرابی سطح آسفالت همه خیابانها و کوچه‌ها - ترافیک سنگین بسیاری از خیابان هاست که با برنامه کنونی شهرداری، به انتظار عقب‌نشینی طرفین خیابانها، هیچ‌گاه نتیجه نداده و حتی تا بیست سال دیگر کار تعریض خیابان شریعتی یا فردوسی یا اقبال و... به مرحله عمل نخواهد رسید. تنها راه عملی، احداث خیابانهای جدید است از جمله: (۱) امتداد خیابان شرقی

غربی، از ناصریه (شهید باهنر) تا بیمارستان ارجمند. (۲) از انتهای خیابان سپه تا چهار راه خواجه و (۳) ادامه کار تعریض پیچ‌های شلوغ که چون در مسیر خیابانهای در شرف احداث، خانه‌های خرابه قدیمی زیاد است باید حق مرغوبیت هم بپردازند.

می‌توان بسرعت به این کار دست زد و تراکم کنونی را کاست. امید است شهردار جدید کرمان به این قبیل مسائل اساسی و از جمله طرح پیشنهادی اینجانب برای گورستان، دور از تظاهر و عوام فریبی، توجه کرده، دست به کارهای عملی و مؤثر بزند. بویژه برای تسطیح اینهمه چاله در سطح شهر که خسارت زیادی هم وارد می‌کند، چاره‌ای اساسی بیندیشید.

در جهت حل دیگر مسائل شهری هم، بطوری که اشاره شد، با تفکر و مشورت دست به کارهای عملی زده، با شهامت و سرعت به انجام برساند. از جمله درجهت بهبود وضع پارکها و نظافت پیاده روها اقدام عاجل مبذول دارد تا وضع ظاهری شهر نیز بهبود یافته، برای مردم شهر و مهمانان، چشم نواز باشد.

مهمترین و حساس‌ترین پیشنهاد اینکه: شهردار از طرح انتقادات گله‌مند نشده، حتی روزنامه‌ها را تشویق کند تا درد دل و شکایت مردم را بی‌پرده منعکس سازند و همه آنها را مورد توجه خاص قرار دهد.

کرمان امروز ۷۸/۳/۱۹

تعصبات ظاهر بینانه، مردم را از تعمق در امور اساسی و مهم دور می‌کند

تندرویهای «طالبان» در افغانستان، متأسفانه گاهی بیش از حد به مرحله افراط و مردم آزاری می‌رسد. این عده ناآگاه، خیال می‌کنند که زورگویی و تحمیل افکار قشری، صبغه اسلامی دارد! حال آنکه به عکس، اینان با تعصبات خود، واقعیات و مسلمانیات اسلام را زیر سؤال می‌برند تا جایی که طبقه جوان آروز می‌کنند به هرنحو ممکن، از زیر سیطره اینهمه زورگوییهای امثال دار و دسته «طالبان» نجات یابند.

جوانی افغانی که تحصیلاتی در حدود «لیسانس» داشت، می‌گفت: به عقیده

طالبان، مردان حق نگاه کردن به صورت زنان نامحرم را ندارند.

صدای زنان نباید به گوش مردان برسد.

اگر ریش مردان از یک حد مشخص کوتاه‌تر باشد حتماً محکوم به شلاق هستند!

تحصیل دختران را تنها در حد خواندن (بدون داشتن حق نوشتن) آن هم منحصرأ با حضور زنان آموزگار تجویز می‌کنند...

در حالی که شارع مقدس اسلام باز بودن گردی صورت زنان را منع نکرده و جایی گفته نشده صدای زنان نباید به گوش نامحرم برسد و تراشیدن ریش منع شرعی ندارد. چه برسد به این که موظف به بلند نگاه داشتن آن باشند. کما این که امام خمینی (ره) که در عمل به واجبات شرع مقدس اسلام، قاطعیت و صراحت داشتند، برای نمونه حتی یک مرتبه به یکی از کسانی که شرفیاب می‌شدند و ریش آنها تراشیده بود، اعتراض نمی‌فرمودند و حتی تذکر دوستانه نمی‌دادند. حتی بستن کراوات نیز که در همهٔ اجتماعات و کشورهای پیشرفته آن را نمونه ادب و نزاکت می‌دانند، ممنوع نیست* کما اینکه بارها شاهد بوده و هستیم که؛ همه رؤسای کشورهای اسلامی و دیگر مقامات این کشورها که وارد ایران شده، بعضاً با آیات عظام ملاقات هم کرده‌اند، بدون استثناء کراواتی بوده، صورت آنها نیز تراشیده بوده است. که اگر این دو کار عیب و ایراد شرعی داشت، تا این حد طرف احترام شخصیت‌های صاحب مقام و مسلمان در ایران واقع نمی‌شد و ریاست محترم جمهوری و ریاست محترم مجلس - که هر دو روحانی هستند - با آنها مصافحه و روبوسی نمی‌کردند.

با این اوصاف، برای این که خدای ناکرده در ایران هم گروهی ساده دل و در عین حال با ایمان، به خاطر ساده اندیشی و ضعف مطالعه آنچنان تعصباتی را که متأسفانه در کشور همجوار ما اعمال می‌شود و همه را، بخصوص قشر جوان و طبقات دنیا دیده را بدبین می‌کند، رواج ندهند، بلکه دین مقدس اسلام با همان چهرهٔ نیکو و مردمی خود جلوه گر باشد و بهانه به دست افراد بدبین و مغرض داده نشود، بایستی برادران و خواهران ما واقع بین باشند. بدیهی است توجه دادن به این مسائل حساس، از وظایف مهم روزنامه‌های آزاد و علاقه‌مند به بالا رفتن سطح فهم و فکر و اندیشهٔ مردم ایران است که بتدریج می‌توانند حتی امثال دارو دسته طالبان را نیز از ارتکاب اینهمه اشتباه باز دارند. ان شاء الله.

کرمان امروز شماره ۴۱۸ - ۷۸/۴/۱

*-نگاه کنید به صفحه (۲۵۲) کراوات از کجا آمده؟

خشونت یا مدارا!

عدد نفوس بندگان خدای متعال، روی کره زمین به مرز شش میلیارد می‌رسد و هر یک از این شش میلیارد مخلوق خدای واحد هستند، عقیده و سلیقه مخصوص به خود را دارند. بطوری که حتی در یک خانه دو برادر، فکر نمی‌کنند. همانطور که اثر انگشت دو نفر، نقش همانند و مساوی ندارد.

تنها تفکر در همین امر، کافی است حس خداشناسی ما را تقویت کند و فزونی بخشد.

با این توضیح، در انتخاب عقیده و سلیقه، هر فرد و دسته و گروه دنبال اعتقادی خاص هستند تا آنجا که حتی در گوشه‌ای از دنیا (ترکیه) گروهی «شیطان پرست» وجود دارد که اخیراً دختری را قربانی کرده و گفته‌اند: «شیطان از آنان خواهان قربانی شده است»! (روزنامه آزاد شماره ۱۴۰)

با این مقدمه، چون اغلب اعتقادات افراد از کودکی و بیشتر در محیط خانواده پا می‌گیرد و به آن دلبسته می‌شوند، تغییر عقیده هم بسیار مشکل و شاید ممتنع خواهد بود و چون متأسفانه همه آنها در راه عقیده تعصب دارند و بدون استثناء خود را بر حق و دیگران را در کار ارتکاب اشتباه می‌دانند! تنها با بحث منطقی و استدلال دوستانه و با زبان خوش و ملایم است که می‌توان بعضی از آن همه انسانهای را که در اشتباه هستند و تعصب به خرج می‌دهند، به راه راست هدایت کرد.

تاریخ ثابت می‌کند هیچ وقت هیچ کس نتوانسته با خشنوت و زور دیگران را با خود همفکر و همراه کند! و بر خلاف اظهار بعضی افراد که می‌گویند اسلام با پول حضرت خدیجه و شمشیر حضرت علی (ع) به پیش رفت و پیروز شد، باید گفت: اسلام با رأفت و استدلال به پیروزی رسید. زیرا زمانی که حضرت رسول اکرم (ص) مبعوث شدند حضرت علی (ع) ۱۲ یا ۱۳ سال داشتند و در آن فضا همه کسانی که خطر را پذیرفتند و به دین مقدس اسلام مشرف شدند، حقانیت اسلام و منطق محکم و زبان خوش پیغمبر (ص) باعث آن بود. کمالینکه لشکر اسلام به هر کشور رفت، پس از مدتی کوتاه مردم آن دیار به دین اسلام وارد شدند و بر این عقیده باقی ماندند. در حالی که بسیاری از صاحبان اندیشه در دیگر ملتها که در جنگها و تهاجم به کشورها از نظر جنگی پیروز بودند، نتوانستند اعتقادات مردم مغلوب را تغییر دهند.

روی این اصل چون هر کس به آنچه می‌گوید و می‌کند اعتقاد دارد و متأسفانه اغلب هم تعصب به خرج می‌دهد، بهتر است کسانی که دیگران را در تمام یا قسمتی از اعتقادات در اشتباه می‌بینند، دور از هر نوع خشونت با رفق و مدارا و با استدلال منطقی و دوستانه نظرات خود را بیان کرده، در شنیدن حرف مخالفان، حوصله به خرج داده، فرصت کافی برای بیان عقیده را به آنها بدهند و اطمینان داشته باشند که در چنین وضعی طرف مخالف نیز با علاقه و توجه خاص به حرفهای مستدل توجه می‌کند و نتیجه مطلوب به دست می‌آید. ولی به عکس، چنانچه با طرح اولین نظریه مخالف، طرف مقابل را مورد حمله قرار داد و مستحق کشتن دانست، قبل از هر چیز آنان را نسبت به خود و معتقدات مخالفشان بدبین، به جبهه‌گیری و مقابله وادار می‌شوند و نتیجه معکوس داشته، حتی ممکن است گروهی بیطرف و تماشاگر را به طرف آنکس که ضعیف‌تر و آرام‌تر است بکشد و او را بر حق بشناسد.

ما که اعتقاد داریم دین ما کامل‌ترین و پیشرفته‌ترین ادیان است و از این به بعد هیچ اعتقادی پیدا نخواهد شد که قوانین اسلامی را تحت الشعاع قرار دهد، بایستی همانطور که همشهری محترم و دانشمندمان حجة الاسلام و المسلمین شیخ محمدجواد حجتی‌کرمانی استدلال کرده است؛ خشونت و تندروی را که همیشه اثر منفی داشته و دارد، کنار گذاشته، مدارا و حسن سلوک و زبان خوش توأم با مهربانی را پیشه خود نموده و قبول کنیم که هر کس با هر عقیده و سلیقه، یک وجه مشترک با ما دارد و آن هم «بنده و مخلوق خدای واحد و همنوع بودن» است. و بر این باور باشیم که همانطور که یک پدر همه فرزندان خود را با وجود سلیقه‌های مختلف، حتی خلاف خودش، دوست دارد، خالق متعال نیز همه مخلوقاتش را می‌خواهد و اگر غیر از این بود، چون قدرت کامله داشته و دارد می‌توانست غیر از آنها که از نظر اعتقادی بر حق هستند بقیه را نیست و نابود کند.

از آنجا که طرح این گونه نظرات، بسیاری از اختلافات و مشکلات اجتماعی را برطرف می‌سازد و انسانها را بیدار نموده، عمده اختلافات را بر طرف می‌کند، انتظار آن است که همه نویسندگان و دانشمندان محترم اسلامی این طرز تفکر را ترویج نموده، شایسته‌ترین خدمت را به جامعه اسلامی بفرمایند و همه انسانها را برابر و همنوع خود بدانند. بخصوص هنگام قضاوت، لحظه‌ای خود را به جای طرف مقابل قرار دهند و از

دریچه چشم او به مسائل نگاه کنند تا انصاف و عدالت کامل مجری گردد. ان شاء الله.

کرمان امروز ۷۸/۷/۱۲

(حاج شیخ محمدجواد حجتی کرمانی)
روحانی مبارز و روشنفکری است که
بسته نگارنده، طی حدود ۶۰ سال
دوستی و آشنایی، ندیده‌ام که از
اصول اسلامی منحرف شود. مبارزات
سیاسی او نیز دور از تعصب بوده و
همیشه شرافت انسانی خود را حفظ
نموده، به داشتن صفات نیک متصف
است.



یک خبرنگار از تخریب ساختمان «کتابخانه ملی» جلوگیری کرد.

[به قلم سردبیر «کرمان امروز»:]

آقای محمد محمدی، از اهالی قدیمی قلم در استان کرمان است که روزگاری
بعنوان سرپرست دفتر نمایندگان و خبرنگاران روزنامه «کیهان» انجام وظیفه می‌کرده
است. او که سردفتری اسناد رسمی شماره ۴۱ کرمان را نیز بر عهده داشت، هم اکنون باز
نشسته شده و با شرکت در مؤسسه‌های خیریه از تجربه‌های خود برای کمک به
محرومان جامعه استفاده می‌کند.

وی روزی به من گفت: برای انجام کار خیر و کمک به نیازمندان ضرورتی ندارد
که انسان حتماً متمکن و پولدار باشد. بلکه در مواردی می‌توان با قلم و یا قدم و یا بیان
خود، کاری کرد که شخص با میلیاردها تومان ثروت از انجام آن عاجز است. از قدیم هم
گفته‌اند (با قلمی یا قدمی یا درمی) و نمونه بارز آن آقای عطا احمدی است که به بهره
نداشتن از مال دنیا، با دست خالی دهها بنای عام‌المنفعه را در شهرستان کرمان

برافراشته است که وجود هر یک از این بناها موجبات دعای خیر هزاران نفر انسانی را که از آنها استفاده می‌کنند و یا خواهند کرد فراهم کرده است.

وی با اشاره به نیت خیر و تلاش در خور تحسین مسؤولان، در بازسازی بنای کارخانه خورشیدی و استقرار کتابخانه مرکزی (ملی) کرمان به جای آن، و اینکه باید از زحمات مدیر کل ارشاد و دیگر عواملی که در این زمینه همت کردند، تشکر شود، گفت:



سر در کتابخانه ملی

سالها پیش قرار بود این کارخانه تخریب شود و روی زمین آن به جای آن خانه بسازند! ولی حقیر که دوران جوانی را سپری می‌کردم، در لباس خبرنگاری که خداوند وجودش را از حس میهن دوستی و علاقمندی شدید به زادگاه خود برخوردار کرده است، با قلم و قدم و بیان خود مانع این کار شدم و خداوند این بنای ارزشمند را نگه داشت. و گذشت تا در این دوره، تبدیل به مهمترین مرکز مطالعات و پژوهش‌های علمی منطقه جنوب شرق ایران در آمد که بی تردید، میلیون‌ها انسان فرهیخته از نسل امروز و نسل‌های بعد از ما، دعای خیر خود را بدرقه راه بانیان این کار خواهند نمود خیر که بی‌شک حقیر هم در شمار آنها خواهم بود. و همین ما را بس...

از آقای محمدی خواستم که ماجرای مربوط به این موضوع را قلمی کند تا بعنوان یک سند تاریخی و همچنین سرمشقی برای مردم که بدانند کار خیر، نیازمند پول نیست و باید همه در قبال جامعه و سرمایه‌های ارزشمند آن احساس مسئولیت بکنند و در این راه از هیچ چیز نهراسند، در روزنامه ثبت شود. آنچه در ذیل می‌خوانید، نوشته آقای محمدی است:

ماجرای خرید کارخانه خورشید و احداث کتابخانه ملی:

انجام کار خیر و به یادگار گذاشتن «باقیات صالحات»، تنها به داشتن ثروت و مکنت مربوط نیست بلکه می‌توان حتی با دست خالی ولی با نیت پاک، قدمهای مثبتی در جهت خدمت به خلق برداشت که از آن جمله می‌توان آقای عطاالحمدی را نام برد که با همه نداری، مدارس زیادی سرپا کرده که نمونه آن کمتر جایی دیده می‌شود. خاطره‌ای نقل می‌کنم برای توجه دیگران بدانند و بپذیرند که، بانی خیر می‌توان اثرات شایسته‌ای حتی به صورت گمنام باقی گذاشت و وسیله آمزش خود را فراهم کرد. ماجرا از این قرار است که چون کارخانه خورشید در وثیقه بانک اعتبارات صنعتی بود (در مقابل رقمی معادل یک میلیون تومان) و کارخانه به خاطر بی‌لیاقتی مسئولان و نداشتن برنامه مکتوب، و تظاهرات توده کار کردن بجای خدمت به ورشکستگی رسید و تعطیل شد، بانک بستانکار، کارخانه را تملیک نمود و پس از مدتی ماشین‌آلات آن را به اصفهانیه‌ها فروخت که شبانه آنها را از کرمان خارج کردند.

اینجانب آن زمان با اطلاع از این ماجرا، بشدت ناراحت و متأثر شدم و به همین جهت چشم دوخته بودم تا ببینم که با ساختمان کارخانه چه می‌کنند که اتفاقاً در یک روزنامه کم تیراژ آگهی کوتاهی توجهم را جلب کرد. بانک اعتبارات صنعتی در آن آگهی، فروش ساختمان کارخانه را به مزایده گذاشته بود. مهمتر آنکه، و من اطلاع یافتم که محلی بند و بستهایی تنی چند «زمینخوار با تائید افرادی از بانک، در مزایده شرکت کرده‌اند تا آن را خریداری کنند تا به اقتضای زمان (که معامله زمین در داخل شهر رونق خاص و زیادی داشت) با قطع درختان محوطه و تخریب ساختمان کارخانه، آن را به قطعات کوچک تقسیم کنند و به فروش برسانند.

کار مزایده، با بهای حدود یک میلیون و دویست و پنجاه هزار تومان انجام شد ولی

هنوز سند تنظیم نشده بود. پس، بی درنگ و بلافاصله از استاندار وقت ملاقات گرفته و... توضیح دادم:

درست است که ساختمانها همه گنبدی است ولی چون برای کارخانه ساخته شده‌اند، بسیار محکم و غیر قابل تخریب هستند. هر درخت کاج موجود در محوطه نیز، با آن پایتال‌های زیبا ارزش بسیار زیادی دارد. بنابراین حیف است که ساختمان تخریب، درختان قطع و به جای آن، خانه ساخته شود!

استاندار وقت، ضمن تایید توضیحات من، گفت: پیشنهاد چیست؟ در جواب گفتم: بایستی به نحو ممکن با همان قیمت که شخص برنده مزایده اعلام کرده است، آن را خریداری کنید تا با حفظ آن و مراقبت از آن، بموقع مورد استفاده بهینه قرار بگیرد. استاندار گفت: دولت و شهرداری اعتباری ندارد. گفتم: من اطلاع دارم که «سازمان آب» رقمی بیش از این موجودی در اختیار دارد. فعلاً با تصویب هیأت مدیره، از محل موجودی سازمان آب آن را خریداری نمایید و بعداً شهرداری یا دولت را در آن شریک کنید.

این نظر، مورد تایید واقع شد و خیلی سریع جلسه هیأت مدیره سازمان آب (که خودم نیز جزء هیأت مدیره بودم) تشکیل گردید و پیشنهاد، تصویب شد. مدیر عامل از با در دست داشتن نامه استاندار - که استدلال کرده بود «سازمان آب» که متعلق به مردم شهر است، بر افراد مرجع است و خواسته بود به همان قیمت به سازمان آب فروخته شود - به تهران رفت و کار انتقال محل کارخانه خورشید را به سازمان آب فراهم کرد.

جالب اینکه پس از تنظیم سند قطعی، بانک اعتبارات مدعی شد قسمتی از این محل را بر اساس سند مالکیت فروخته و قسمت جنوبی آن [جانب خیابان «ابوحامد»] جزء مورد معامله نیست. استاندار که از چگونگی امر بی‌خبر بود، مرا خواست و ماجرا را جویا شد و من هم توضیح دادم محل قبلی [زمینی که کارخانه روی آن بنا شده] دارای یک سند مالکیت بوده که بعداً زمین سمت شمال آن با سند عادی خریداری و ضمیمه کارخانه شده و چون جریان ثبتی این قسمت طی نشده بوده، بانک تنها محوطه داخل در سند مالکیت را در وثیقه گرفته و سپس تملیک کرده. بنابراین، قسمت شمالی ارتباطی به بانک ندارد و متعلق به شهر و مردم کرمان است. روی این اصل استاندار صراحت گفت: اگر شما مدرک مالکیت دارید، ارائه کنید که در نتیجه، آن قسمت عملاً از تصرف بانک خارج شد و چون بانک مدرک و حقی بر این قسمت نداشت، بود کنار رفت و ساختمان

جدیدی برای «سازمان آب» روی همان قسمت احداث شد. و بعداً قسمت اصلی که دارای سند مالکیت بود، بابت سرمایه اولیه، در سازمان آب به شهرداری منتقل گردید که هم اکنون بصورت کتابخانه ملی شهر کرمان در آمده و خوشبختانه ساختمان و درختان کم نظیر آن، بویژه سردر زیبای آن - که چیزی به تخریب کامل آن نمانده بود، باقی ماند و هم اکنون در حد و نقش ثروت بسیار گرانبهائی برای شهر کرمان، محسوب می‌گردد. پاداش تلاش‌های بانیان خیر را هم، خداوند خواهد داد.

کرمان امروز ۱۳۷۸/۱۰/۲۰

چرا همسران دوم بی‌عیب می‌نمایند؟

مدتهاست بحث زن و مرد و وجود اختلاف زوجین قسمتی از صفحات «کرمان امروز» را به خود اختصاص داده و سردبیر محترم، برای خاتمه دادن به این ماجرا با چاپ مطلبی با عنوان: «هنر، دانش و مهارت‌های زن...» به خیال خود خواسته است بحث را تمام کند! ولی بالای همین مطلب، نویسنده محترم «چماه کوهبنانی» زیر عنوان «مظلومیت زنها»، به قصد پاسخ دادن به مقالات خانم زهرا مؤدب (محمدی)، به نحو محسوسی عقب‌نشینی کرده و به دفاع از زنها برخاسته است. نگارنده، اطمینان دارد که، برخلاف حقیر، ایشان از خانم زهرا مؤدب (محمدی) ترسی ندارد! بلکه به علت دخالت‌های صریح و به میدان آمدن همسر محترم خود، عقب‌نشینی کرده است! در حالی که به نظر نگارنده، این بحث سر دراز دارد و پایان‌پذیر نیست و هر چه گفته شود، باز هم سوژه و مطلب در این زمینه، هست.

آنچه در سراسر این نوشته‌ها، کمتر طرف توجه حضرات محترم واقع شده است، این است که؛ هنوز کسی نگفته است که «به چه دلیل همسر دوم در بسیاری از موارد بی‌عیب می‌نماید و هر چه بدی هست، در وجود همسر اول خلاصه می‌شود؟! زیرا به کرات ملاحظه شده است که مردها تا آخر عمر با همسر دومی ساخته و زندگی خوبی داشته‌اند. بسیاری از ناسازگاری‌های همسر اول، در همسر دوم نیز دیده می‌شود که در این مرحله امتحان مجدد آن در سومین همسر کاریست مشکل و شاید غیرممکن.

در این قبیل مواقع، شوهر در مقابل همسر دوم سعی می‌کند تا سطح توقع خود را تا آنجا که ممکن و مقدور است پایین بیاورد که در نتیجه، سازش بیشتری پیدا می‌کند و

به این نتیجه می‌رسد که همسر صد در صد ایده‌آل که طرز تفکری کاملاً مطابق شوهر داشته باشد وجود ندارد. کمالینکه دو جوان (یک پسر و یک دختر خواهر و برادر) که در یک خانه و زیر نظر پدر و مادری واحد بزرگ و تربیت شده‌اند، افکار و عقایدی متفاوت دارند که در بسیاری از مواقع بصورت اختلافات حاد بروز می‌کند.

با توجه به این حقیقت، تردیدی نیست که یک پسر و یک دختر غریب که در دو محیط متفاوت و تحت نظر پدر و مادر و مربیانی با ویژگیهای اخلاقی مغایر با هم، تربیت شده‌اند، حتماً اخلاق و طرز تفکری مساوی نخواهند داشت و میان اکثر قریب به اتفاق آنها پس از گذشت ماه یا ماه‌های عسل، این اختلاف بروز می‌کند. در جایی که اغلب این زوجین، دوستانه به تفاهم رسیده‌اند سعی دارند رفتار و اعتقادات خود را با محبت و گذشت به هم نزدیک نموده، زندگی شیرین توأم با تفاهمی را، بنا نهند. در مقابل تعدادی هم بخاطر خودخواهی و بی بهره بودن از اندیشه صحیح، به اختلافات دامن می‌زنند و هر چه پیسشتر می‌روند، آن را بیشتر تشدید می‌کنند تا به متارکه می‌انجامد! و چون هر دو جوان هستند، بالطبع پس از چندی ناگزیر از روی آوردن به همسر دوم می‌شوند. غافل از اینکه در همسر دوم نیز وجود اختلاف امری طبیعی است و بناچار هر دو کوتاه می‌آیند و سعی می‌کنند، به هم نزدیک شوند و با تفاهم و دوستی به زندگی مشترک ادامه دهند.

در این قبیل موارد، بعضی ها خیال می‌کنند که همسر دوم تافته جدا بافته است. در حالی که خودشان وجود اختلاف سلیقه را - که اجتناب‌ناپذیر هم هست - عاقلانه قبول می‌کنند و زندگی خوبی را شکل می‌دهند.

با این وصف، پیشنهاد می‌شود؛ زن و شوهر جوانی که احساس می‌کنند با تجدید فراش زندگی بهتری خواهند داشت، به این حقیقت توجه کنند و عاقلانه سعی نمایند با همان همسر اول به توافق و تفاهم برسند و زندگی مناسب و خوبی برای خود درست کنند تا عمر و پول آنها، بجهت، تلف نشود. و با اصطلاح مفروق باید عاقلانه ازدواج کرد و عاشقانه زندگی کرد.

کرمان امروز ۷۹/۷/۱۳

برای آنکه کاممان از شهد خوشبختی شیرین شود

[اشاره:]

آقای محمد محمدی که از جوانان قدیمی و افراد با تجربه و اهل فرهنگ این دیارند،

نویسنده ستون «خشت و آینه» را مورد تشویق قرار داده‌اند. ایشان که «آنچه را جوان در آینه نمی‌بیند، در خشت خام می‌بینند»، برای آنکه مذاق جوانان عزیز کشورمان از شهد خوشبختی شیرین شود، مقاله‌ای را نگاشته و ارسال داشته‌اند که - با سپاس از ایشان به چاپ آن می‌پردازیم و خوانندگان - بویژه جوانان - را سفارش می‌کنیم که حتماً این مقاله را، بدقت، مطالعه کنند.

زن و شوهر، یک روح در دو جسم هستند

خانم «شیمای فتح نجات» شرح جالبی زیر عنوان «خشت و آینه» در نشریه «کرمان امروز» نگاشته که مطالعه آن برای هر زن و شوهر جوان و جوانهایی که قصد ازدواج دارند، لازم است. زیرا متذکر شدن چنین مطالبی، موجب بیداری افراد، شناخت واقعیت‌ها و پرهیز از اشتباهات خود خواهانه است.

آنچه مسلم است این است که؛ وقتی دو نفر پیوند زناشویی می‌بندند از آنجا که از دو خانواده متفاوت برخاسته‌اند و طرز تربیت و خصوصیات اخلاقی بسیار متفاوتی دارند که بایستی هر چه سریعتر این اختلاف سلیقه را با ایجاد تفاهم کامل بر طرف کرده، محیطی دوستانه و صمیمی برای زندگی بهتر و راحت فراهم کنند.

بدیهی است که هیچ زن و شوهر جوانی نمی‌تواند پیشاز گذشت زمان و بدون تلاش در جهت برقراری «تفاهم» به هم نزدیک شوند. کمااینکه دو خواهر و یا یک خواهر و برادر که در یک خانواده متولد شده، زیر نظر یک پدر و مادر و احیاناً مربیان واحد و در یک شهر و یک محیط، تربیت شده و پرورش یافته‌اند، هیچ گاه تفاهم کاملی ندارند بلکه اغلب بین آنها اختلاف نظر بروز می‌کند، چه رسد به یک زوج جوان که در خانواده‌های مختلف و با تربیت متفاوت و حتی در بسترهای متفاوت فکری (آداب و رسوم متداول در دو شهر) پرورش یافته‌اند، که مسلماً هیچ گاه در بادی امر، تفاهم صد در صد کامل و صمیمی نخواهند داشت.

اما یک زوج جوان، با وجود اختلاف سلیقه فراوان، اگر عاقل و اهل تفکر و مطالعه باشند در زمانی بسیار کوتاه به هم نزدیک شده آنچنان به تفاهم و دوستی می‌رسند که قابل تصور نیست و تا آنجا پیش می‌روند که می‌توان گفت یک روح در دو جسم را دارند. حتی ذائقه آنان از نظر صرف غذا و سلیقه شان نسبت به پوشیدن لباس و انتخاب

برنامه‌های روزانه، منطبق می‌شود. تا آنجا که اگر یکی از آنها قصد بیان مطلبی را داشت، همان مطلب از ذهن طرف دیگر می‌گذرد و اصطلاحاً «دو دل - یکی» می‌شوند و در هیچ موردی اختلاف نظر نخواهند داشت.

بنابراین، تنها راه حل اختلافات و فراهم شدن یک زندگی راحت و توأم با تفاهم و خوشبختی کامل، آن است که در بادی امر اجازه ندهند اختلافات موجود - که اجتناب‌ناپذیر است - شدید شده و به اصطلاح معروف - روی آنها به روی هم باز شود. بطوری که به مرحله وارد کردن اهانت به یکدیگر رسیده، اختلافات طوری عمیق شود که ترمیم آن غیر ممکن شود و تا آنجا جلو بروند که به جاری شدن صیغه طلاق و متارکه برسند آنهم خدای ناکرده، در صورتی که زمان جدایی از یکدیگر، پای یک یا دو - سه بچه هم در میان باشد که دیگر وا مصیبتا! چرا که این کودکان معصوم فدای اختلاف نظرها و قربانی جدایی پدر و مادر شده، کار به نابودی کامل خانواده می‌رسد.

امید است همه زن و شوهرهای جوان، رویه عاقلانه‌ای پیش بگیرند و همیشه خوش باشند و مذاقشان از شهد خوشبختی شیرین باشد. کرمان امروز ۷۹/۹/۲

[حاشیه سر دبیر]:

از نوشته آقای محمدی چنین استنباط می‌شود که؛ تمامی زن و شوهرهای روی کره خاکی، به تبعیت از تفاوت‌های طبیعی که دارند، سلیقه‌های واحدی ندارند. ولی رفته رفته و بر اثر زندگی کردن در کنار یکدیگر، به روشها و سلیقه‌های مشترکی می‌رسند که اصطلاحاً «تفاهم» خوانده می‌شود. اما این تفاهم در سایه گذشت و فداکاری که یکی از نشانه‌های «عشق پاک» محسوب می‌شود، حاصل می‌گردد.

لب کلام اینکه: مشاجره و نزاع بر سر این قبیل اختلافها (که منشأ آن، طبیعت افراد است و به مرور زمان به تفاهم تبدیل می‌شود) در واقع اتلاف وقت برای لذت بردن از مواهب زندگی است و تمامی افراد لجوج و یک دنده در دوران پیری، وقتی که به پشت سر خود نگاه کرده‌اند بجز افسوس خوردن از این اتلاف وقت چاره‌ای نداشته‌اند.

امید است از تجربه پیران و سالمندان خوب استفاده کنیم. زیرا آزموده را آزمودن، خطاست! خوشبختی شما آرزوی ماست. زیرا خوشبختی واقعی هنگامی حاصل می‌شود که همه مردم کشورمان خوشبخت باشند.

[حاشیه]:

«آنچه را که پیر در خشت خام بیند، جوان در آینه نبیند»

جناب آقای محمّدی که از معمرین و خیر اندیشان کرمان هستند، بی شک تجربه های ارزنده ای دارند. آنچه در ذیل می خوانید، اظهار نظر ایشان درباره «عشق» و «ازدواج» است که در ستون خشت و آینه باز تاب می یابد. اما پیش از آن، باید یاد آوری کرد؛ و آنچه را که ایشان، در نوشته خود، با عنوان «عشق»، مردود اعلام کرده اند، «عشق» نیست. بلکه پدیده مذمومی است که حاصل ضعف فرهنگ، کم سوادی و عدم شناخت است و ما بحث مفصل پیرامون «عشق» و این پدیده مذموم را در هفته آینده پی می گیریم. و اما نظر ایشان:

حتی یک خانواده «خوشبخت» سراغ ندارم!

اگر شما سراغ دارید، معرفی کنید....!

حال که آقای فتح نجات - مدیر مسؤول و سر دبیر محترم روزنامه «کرمان امروز» - قبول کرده اند که نگارنده، از جوانان قدیمی هستم و بخاطر اشتغال به در حرفه «روزنامه نگاری» و «محضر داری» تجربه هایی دارم و از طرفی، همانند خانم «شیما فتح نجات»، تحصیلات حقوقی دانشگاهی و انسجام فکری ندارم، با اینهمه بد نیست که با توجه به نوشته آقای «سعید صابر» [که خوشبختی را در این دانسته اند که زن و شوهر باید عاشق و معشوق باشند]، توضیحی بدهم. عقیده حقیر این است و تجربه نیز نشان داده: آنها که زندگی زناشویی را در بادی امر و پیش از جاری شدن صیغه عقد، با «عشق» شروع کرده اند، سرنوشت خوبی نداشتند و دیر یا زود کارشان به اختلاف و متارکه کشیده شده است! ولی آنها که با مطالعه دقیق و از روی عقل و منطق به انتخاب همسر خود همت گماشته اند و تدریج در طول زمان، دوست و عاشق یکدیگر شده اند، بسیار تا بسیار سعادتمند بوده اند و زندگی خوشی که عقل و شعور بر آن حاکم بوده، شروع کرده، ادامه داده و خوشبخت شده اند.

بسیار دیده شده، پسر و دختر جوانی که - به اصطلاح - عاشق هم بوده، قصد ازدواج با هم داشته اند! هر چه هم، دیگران، بویژه پدر و مادر، نا هماهنگی آنها را در ابعاد مختلف، مطرح کرده و مثلاً گفته اند: «اختلافات سنی شما زیاد است». یا «تحصیلاتتان در

سطوح مختلف قرار دارد». و یا اینکه «محیط خانوادگی و تربیتی متفاوتی دارید» و مواردی از این قبیل اختلافات را که در دستورات اسلامی. «هم گفتو» بودن به آن اطلاق می‌شود مطرح نموده‌اند و به رغم همه نصایح و تذکرات خیر خواهانه پدر و مادر و دوستان و پیران با تجربه، روی حرف خود پافشاری کرده‌اند و بع عقد ازدواج هم در آمده‌اند، بی‌تردید پایانی غم‌انگیز و نافرجام داشته‌اند. چرا؟! دقت کنید:

هر کدام از طرفین (پسر - دختر عاشق) از طرف مقابل (همسر آینده) در ذهن خود بتی می‌سازد که کوچکترین عیبی ندارد! و بر این عقیده است که همسر مناسب خود را یافته! ولی پس از انجام مراسم عقد و گذشت ماه عسل، تدریج، آنچه دیگران - وجوه اختلاف - می‌گفتند، ظاهر می‌شود. متوجه می‌شود که، همسرش بی‌سواد است. حرفهای نامربوط می‌زند. معاشران و دوستان غیر قابل تحملی دارد. لباسی که می‌پوشد در خور سلیقه و خواسته‌اش نیست و... خلاصه، این معشوق یا معشوقه قدیم! به قول امروزی‌ها: در کلاس و وضع متفاوتی قرار دارد که پیش از آن (پیش از بستن عقد و رفتن کنار هم)، چشمشان کور بود، نمی‌دیدند! عقلشان نمی‌رسید تا اینهمه اختلاف شوند. تا با «واقع بینی»، با «مطالعه دقیق»، تن به ازدواج داده باشند و...

بلی، بتدریج، آنچنان عدم تفاهم و توافق بروز می‌کند که طرفین تن به متارکه می‌دهند و عجا در این هنگام، هر چه هم افراد فامیل و بزرگترها نصیحت بکنند و از آنها بخواهند تا با «گذشت» به تعدیل یکدیگر پرداخته، اخلاق و سلیقه خود را به هم نزدیک کنند، می‌گویند: «ممکن نیست!» و کار به جدایی می‌کشد!

اگر هم بخاطر وجود تعدادی اولاد، یا عواملی دیگر، مجبور به ادامه زندگی باشند حتماً خوشبخت نیستند و با سختی و نارضایتی روزگار می‌گذرانند و فرزندان‌ی شایسته تربیت نمی‌کنند!

نگارنده، به دلایل مختلف و اینکه همسر بعنوان «مددکار اجتماعی» به داوری در امور خانواده‌ها و اختلافات زناشویی و همکاری با دادگاههای خانواده صرف وقت می‌کند، بسیاری از زوجهای جوان را که با «عشق» تن به ازدواج داده‌اند، دیده‌ام که پس از چندی مجبور به جدایی شده‌اند. ولی کسانی که به دنبال آن بوده‌اند تا با همسر آینده خود از جهات مختلف و متنوع خانوادگی؛ سن، خصوصیات اخلاقی، تحصیلات و حتی قیافه و اندازه قد و... در یک سطح باشند و در این باره زیاد هم مشورت کرده‌اند، حتماً

موفق بوده‌اند.

ملخص کلام اینکه: می‌توانم با اطمینان بگویم، به اتکاء عمر زیاد و موقعیت‌های خاص، حتی یک مورد ندیدم جوانهایی را که با «عشق» ازدواج کرده‌اند و بقیه شرایط لازم را ندیده گرفته‌اند، خوشبخت باشند! شما اگر سراغ دارید معرفی کنید!!

کرمان امروز ۷/۹/۷۹

هشدار: خروج مغزها - ورود بی مغزها!

روزانه تعداد زیادی ایرانی به خارج از کشور عزیمت می‌کنند که همه از نخبگان و شخصیت‌های ارزنده اجتماع هستند، به این دلیل که کشورها مهاجرپذیر، چون؛ آمریکا، کانادا، انگلیس، فرانسه و... پیش از ورود مهاجران طی یکی دو سال، بررسی دقیق و کاملی روی آنان می‌کنند تا یقین خاص کنند مهاجران یا از دید «علمی و فنی»، حتما تحصیلات بالای لیسانس داشته، در یکی از رشته‌های کاری مهم و مفید متخصص باشند و یا از منظر «مالی»، دارای ثروت و مکنت فراوان باشند و حساب بانکی آنان از مدتها قبل گردش قابل ملاحظه‌ای داشته، در حال حاضر نیز، موجودی‌شان رقم بالایی را نشان دهد! مضافاً سند یا اسناد مالکیت نیز ارائه کنند!

متأسفانه در حالی که همه افرادی که از مملکت ما خارج می‌شوند مغزهای متفکر، تحصیلکرده و دارای تخصص‌های با ارزشی هستند و تعدادشان نیز بقدری زیاد شده که اطلاع از رقم بالایی آنان، دل هر ایرانی را به درد می‌آورد.

مثلاً در «لوس آنجلس» - آمریکا، تعداد ایرانیها آنقدر زیاد شده که شما در حال عبور از برخی خیابانها تصور می‌کنید، در یکی از شهرهای فارسی زبان هستید. به همین علت، نیز با توجه به انتشار چند روزنامه فارسی زبان، آن شهر به «ایران جلس» معروف شده است!

در ونکوور - کانادا یک خیابان بلند هست که ساکنان آپارتمان‌های اطراف آن، همه ایرانی هستند و مغازه‌های گوناگون و رستورانهای متعدد آن، متعلق به ایرانی‌هاست و تنها پنج روزنامه فارسی زبان، آنجا [در ونکور] منتشر می‌شود که چون آگهی فراوان دارند، بصورت رایگان جلو هر مغازه ایرانی تعداد زیادی گذاشته شده، هر کس عبور می‌کند یکی برمی‌دارد.

در مقابل، کلیه آنها که به کشور ما وارد می‌شوند، چه کسانی که دارای مجوز اقامت هستند و چه آن عده که غیر قانونی سکونت می‌گزینند، بی‌سواد و بدون اطلاع از حرفه و هنری هستند و اگر دزد آدم‌کش و قاچاقچی و سرّبار اجتماع نباشند، تنها به شغل عملی اشتغال پیدا کرده، میدان فعالیت کارگران هموطن را تنگ می‌کنند!

نگارنده، آماری از تعداد خروج مغزها و ورود بی مغزها به کشور، در اختیار ندارد ولی آنچه بر مبنای شناخت افراد و با اطمینان می‌توان گفت این است که؛ همه آنها که رفته و یا در حال رفتن هستند، می‌توانستند بسیار ارزشمند و مفید به حال کشور باشند و برعکس آنها که وارد شده یا می‌شوند، بیشترشان اکثریت و شاید به طور کلی هیچ فایده‌ای از بابت آنها نبرده‌ایم!

باز، عده زیادی از ثروتمندان ایرانی هستند که در کشورهای آمریکایی و اروپایی دارای خانه مسکونی و همه گونه امکانات رفاهی هستند که تنها سالی دو - سه بار برای جمع آوری در آمدهای خود به ایران می‌آیند و بیشتر ایام سال را در آن کشورها به تجارت (کارخانه داری، ساختمان سازی و کارهای پرسودی از این قبیل) اشتغال داشته، حاضر نیستند از اینهمه درآمد که در ایران به دست می‌آورند، مبلغی هم صرف کارهای مفید فرهنگی و خیریه و حتی فعالیتهای تولیدی سودآور به نفع خود هموطنانشان بکنند!

اینجاست که مسؤولان بلند پایه کشور، باید علل مهاجرت ایرانیهای با ارزش را مطالعه کرده، راه حل اساسی و عملی برای پیشگیری از خروج آنها پیدا کنند و در مقابل نیز، چاره‌ای بیندیشند تا از هجوم و سرازیر شدن اینهمه مهاجر - اغلب بی خاصیت - به میهنمان که جز اتلاف سرمایه‌های ملی مان، هنری ندارند، ممانعت جدّ بعمل آید. در غیر این صورت آینده در هاله‌ای از ابهام خواهد بود.

کرمان امروز ۷۹/۱۰/۲۱

جناب آقای شهردار؛ نگذارید «حوض ستاره» را تخریب کنند.

[اشاره:]

آقای محمدی - که از روزنامه نگاران با سابقه و از دست‌اندرکاران ایجاد جنگل با صفای قائم و تأسیسات جنبی آن می‌باشند - طی نامه‌ای به شهردار محترم، از سر درد به عدم توجه به «جنگل قائم» و تخریب «حوض ستاره» پرداخته‌اند که با هم می‌خوانیم. (سردبیر)

امروز مطلبی شنیدم که هزار بار بیش از اندوه ناشی از قطع بی‌رویه درختان دلم را لرزاند. به حدی که نتوانستم ساکت بمانم. زیرا شنیدم کسانی که با ایجاد جنگل قائم مخالف بودند و انواع کارشکنی و رذالت را می‌کردند و با وسوسه سوء ساختمان زیبائی را که با زحمت و صرف هزینه گزاف روی تپه مشرف به جنگل سرسبز بنا شد و می‌توانست به رستورانی جالب تبدیل شود تا بهترین مکان برای گذراندن اوقات فراغت مردم کرمان در آن هوای آزاد و فرحناک باشد، به خرابه‌ای بدل کردند و هم اکنون به فکر تخریب «حوض ستاره» افتاده‌اند که با کمک مالی اعضای (اکثریت قریب به اتفاق مرحوم شده) کمیته جنگل و جمع آوری اعانه با زیر سازی بتون آرمه قوی، ساخته شد. در صورتی که هدف از ساخت حوض این بود که پس از گلکاری و زیبا سازی اطراف آن، همیشه با آب زلال پر بوده از آسمان بالای جنگل درخشندگی و منظره بدیعی داشته باشد و سمبل شهر پرستاره کرمان به حساب آید و کارت پستالهای جالبی (همچون کارت پستالهایی که از ستاره داخل باغ معروف در جزیره «ننیمو» - کانادا تهیه شده و خدمت جناب عالی تقدیم کردم)، از آن چاپ شود و....



حوض ستاره که قرار بود سمبل زیبای شهر کرمان باشد!...

جناب آقای شهردار! اعضای کمیته جنگل، با همه حسن نیت و دلسوزی که داشتند، طی سالهای اخیر، یکی بعد از دیگری به سن کهنه رسیدند، بتدریج جان به جان آفرین دادند و تنی چند هم که از آن جمع به جای مانده‌اند، خواه به دنبال یاران و همفکران، روانه خواهند شد. آنان، با آنهمه تلاش شبانه روزی و حسن نیت این جنگل را

به وجود آوردند ولی به آرزوی کامل خود نرسیدند! چرا که هم اکنون جنگل طرف کم توجهی شگفت‌انگیز مسؤولان قرار گرفته و در بعضی قسمت‌ها از بی‌آبی خشکیده و آماده سوختن است!!! ساختمان بالای تپه در پیشنهاد پر کردن رأس شرقی ستاره را مطرح ساخته‌اند که متروک مانده و بدتر از آن به بهانه عبور اتومبیل‌ها آسان‌تر شود دور از انصاف است!

حقیر و دو سه نفر پیران باقی مانده از اعضای کمیته جنگل، آرزوی همه کسانی که این ستاره را ساختند، قبلاً به تفصیل نگاشته‌ام و حال با این نامه، مشروحاً به عرض جنابعالی رسانده، مصراً تقاضا داریم و حتی التماس می‌کنیم، به پیشنهاد پر کردن حوض ستاره (اگر واقعیت دارد) ترتیب اثر نداده، تکمیل آن و بر آوردن نیت خیر سازندگان را تحقق بدهید و اطمینان داشته باشید اگر این برنامه (آرزوی خدمتگزاران خفته در زیر خاک) عملی شود و چنین سرمایه‌گرانهایی به زیر خاک مدفون نگردد، آثار بجای مانده، بصورت باقیات صالحات دعای خیر آیندگان را نیز به دنبال دارد. ان شاء الله.

فردوس کویر ۸۰/۱/۲۸

آفت خطرناک مسؤولان....

از دفتر زمانه فتد نامش از قلم هر ملتی که مردم «صاحب» قلم نداشت هر قدر هم که انسان در گیر مشاغل و گرفتاریهای مختلف اجتماعی باشد، باز لازم است که بخشی از وقت ۲۴ ساعته خود را در شبانه روز به مطالعه کتاب بخصوص خواندن روزنامه‌ها اختصاص دهد تا، بویژه چنانچه مسؤولیت بزرگ، در سطح بالای اجتماع دارد، بتواند در انجام امود محوله، واقع بین‌تر بوده و اثرات مثبت و ارزنده‌تری داشته باشد.

مطالعه زندگینامه مردان بزرگ سیاسی - اقتصادی نشان می‌دهد؛ یکی از دلایل موفقیت آنها جدیت در مطالعه، بویژه مطالعه نشریات، بوده است که محبوبیت مردمی را نیز در پی داشته است.

نگارنده که دوران باز نشستگی و کهولت را می‌گذرانم و به همین علت اوقات فراغت بیشتری دارم، از مدتی قبل به خاطر یک برخورد ساده، به فکر بررسی این موضوع افتادم که بفهمم چند در صد از مسؤولان و شخصیت‌های مؤثر اجتماع ما، اهل

مطالعه هستند و روزنامه هارا می‌خوانند؟ که متأسفانه پس از گذشت زمانی طولانی و برخورد‌های گوناگون به این نتیجه رسیدم که به رغم پیشرفت علم و رشد سوادآموزی، روزنامه خوانی دچار افول شده و بسیاری از مسئولان - به قول خودشان - فرصت مطالعه ندارند! و حتی نگاهی سطحی هم به تیتراهای روزنامه‌ها نمی‌اندازند! و لاجرم، مطالبی را که بصورت انتقادی یا در قالب پیشنهادها مفید و سازنده در زمینه حرفه، پست و مقام خود آنها در یکی از جراید چاپ می‌شود، ملاحظه نمی‌کنند، بدتر از آن، دوست ندارند مطالب انتقادی را مطالعه کنند و یا بشنوند تا نسبت به اصلاح خویش و دستگاه تحت سرپرستی خود، اقدام نمایند و یا اگر انتقاد و پینهادی خلاف واقع است پاسخ بدهند و انتقاد کننده‌گان و خوانندگان روزنامه را از بدبینی خارج سازند!

این در حالیست که عقلای قوم از قدیم گفته‌اند و همیشه هم تکرار می‌شود. «دوست دارم که، دوست، عیب مرا همچو «آینه» روبرو گوید نه که چون «شانه» با هزار زبان پشت سر رفته، مو بمو گوید زیرا آنچه رو در رو گفته شود و یابه وسیله نامه و روزنامه مطرح گردد، سازنده و موجب رفع اشکال‌ها و نابسامانیهاست و آنچه پشت سر، در محافل خصوصی و در غیاب فرد طرف انتقاد، گفته می‌شود علاوه بر اینکه گوینده را مرتکب گناه کبیره «غیبت» می‌کند، در دراز مدت باعث بدبینی و ناراضایتی مردم نسبت به شخص مسؤول، خواهد شد و زمانی که تفاهم حسنه و خوشبینی نباشد، کارها به رکود کشیده می‌شود و مسؤول مربوطه، مهمترین وسیله موفقیت را که موجب نیل به «حسن شهرت» و همکاری همه مردم است، از دست می‌دهد.

برای کشف این حقیقت مسلم، بهتر است زندگی و نحوه خدمتی گذشتگان مطالعه شود و مورد بررسی قرار گیرد. در این صورت بخوبی ثابت خواهد شد مسؤولانی که خود را از مردم جدا کنند و انتقادپذیر نباشند و در اتاقتشان را به روی ارباب رجوع بسته باشند، دیر یا زود سقوط کرده، بر کنار می‌شوند و قضاوت‌های بدی نیز بدنبال خود، باقی می‌گذارند.

من که چنین عیب نگارتوأم در بد و خوب آینه دارتوأم
آینه چون عیب تو بنمود راست خود شکن آینه شکستن خطاست

به هر حال، چون عادت به مطالعه بایستی در انسانها از کودکی شکل گرفته و نهادینه شده باشد، متأسفانه بسیار مشکل می‌توان افرادی را در سنین بالا به کاری مفید

بویژه مطالعه - که عادت ندارند - واداشت. از طرفی اطلاع مسئولان دستگاهها از پیشنهادات و انتقادات مردم که بخصوص در روزنامه‌ها منتشر می‌شود، لازم و ضروری است، بهتر آن است که نهادی که در سالهای اخیر در استانداری شکل گرفته بود و «بریده جراید» را برای هریک از مسئولان مرتبط با آن مطلب می‌فرستاد، تجدید حیات یافته بلکه فعالتر هم شود تا کسانی که خود اهل مطالعه نیستند و یا به قول خودشان فرصت کمی دارند، به اجبار بریده روزنامه ارسالی از استانداری را مورد مطالعه و بررسی قرار دهند و در اصلاح دستگاه خود بکوشند. تا چنانچه اشتباه و سوء تفاهمی رخ داده، با صدور پاسخ مقتضی، ذهن نویسنده و مردم را روشن کنند. گو اینکه «نداشتن فرصت»، بهانه‌ی موجهی برای عدم مطالعه‌ی نشریات نیست. چرا که «روابط عمومی» هر اداره، می‌تواند نشریات هر روز را هنگام مسافرتها‌ی مدیر، برای او بخواند تا از فرصتهای خنثی که مدیر در خود رو نشسته است نیز، بهره‌برداری شود.

کرمان امروز ۸۰/۲/۱

چرا موزه شهر کرمان راه‌اندازی نمی‌شود؟

نزدیک به ۳۳ سال پیش، روانشاد شیخ ابوالقاسم هرنندی باغ زیبای خود را [در غرب کرمان قدیم و مرکز شهر کنونی کرمان جانب غربی مجتمع فرهنگی - هنری ارشاد اسلامی - چهار راه سمیه «طهماسب آباد»] به موجب سند رسمی شماره ۴۷۰۰/۱۶/۴۹ دفتر خانه شماره ۴۱ کرمان، به وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی [فرهنگ و هنر آن زمان] واگذار کرد تا برای تأسیس موزه کرمان مورد استفاده قرار گیرد. وزارت مذکور، براساس ماده پنج صورت مجلس مورخه ۴۷/۷/۲۴ تعهد نموده است باغ و ساختمان آن را که بعنوان یک بنای تاریخی نفیس شناخته می‌شود، به تأسیس موزه اختصاص دهد تا استفاده از آن، بویژه توسط جوانان و نوجوانان، سبب ساز رشد فرهنگ در این منطقه شود و چنانچه ملک مذکور مورد استفاده‌های دیگری قرار گیرد، سند مربوط فسخ و ملک به صاحب اولیه‌اش بر می‌گردد، تاکنون که ۳۳ سال از تاریخ واگذاری ملک می‌گذرد، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی از آن بعنوان اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی کرمان و متعاقباً بعنوان «سازمان میراث فرهنگی» استفاده کرده و به رغم اینکه هر ساله اعلام می‌شود، «موزه کرمان در سال جاری افتتاح می‌شود»! ولی هنوز این خواسته دیرینه مردم کرمان عملی نشده و این امکان وجود دارد که وارثان روانشاد هرنندی، با استناد به

ماده پنج قرار داد واگذاری ملک، به علت عدم راه‌اندازی موزه، تقاضای استرداد آن را بکنند! و دولت، در اثر مسامحه و سهل‌انگاری مسئولان وزارت فرهنگ ارشاد اسلامی، این باغ زیبا و ساختمان کم نظیر آن را که به دلایل تاریخی گردشگران ایرانی و خارجی را به خود جذب خواهد کرد و سالانه میلیون‌ها تومان در آمد خواهد داشت، از دست بدهد! این در حالیست که احداث ساختمان اداری سازمان میراث فرهنگی در یک بنای چند طبقه و در جوار همین باغ با صرف حداکثر ۵۰ میلیون تومان عملی است. بعلاوه، با توجه به غیر شرعی بودن استفاده‌های دیگر از بنا، آیا کوتاهی مسئولان مربوطه سؤال برانگیز نیست؟!



نمایی از ساختمان موزه هرنبی - کرمان و فضای مشجر و مصفاای آن.

از سویی میزان قابل توجه تأثیر موزه‌ها در رشد آگاهی جوانان و عبرت گرفتن عموم مردم، از تاریخ و بهره‌برداری از پیامدهای ارزنده و زندگی‌سازی که وسایل عرضه شده در موزه‌ها ارایه می‌کنند، بر کسی پوشیده نیست و هیچ کس نمی‌تواند منکر اثرات بی‌مانند موزه‌ها در تأمین امکانات مورد نیاز آموزشهای رسمی مدارس شود. در حالی که سالها فرزندان این خطه از میهن اسلامی ما از چنین موهبتی محروم شده‌اند!

براستی، آیا شهر بدون موزه مربوط به فرهنگ گذشتگان، می‌تواند همچنان بعنوان یکی از محورهای فرهنگی و گردشگری کشور شناخته شود؟! کرمان امروز ۸۰/۲/۳

قبل از نابودی، «جنگل قائم» را دریابید.

همه جا قالی پهن می‌کنند، می‌نشینند، آتش می‌افروزند، می‌خندند، شادی می‌کنند و...

از مواهب الهی لذت می‌برند اما... اگر خدای ناکرده...

«جنگل قائم» در شرق شهر کرمان، هم زیباست. هم در کنار گنبد جبلیه - که یک اثر تاریخی است یک تفرجگاه کم نظیر محسوب می‌گردد از طرفی، مردم نیز، تقریباً همگی، هنگام حرکت به سوی گورستان «مسجد صاحب الزمان» به قصد زیارت اهل قبور از هر کدام از مسیرهای جنوبی [از جانب تخت «درگاه قلی بیگ»]، غربی [از کنار گنبد جبلیه] و شمالی که وارد حریم مسجد بشوند، خواه ناخواه، بخشی از این مسافت را، درون این جنگل بزرگ، باشکوه و کم نظیر طی می‌کنند و از تماشای مناظر و استنشاق آب زلال و استنشام هوای لطیف آن لذت می‌برند.

اگر اما پیاده، قدم به داخل جنگل بگذاری، قسمتهایی را می‌بینی که به علت عدم رسیدگی مناسب و بموقع یا در اثر بی‌توجهی، آب لازم به درختان نمی‌رسد. یعنی درختان جنگل، آن طور که باید و شاید سیراب نمی‌شوند. چه می‌نویسم؟! حتی برخی از درختان که جز ایجاد مناظر زیبا، فضای سبز و هوای لطیف گناهی دیگر ندارند! رو به خشکی نهاده و اگر خشک شوند اینجا نیز به بیابانی بدل خواهد شد که از این پیش بود!

از اینها گذشته، آنچه بیشتر در قسمتهای شمال شرقی این جنگل جلب توجه می‌کند، تجاوز به حریم خیابانهای ایجاد شده بین بخشهای جنگل و دفن اموات، در محدوده مسیرهای رفت و آمد می‌باشد که اگر این امر ناخوشایند و بدور از انصاف، استمرار یابد، شاید در آینده حتی نتوان با وسائط موتوری به قبور اموات، نزدیک شد. بلکه تمام جنگل به گورستانی بی‌قواره تبدیل خواهد گشت! خطر دیگر، که بسیار هم دهشتناک است انباشته شدن مقدار زیاد برگهای سوزنی خشک، زیر بوختان این جنگل است که خدای نکرده با کوچکترین بی‌احتیاطی بزرگترها و یا اشتباه کودکانه، در غفلت از خاموش کردن ته سیگار و یا خاموش نکردن بقایای آتشبازی شعله‌های آتش سر به فلک خواهند کشید و جنگل را خواهند بلعید!

آنجا که هوا مرطوب است، آنجا که مرتباً باران می‌آید، مانند شمال کشور، زمانی که جنگل آتش بگیرد، تا بخواهند در آن هوای مرطوب، آتش را مهار کند، هکتارها از آن از جنگل بین می‌رود! اما - در کرمان خشک با چوبها و برگهای قابل اشتعال، با عدم دسترسی به آب لازم و و سائل مورد نیاز با اینهمه فاصله که تا نزدیکترین مرکز آتش نشانی موجود است، آیا حریق قابل کنترل خواهد بود؟! پس بیایید قبل از وقوع چنان

فاجعه دهشتناکی، تدبیری بیندیشید که پس از آن، حسرت خوردن فایده نخواهد داشت. لازم به توضیح است که برگهای سوزنی، بعنوان بهترین محیط کشت گیاهان، مشتریان بسیاری دارد که می‌توانند منبع درآمد واقع شوند.

بیداری ۸۰/۲/۲۶

تصویری از روزگار

میانسال‌ی آقای «حاج

قاسم مهرابی» -

قدیمی‌ترین اعضای

کمیته جنگل که هنوز هم،

در نهمین دهه عمر، به

خاطر زحمات زیادی که

کشیده، دل می‌سوزاند و

هر وقت بی‌آبی درختان و

تبدیل شدن جنگل به

گورستان را و از آن بدتر،

صحنه آتش‌سوزی

احتمالاً را در ذهن خود

مجسم می‌نماید، سخت

متأثر و غصه‌دار می‌شود!



ارزش کم نظیر گلستان و بوستان

سفری کوتاه به خارج از کشور عزیزم ایران، داشتم. آنجا کتاب و روزنامه فارسی در اختیارم نبود. ولی از آنجا که کتابخانه میزبان خود را - که مملو از کتاب غیر فارسی بود! مگر زیر نظر داشتم، بالاخره چشمم به دو کتاب گرانسنگ «گلستان» و «بوستان» افتاد. بی‌اختیار هر دو جلد را برداشته، به مطالعه پرداختم. بویژه اشعار و حکایتهای گلستان که مطالب آن، زمانی در کتابهای دبستانی زیاد دیده می‌شد، خاطرات دوران نوجوانی را زنده کرد.

اینکه می‌گویند: سعی کنید در طفولیت اشعار زیادی را حفظ کنید تا در پیری مورد استفاده قرار گیرد، برآستی که بسیار خوب گفته‌اند. زیرا عبارت «مَنْتَ خدای را عزوجل که طاعتش موجب...» تا آخر به یادم آمد که در کتاب فارسی کلاس پنجم ابتدایی آن زمان بود و هنوز آن را از حفظ دارم.

به هر حال، وقت کافی برای مرور و مطالعه این دو کتاب ارزشمند داشتم و توجه کردم در حالی که متأسفانه از این قبیل کتابها همانند گذشته که هنوز رادیو و تلویزیون و اینهمه روزنامه وجود نداشت، بهره‌گیری نمی‌شود و می‌توان گفت (جز معدودی) طبقه جوان مملکت شاید در تمام طول سال کتاب گلستان را باز نکرده و کمتر بدانند چه مطالب سودمند و با ارزشی در آن وجود دارد؟!؟



سعدی

چون این حسن تصادف و موهبت استثنایی فوق‌العاده برایم جالب آمد، بهتر دانستم عین ماجرا را با خوانندگان محترم در میان گذاشته، خواهش کنم در اولین فرصت سری به کتابخانه خود زده، مروری بر این دو کتاب ارزنده و کم‌نظیر داشته باشند تا دریابند با وجود گذشت بیش از ششصد سال از مرگ سعدی، این دو کتاب هنوز ارزش خود را حفظ کرده، نه تنها هیچ گاه کهنه نشده‌اند، بلکه هر چه جلو برویم و سطح اطلاعاتمان افزایش یابد، بهتر و بیشتر به اهمیت آنها پی می‌بریم و می‌توانیم آنها را

مورد استفاده قرار دهیم.

هر چند ممکن است که این نوشته مورد توجه مسئولان آموزش و پرورش قرار نگیرد و چون گذشته، مطالب زیادی از گلستان و بوستان سعدی در کتب فارسی مدارس نیاورند! ولی سفارش می‌کنم همه آنها که به آینده فرزندان خود علاقه‌مند هستند و می‌خواهند بهتر تربیت شوند، نه تنها خود به مطالعه چنین کتابهایی توجه کنند، بلکه ترتیبی بدهند که فرزندان دلبندشان قصه‌ها و حکایات و دستور العمل‌های سودمند و کم نظیر مندرج در این دو کتاب را که استاد سخن - سعدی بیشتر، از احکام قرآن مجید و احادیث بزرگان دین مبین الهام گرفته و یا بصورت تضمین، بهره گرفته و آنها را با زبان روان و شیرین فارسی بیان نموده است، الگو قرار دهند آینده‌ای درخشان و مفید برای خود رقم زنند و اگر نتیجه مطلوب به دست آورند - که قطعاً چنین خواهد بود - به دیگران نیز سفارش کنند تا به این مهم روی آورند.

کرمان امروز ۸۰/۵/۲۰

[حاشیه سر دبیر:]

مهمترین دغدغه‌های علمای تعلیم و تربیت جهان امروز، غلبه رسانه‌های دیداری مثل تلویزیون و رایانه، بر اوقات فراغت کودکان و نوجوانان و حتی جوانان است. چرا که این رسانه‌ها، کودک، نوجوان و جوان را در حالت انفعالی نگه می‌دارند و اجازه بروز خلاقیت را از او سلب می‌کنند. بعلاوه، چون در کنترل بیننده نیستند، لذا با یک بار پخش هر برنامه اثرات پایداری در ذهن باقی نمی‌گذارند.

علمای تعلیم و تربیت معتقدند؛ رسانه‌های مکتوب یا نوشتاری در پرداخت ذهن مخاطبان خود برای آینده نقش مؤثرتری دارند. این در حالیست که میزان مطالعه در فرزندان ما به صفر نزدیک شده و زنگ خطر پر طنینی به صدا در آمده است و مسئولان امر بایستی تا دیر نشده، برای این مسأله فکری بکنند ولی تا آن روز، بهتر است به توصیه پیشکسوتانی از قبیل جناب محمدی عمل شود و فرزندان خود را با جایزه و پاداشهای مورد علاقه شان، به حفظ کردن شعرهای آموزنده بزرگان ادب، از جمله؛ گلستان و بوستان سعدی تشویق کنیم که گفته‌اند: «هرچه در کودکی خوانده شود همچون نقش بر سنگ است که هرگز پاک نمی‌شود»

بخند تا دنیا به روی تو بخندد

(خنده موجب سلامتی و طول عمر می‌باشد.)

نشریه شریفه «کرمان امروز»، مطلب جالبی پیرامون اهمیت و مزایای «خنده» داشت که خواندنی بود. نمی‌دانم کجا خواندم که دانشمندی گفته بود: «شما چون پیر می‌شوید خندیدن را متوقف نمی‌کنید. بلکه شما پیر می‌شوید، چون خندیدن را متوقف می‌کنید» و شخصی بسیار محترم در همین کرمان خودمان می‌شناسم که با وجود اینکه در مرز صد سالگی است هر وقت به او برخورد کنید لبخند بر لب دارد و هنوز از سلامت نسبی برخوردار است و از نعمت‌های خدا شاکر و نیز مثلی است قدیمی که می‌گوید: «بخند تا دنیا به روی تو لبخند بزند». با این مقدمه می‌خواهم از حضور در جلسه پایان سال تحصیلی یک دبستان در «بری» (Berrie) - یکی از شهرهای کانادا - بنویسم:

در این مراسم، از ابتدای امر که گوینده، برنامه را اعلام می‌کرد؛ با خنده آغاز کرد و جملاتی خنده‌دار بر لب آورد که حضار خندیدند. سپس هر برنامه‌ای که به وسیله بچه‌ها و بزرگترها اجرا می‌شد، با خنده طرفین توأم بود. به طوری که گاهی با شنیدن قسمتهایی از گفته‌ها، جمعیت لحظاتی طولانی کف می‌زدند و می‌خندیدند.

مشاهده آن صحنه، حسرت مرا که شاید تنها مستمعی بودم که به خاطر ندانستن زبان، ناچار بودم از یکی از همراهان بخواهم تا مطالب را برایم ترجمه کند، برمی‌انگیخت. آنچه در این تنهایی و سکوت و بی‌زبانی توجهم را جلب کرد، این بود که چون جشن پایان سال تحصیلی دبستان بود، همه پدر و مادرها حتی پدر بزرگ‌ها و مادر بزرگ‌ها، به اتفاق بچه‌های کوچک و بزرگ، حضور یافته بودند و در پایان جلسه که آموزگاران و مدیر و کارکنان دبستان دسته جمعی آمدند، کلی حرف خنده‌دار زدند و حضار برای آنها کف زدند. به طوری که می‌توان گفت در طول دو ساعت لذت زیادی بردند که برای نگارنده، تازگی داشت.

دیگر نکته جالبی که در این مراسم توجه مرا جلب کرد، این بود که میزبان زحمت پذیرایی به خود نداده بود! حتی روی کارت دعوت نوشته بودند: هر کس می‌تواند با خود صندلی و یا فرش بیاورد! که معلوم شد چون چنین برنامه‌هایی، سابقه طولانی دارد، اغلب خانواده‌ها همیشه دو سه عدد صندلی تاشو داخل اتومبیل دارند که در این مکانها و زمین‌های ورزشی، مورد استفاده قرار می‌دهند و کسانی هم که تعدادشان بیشتر بود،

فرش با خود آورده بودند که آن را گسترده، روی آن نشستند! در مجموع نتیجه‌ای که از شرکت در این مراسم گرفتم و بد نیست در اینجا هم مورد توجه قرار گیرد و به عمل درآمد اینک: میزبان‌ها خرج و زحمت زیادی بر خود تحمیل نمی‌کنند. چرا که می‌توانند در محوطه‌هایی همچون سطح مدارس، از صندلی تاشو یا فرش (گلیم) استفاده کنند. از چای و شیرینی هم اثری دیده نمی‌شد! به نظر من، بهتر است ما هم این روش پسندیده را، همه جا تعمیم دهیم و در مراسم و جشنهایی که با حضور طبقه جوان برگزار می‌شود، از برنامه‌های خنده‌دار و تفریحی شاد استفاده کنیم و با داشتن لبخند بر لب، سلامتشان را تأمین نمائیم و بر عمر خود و دیگران بیفزاییم و این خمودگی و قیافه‌های حزن‌آلود را که نتیجه‌ای جز به خطر افتادن سلامت ندارد، از بین ببریم.

کرمان امروز ۸۲/۸/۲۲

شادروان، سرهنگ «سعیدی»
حتی در مرز صد سالگی، هیچ
گاه خنده از لبش محو نمی‌شد
و همه را به داشتن ایمان و
صبر سفارش می‌کرد



مراسم تجلیل از خبرنگاران مطبوعات استان، برگزار شد. طی مراسم با شکوهی به مناسبت ۱۷ مرداد (روز خبرنگار) از خدمات مدیران مسئول، سردبیران، خبرنگاران و دست اندر کاران عرصه مطبوعات استان تجلیل شد. در این مراسم که جمع کثیری از دست اندرکاران مطبوعات استان حضور داشتند، رئیس خانه مطبوعات استان ضمن سخنانی پیرامون چگونگی تشکیل خانه مطبوعات استان، به عملکرد و وظایف آن پرداخت وی، در بخشی از سخنانش گفت: در زمینه ارتقاء سطح کمی و کیفی مطبوعات استان، فعالیت‌های زیادی انجام شده است، همچنین از تأسیس تعاونی چاپ، تعاونی مسکن و نیز از احداث مسکن

برای خبرنگاران و ایجاد زمینه‌هایی برای دستیابی به منابع مالی که پشتوانه‌ای برای مدیران مسؤول باشد و از تأمین سایر تسهیلات، خبر داد و آنها را جزو اهداف خانه مطبوعات، ذکر نمود. در ادامه جلسه، مدیرکل اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی استان کرمان، ضمن تبریک روز خبرنگار، استان کرمان را دومین استان از نظر «تعداد نشریات» نام برد و از خدمات خانه مطبوعات و مدیران مسؤول نشریات تشکر نمود.

همچنین، دکتر بیگلری ضمن سخنانی به تأثیر فرهنگ در جامعه اشاره کرد و افزود: فرهنگ ما باید از لفافه‌های ابزاری استفاده کند تا به مرتبه بالا برسد و تنها راه مبارزه با تهاجم فرهنگی، استفاده از فرهنگ سنتی و تقویت آن است.

این مراسم، با اجرای چند برنامه فرهنگی و هنری و اهدای لوح سپاس به دست اندرکاران مطبوعات، به پایان رسید.

لازم به ذکر است که در این مراسم آقایان: شجاعی - مدیر مسؤول نشریه «حدیث» و محمدی بعنوان پیر مطبوعات، به ذکر خاطراتی از دوران کار پرسابقه خود، پرداختند.

نسل آفتاب ۸۰/۵/۲۲



هیأت ژوری و توزیع کنندگان جوایز و لوح تقدیر خبرنگاران.

قدر زنده یاد، مهندس افضلی پور (بنیانگذار دانشگاه کرمان) هنوز ناشناخته مانده است! ضمن برگزاری مراسم مربوط به سمینار کرمان‌شناسی، در تالار وحدت دانشگاه شهید باهنر، هر چه دقت و توجه کردم، دیدم متأسفانه عکسی از زنده‌یاد

مهندس افضل‌پور، در این سالن دیده نمی‌شود! با تعجب به آقای سیاوشی - معاون استاندار - گفتم: این ساختمان عظیم که با همت روانشاد افضل‌پور ساخته شده و کرمان را متحول کرده، ایجاب می‌کند که حداقل تصویری از آن مرحوم، در این تالار نصب شده باشد. آنگاه سَمّه‌ای از فضایل اخلاقی «افضل‌پور» را برشمردم. آقای سیاوشی با ناباوری گفت: «چرا این مراتب در جایی منعکس نشده؟» سپس گفت: «همین امروز از ریاست محترم دانشگاه خواهش می‌کنم عکس مرحوم افضل‌پور را در این تالار نصب کنند» و از حقیر خواست، آنچه را که گفتم، بنویسم و آقای فتح نجات - مدیر مسؤول محترم «کرمان امروز» هم که حضور داشت، اظهار علاقه کرد آن نوشته را چاپ کند.

از زمان اولین سفری که زنده‌یاد افضل‌پور به کرمان آمد تا این اواخر، اغلب در خدمت ایشان بودم. مهمترین خواسته ایشان، آن بود که زمینی برای احداث دانشگاه انتخاب شود. به طوری که تا پانصد سال دیگر، هر چه بخواهند آن را توسعه بدهند، ممکن باشد.

برای این کار جاهای مختلف پیشنهاد می‌شد که هیچ کدام را نپسندید. از جمله، زنده‌یاد «سید محمد انوری» زمین باغ مشیر، در محله زریسف، را عرضه کرد و گفت: «چون نیمی از آن را به طور رایگان به «خیزیۀ سجادیه» داده‌ام، بقیه را به دلایلی نمی‌توانم رایگان بدهم. ولی به خاطر احترام به نیت خیر جنابعالی [آقای افضل‌پور] حاضریم صدی شصت از قیمت، تخفیف بدهم.

زمانی که از محل بازدید کردیم، مهندس افضل‌پور گفت: «این محل برای خانه سازی جهت استادان، بسیار مناسب است.» و در حالی که ارزش زمین در آن زمان، متری هزار ریال بود، فقط با متری چهار صد ریال معامله شد که نیمی از آن را به نام دانشگاه و نیم دیگری را به نام خود خرید. زیرا می‌خواست زمین را به قطعات کوچک تقسیم نماید و به استادان برای خانه سازی واگذار کند در حالی که اگر به نام دولت و یا به نام دانشگاه می‌خرید، انتقال به استادان مقدور نبود. هدف هم این بود که استادان با خانه دار شدن در کرمان، به کرمان دلبستگی پیدا کرده، ماندگار شوند.

پس از پیروزی انقلاب، متأسفانه تنی چند از تندروهای منحرف - همان گروهی که خوشبختانه خیلی زود شناسایی و کنار گذاشته شد - برخورد و رفتار غیر انسانی با آن مرحوم از خود نشان دادند! از جمله یک روز، یکی از این افراد به دفتر اینجانب آمد و خیلی بی‌ادبانه گفت: این «مرد که!» زمین زریسف را به نام خودش خریده! گفتم: کدام

«مردکه»؟ گفت: همین افضلی پورا بسیار ناراحت شده، با عصبانیت گفتم: پول زمین را تو دادی؟ گفت نه، خودش داده! گفتم: پس دلش خواسته نصف آن به نام دانشگاه و نصف دیگر به نام خود او باشد. گفت: او اظهار کرده برای خانه سازی استادان خریده است. جواب دادم: بله، همین طور است. گفت: پس چرا این کار را نکرده؟ گفتم: برای اینکه با چنین رفتار و حرکاتی که شماها از خود نشان داده و می‌دهید، دیگر دلگرمی ندارد به کرمان سفر کند. در حالی که پیش از این، هفته‌ای دو سه بار می‌آمد! گفت: راه حل این مشکل چیست؟ گفتم: بهترین راه حل این است که جناب افضلی پور وکالتی به نام رئیس وقت دانشگاه بفرستند تا ایشان به وکالت از طرف افضلی پور قطعات را منتقل کند. یکی از آنها با تعجب گفت: این کار را می‌کند؟ گفتم: بی‌شک. برای اینکه نظر خاص دیگری ندارد.

سپس در تماس تلفنی با آن مرد بزرگ صحبت نموده، خواهش کردم وکالتی به نام ریاست دانشگاه بفرستند. که از این پیشنهاد استقبال کرد ولی گفت: چون نمی‌دانم چه بنویسم، سفری به کرمان می‌آیم تا خود هر چه صلاح دانستی، بنویسی. چندی بعد، طبق موعد مقرر، به کرمان آمد وکالت نوشته شد و قضیه فیصله یافت.

منتهی، این سؤال هنوز در ذهنم باقی مانده است که «چرا افرادی که خود را تحصیل کرده و نماینده یک دانشگاه می‌دانستند، به این صورت و قیحانه و با بی‌ادبی، با چنین مرد بزرگی که همه دار و ندار، حتی اتومبیل سواری و خانه مسکونی خود را به شهر ما هدیه کرد، این طور برخورد داشته باشند»؟!.

به هر حال، آنچه مسلم است و نگارنده، به خاطر حضور در متن برنامه‌های مربوط به طی مراحل قانونی واگذاری زمین دانشگاه و... از بسیاری موضوعات و ماجرابی مطلع هستم، به صراحت می‌نگارم که: زنده‌یاد «مهندس افضلی پور»، علاوه بر اینکه تمامی موجودی و دار و ندار خود را به شهر ما هدیه کرد، با صرف وقت و دلسوزی بی‌مانندی در جهت انتخاب زمین و احداث ساختمان تلاش خستگی‌ناپذیر از خود نشان می‌داد.

از جمله برای محکم‌کاری و این که جوشکاری آهنهای سقف‌ها خوب و با اطمینان انجام شود، مهندس مخصوص جوشکاری از انگلیس آورد و خود بر جوشکاریها نظارت می‌کرد.

زنده‌یاد مهندس افضلی پور که اهل «تفرش» بود، به کرمان و کرمانی عشق می‌ورزید و می‌گفت: در کلاس سوم دبستان بودم. بین همکلاسی‌های ما یک بچه کرمانی بود که در گفتار و کردارش صد درصد صادق بود و چون پدری فاضل داشت که زمانی

مدیر مدرسه بود، از همان کودکی با کتاب آشنا شده، داستانهای شیرین می‌دانست و من با او انس و الفت پیدا کردم و به این جهت به کرمان و کرمانی خوشبین شدم و با اینکه شهر کرمان را ندیده بودم، خود را از کرمانی‌ها جدا نمی‌دانستم و بر حسب اتفاق دوستی با آن پسر دبستانی ادامه یافت.^(۱) با هم بزرگ شدیم و برای تحصیل به فرانسه رفتیم و پس از بازگشت به ایران، این دوستی را ادامه دادیم...

ناگفته نماند اگر چه زنده‌یاد افضلی‌پور در یک برهه زمانی مورد بی‌توجهی و شاید بی‌احترامی تنی چند از افراد مغرض در دانشگاه اهدایی خود قرار گرفت، ولی همه مردم این شهر از صمیم قلب او را دوست می‌داشتند. به طوری که کوچه و محله و بیمارستان به نام آن مرحوم نامگذاری کردند^(۲) هر زمانی که به کرمان وارد می‌شد، با استقبال و تکریم همه مواجه می‌گشت. مسئولان دانشگاه نیز پس از چندی، به اشتباه همکاران معزول شده خود پی بردند و سعی کردند بی‌محبتی‌ها را در باقی ایام عمر او، و حتی پس از مرگ وی همراه با تجلیل فراوان از سرکار خانم فاخره صبا [همسر وفادار آن مرحوم] جبران کنند.

مهندس افضلی‌پور به نگارنده آنقدر محبت داشت که در یکی از سفرها که در منزل ما دعوت داشت، زمانی که پس از صرف ناهار، بستنی برایش آوردیم گفت: ما بسته تو هستیم، حاجت به بستنی منهیست که در دل ماست هرگز گسستنی نیست. خانم فاخره صبا در سفر اخیر، این خاطره را یادآوری کرد. خاطره‌ای که نگارنده آن را بعنوان سند افتخار خودم، همیشه در حفظ دارم. کرمان امروز ۸۰/۷/۲۰

۱- منظور شادروان دکتر مظفر بقائی کرمانی است.

۲- امروزه، در شمال شهر کرمان - آن سوی بزرگراه شمالی یک شهرک بزرگ، با آپارتمان‌های بلند و خوشنمایی که دارد، با وسعت محوطه، با فضاهای سبز و مشجر، بعنوان نمودار قدرشناسی کرمانی‌ها از پدر دانشگاه کرمان، شهرک افضلی‌پور نام گرفته است. بیمارستان افضلی‌پور هم در جانب غربی دانشگاهی که خود بنیانگذار آن بود واقع است. در ضمن نگاه کنید به صفحه... عکس مهندس افضلی‌پور

التماس کردم، ضرر قطع درختان را گفتم، ولی نشنیدند

اولین رقم کلان جهت تجهیزات چاه شماره یک جنگل قائم به وسیله مرحوم محمّد ارجمند پرداخت شد و به دستور مرحوم مبرور ابوالقاسم خان ابراهیمی (سرکار آقا) هزینه حفر چاه به وسیله دفتر ایشان، دریافت نشد. نام این دو بعنوان اولین کمک کنندگان به جنگل قائم، ثبت شده است.

شرح جالبی زیر عنوان «آقای شهردار! آیا خطّ سوم بهتر نیست؟» در نشریه شریفه «بیداری» دیدم که زبان حال اکثریت مردم حسرت کشیده این شهر (به خاطر کمبود درخت) بود و داغ دل مرا تازه کرد. زیرا در آغاز روند قطع درختان تنومند در خیابان فردوسی (مقابل عباسعلی) به قصد تعریض و ایجاد بلوار، بسیار متأثر شدم. به شهرداری رفتم و پس از چند روز رفت و آمد که توفیق زیارت مسؤولان محترم دست داد، عرض کردم: در سال ۱۳۳۹ش. که در سمت شهردار رفسنجان خدمت می‌کردم و قصد احداث بنای محل اداری شهرداری را داشتم چند اصله درخت بزرگ آنجا وجود داشت که حیفم آمد قطع شوند. این بود که حدود یک هفته آب به آنها نرساندیم تا اطراف ریشه کاملاً خشک شد. آنگاه به وسیله بیل و کلنگ دستی، از اطراف پائین رفته، بتدریج به زیر هر درخت می‌رسیدیم به طوری که ریشه آزاد شد و خاک آن از هم نپاشید آنگاه گلیم بزرگی حاضر کرده ریشه را بر روی گلیم غلطانده عده‌ای اطراف گلیم و عده‌ای تنه و شاخه‌های درخت را گرفته علی‌گویان به گودالی که از قبل حفر شده بود منتقل و پس از بلند کردن درخت اطراف آن را خاک نرم ریخته بلافاصله آب دادیم و این آبیاری با فاصله‌های کوتاه تکرار شد و با اینکه در فصل گرم تیرماه بود کوچکترین لطمه‌ای به درختان وارد نشد به طوری که هنوز بعد از گذشت بیش از چهل سال درختانی تنومند شده و حقیر هر زمانی که به رفسنجان می‌روم ابتدا به قصد زیارت آن درختان رفته و بسیار شاکرم که توفیق یافتم از نابودی آن درختان جلوگیری کنم.

پس از مراجعت به کرمان چون در ایجاد جنگل قائم (عج) سهمی داشتم این عشق به درخت در وجودم بیشتر پرورش یافت و هر زمانی که شاهد قطع درخت یا درختانی هستم جدا رنج می‌برم و افزودم در چهل سال قبل ما نه لودر داشتیم نه جرثقیل، که ناچار

بودیم از بیل و کلنگ و کارگر و گلیم استفاده کنیم ولی در این زمان که همه امکانات برای جابجایی سالم درخت فراهم می‌باشد شایسته نیست به این صورت درختان قدیمی را نابود و شهر بی‌درخت کرمان را بی‌درخت‌تر کنیم و لذا درخواست کردم در هر جا قصد برداشتن درخت هست این افتخار را به من بدهند که با وجود کبر سن حضور یافته با استفاده از امکانات موجود ترتیب انتقال درختان را به مکانی در همان نزدیکی داده از خشکیدن و نابودی آن جلوگیری شود که متأسفانه این درخواست و حتی التماس بی‌ثمر ماند و از آن تاریخ به بعد صدها درخت تنومند دیگر بر زمین افتاد، کسی نگفت این پیر با تجربه حرف بی‌حسابی نزده و بهتر بود به خواسته‌اش ترتیب اثر می‌دادیم.

ناگفته نماند که شهردار محترم پس از طرح عرایض حقیر تنها یک اقدام مثبت کرد و آن قطع درختان به جای روز روشن در شبها بود تا همانند درختان مقابل عباسعلی دیدن جنازه‌های درختان موجب ناراحتی بیشتر افراد نباشد! بهر حال چون در ناامیدی بسی امید است انتظار داریم مسئولان محترم شهرداری قدری در این‌باره مطالعه و اندیشه کرده و بعد از این بجای قطع درختان یا آنکه راهی از طرفین آنها برای عبور بگشایند و یا به صورتی که اشاره شد، نسبت به جابجایی درختان سالم اقدام نمایند و نام نیکی برای همیشه از خود باقی بگذارند. ان شاء الله.

بیداری ۸۰/۹/۲۸

اگر لیلی و مجنون هم به وصال هم رسیده بودند آن بت افسانه‌ای می‌شکست
خانم «شیما فتح‌نجات» نویسنده جوان و خوش ذوق ضمن مطالب بسیار حساب شده و نوشته‌های جالب خود، ادعای حقیر را مبنی بر شکست عشق‌هایی که به وصال تبدیل می‌گردد، رد کرده، حتی چنین طرز تفکری را ناشی از دیدی عوامانه دانسته‌اند! که بنده هم روستایی بودن خود را انکار نمی‌کنم! ولی آنچه حقیر نوشته و اظهار عقیده کرده بودم عشق‌های جنس مخالف بوده که اگر به وصال برسد، تغییر ماهیت داده دیر یا زود تبدیل به خصومت و دشمنی می‌گردد و اگر به خاطر وجود فرزندان مشترک و دیگر عوامل مجبور به سوختن و ساختن نباشند، بطور حتم زندگی تلخی پیدا کرده همه چیز عوض می‌شود. کم‌اینکه به عقیده نگارنده، اگر لیلی و مجنون هم به وصال یکدیگر رسیده بودند، آن بت افسانه‌ای می‌شکست و اختلافات بروز می‌کرد!

البته این عقیده را ظرف سالها، در حرفه محضر داری و اینکه همسرمددکار اجتماعی و داور در اختلافات خانوادگی است، که بالطبع مرا هم در کار خود شریک کرده، به دست آورده‌ام و بدون تردید به این نتیجه رسیده‌ام. چون یک پسر و دختر جوان که خود را عاشق یکدیگر می‌دانند و صریحا اعلام می‌کنند اگر به وصال معشوق نرسیم، خودکشی خواهیم کرد! چنانچه پدر و مادر و دیگر بستگان خیر اندیش را که نظری خلاف آن داشتند، شکست دادند و به وصال هم رسیدند، خیلی زود آن عشق آتشین سرد شده و بتدریج به بروز اختلاف و حتی جدایی بدون قید و شرط می‌رسد! زیرا در زمان روشن بودن آتش عشق، جز حسن و خوبی از معشوق مشاهده نمی‌کنند که اگر موفقیتی به دنبال نداشت همانند مرحوم علی اطهری کرمانی تا آخر عمر باقی مانده، از او شاعری توانا می‌سازد! ولی اگر همین مرد پاک‌باخته به وصال معشوقه رسیده بود، شاید هیچ گاه از آن کاسب بازاری، شاعری توانا نمی‌ساخت و چون آنچه را در ذهن خود از معشوق سراغ داشت، به دست نمی‌آمد، آن بت می‌شکست و به اختلاف می‌رسید. کمالینکه نگارنده، کسی را می‌شناسم که امروز پیرو جا افتاده است. او در زمان جوانی آنچنان عاشق بود و چنان نامه‌های سوزناک و عاشقانه‌ای می‌نوشت که بین دوستان و آشنایان ضرب‌المثل شده بود! تا به آن حد که شبی کنار دیوار خانه معشوقه، با وجود سرمای کشنده، به خواب رفت و سرانجام با عشق خود! ازدواج کرد ولی عاقبت بسیار بدی پیدا کرد. که جا دارد کتابی پیرامون آن ماجرا نوشته شود.



شادروان علی
اطهری کرمانی

بدیهی است که این عقیده، منحصر است به عشق دو جنس مخالف نسبت به هم و با عشق‌های خدایی که خانم شیما فتح‌نجات اشاره کرده‌اند، تفاوت زیاد دارد. و همانطور که در مطلب قبلی هم نوشتم، حقیر در عمر طولانی خود حتی یک مورد (بله حتی یک مورد) ندیدم که دو جوان (عاشق و معشوقه) به وصال هم رسیده باشند و عشق آنها در انتها به شکست نینجامیده و بتی که از یکدیگر ساخته بودند، نشکسته باشد.

البته خانم شیما فتح‌نجات بسیار جوان است ولی از افراد مسنّ که در این قبیل مسائل تجربه دارند، تقاضا دارم اگر تنها یک مورد مشاهده کرده و سراغ دارند که عشق دو جوان پس از ازدواج، پایدار مانده و به شکست منجر نشده است، مرا در جریان بگذارند تا در عقیده خود - که هیچ تردیدی در آن راه ندارد - تجدید نظر کنم و از بابت نوشته‌ام، پوزش بخواهم.

کرمان امروز ۸۰/۹/۳۰

نام روانشاد «افضلی پور» - بنیانگذار دانشگاه کرمان - در تاریخ درخششی همیشگی خواهد داشت

شخصیت والا، نیت خیر و گذشته پرافتخار شادروان مهندس «علیرضا افضلی‌پور» - بنیانگذار دانشگاه کرمان - به قدری بزرگ و غیرقابل توصیف است که تشریح صفات بارز و ممتاز آن از عهده امثال حقیر بیرون است.

نگارنده به اقتضای حرفه خبرنگاری از اولین سفر آن مرد بزرگ به کرمان، تا زمانی که روحش به ملکوت اعلی پیوست در همه سفرها در خدمت ایشان بودم.

زنده‌یاد افضلی‌پور که حاصل پنجاه سال کار تجاری و فعالیت اقتصادی، حتی فرش زیر پا، اتومبیل سواری و خانه مسکونی خود را به مردم کرمان هدیه کرد، دانشگاهی ساخت که ساختمانهای آن مقاومت پانصد ساله دارد و وسعت زمین آن به قدری زیاد است که هر چند ساختمان و دانشکده جدید بخواهند اضافه کنند، جا دارد.

شادروان افضلی پور، با آنکه در سنین کهولت بسر می‌برد، با اینهمه، در انتخاب زمین وسیع برای احداث دانشگاه مدتها مطالعه و تلاش کرد و در انجام عملیات ساختمانی دانشگاه بخصوص استحکام آن شخصاً دقت و نظارت داشت و می‌گفت: «آرزو دارم زمین دانشگاه به قدری وسیع باشد که هر چه ساختمان جدید خواستند در آن بسازند، در محذور قرار نگیرند. و ساختمان‌های آن هم به قدری محکم باشد که تا

پانصد سال دیگر لطمه‌ای نبیند».

نه تنها نگارنده این سطور، بلکه هر کرمانی که با مهندس افضل‌پور مجالست می‌یافت و صحبت‌های او را می‌شنید، به حسن نیت و بلند نظری آن مرد بزرگ پی می‌برد و بی‌اختیار فریفته صفات حسنه او می‌شد.

به همین جهت، عده زیادی از مردم کرمان تقاضا داشتند که دانشگاه احدائی کرمان، به نام «افضل کرمانی» - برجسته‌ترین چهره تاریخی، ادبی و پزشکی در تاریخ کرمان - نامگذاری شود. ولی پس از آنکه نویسنده متفکر و نخست وزیر دولت شهید رجایی، زنده‌یاد «دکتر محمد جواد باهنر» به شهادت رسید، این دانشگاه به نام آن شهید گرانقدر کرمانی نامگذاری شد! البته با شناختی که نگارنده از خصوصیات اخلاقی و نظر بلندی شهید «باهنر» دارم، اطمینان دارم که اگر آن بزرگوار در قید حیات بود هیچ گاه اجازه نمی‌داد دانشگاه کرمان را به نام وی نامگذاری کنند! و اسمی از بنیانگذار دانشگاه کرمان - که همه دارو ندار خود را برای ایجاد آن داد برده نشود. با اینهمه، این خوشحالی وجود دارد که بسیاری از مردم کرمان و مقامات مسؤول، قدرشناس آن بزرگمرد هستند و به همین علت نقاطی از شهر کرمان را به نام «افضل‌پور» نامگذاری کرده‌اند این زنان نیز مقرر گردیده میدان بزرگ مقابل دانشگاه کرمان نیز پس از تکمیل، به نام «افضل‌پور» نامگذاری و تندیس تمام قد آن مرد بزرگ، وسط میدان، روبروی دانشگاه، نصب شود.



شادروان سیدمحمد انوری که در ارائه خدمات عام المنفعه انجام امور خیریه مورد تأیید همگان بود.

دیگر اقدام در خور تحسین این است که؛ مقرر گردیده است، دوست و همگام زنده‌یاد افضل‌پور، یعنی آقای دکتر محمد علی میرزایی - اولین رئیس دانشگاه کرمان که برای سر و سامان دادن به این دانشگاه زحمات زیادی کشیده و از احترام خاصی برخوردار است، طی مراسمی مورد تجلیل و تقدیر قرار گرفته، لوح تقدیر بعنوان «پدر دانشگاه کرمان» به این مرد دانشمند و فرهیخته تقدیم شود.

همه این رویدادها موجبات خوشحالی و امیدواری مردم قدرشناس کرمان را فراهم آورده و در نتیجه بر خلاف گذشته که در یک مقطع زمانی، این نگرانی وجود داشت که نام زنده یاد مهندس افضل‌پور ناشناخته بماند! به همت و با توجه خاص استاندار و رئیس فعلی دانشگاه کرمان و دیگر مسئولان ذیربط، با برگزاری مراسم متعدّد و متنوّع قدر آن مرد بزرگ کاملاً شناخته شده است.

آری، تاریخ شهادت خواهد داد که درخشش نام «افضل‌پور» جاودانه است.

اطلاعات ۸۰/۱۰/۱۱

مشوّق زنده‌ها باشید!

مردان خدا و انسانهای وارسته که قصدتظاهر و عوام‌فریبی ندارند و در هر کاری که در جهت خدمت به خلق خدا انجام می‌دهند، منحصراً نفس عمل را در نظر گرفته، طوری از نیت خیر و خدمات صادقانه لذت می‌برند و وجدانی راحت دارند که احتیاج به قدر دانی توسط افراد و بندگان خدا ندارند. بلکه هیچ گاه هم تظاهر نکرده، به کسی اظهار نمی‌کنند.

اما اگر مردم برای خدمات و کارهای نیکوی افراد، قایل به احترام هستند و قدرشناسی می‌کنند و به نسبت اهمیت کاری که شده، مدرسه، دانشگاه، کوچه و خیابان به یاد آنها نامگذاری می‌کنند، برای این است که دیگران بفهمند نیکوکاری علاوه بر پاداش اخروی و اجر معنوی، در دنیا و بین مردم هم بی‌اجر نمی‌ماند، ای بسا نام او برای سالهای سال و همیشه باقی می‌ماند و مردم برایش طلب آمرزش می‌کنند.

کار خیر، در نفس عمل است و تا کسی در این راه گام ننهاده باشد، اهمیت و نتیجه آن رادرك نمی‌کند و نمی‌داند احداث یک مدرسه یا دانشگاه یا کتابخانه یا خوابگاه دانشجویی و یا پرورشگاه، علاوه بر اجر معنوی، بازدهی و نفع آن تنها در همین دنیا، بسیار بیش از دهها باغ پسته و ملک مستقل شخصی، مفید و لذت‌بخش است.

چند روز قبل از خدمت آقای هوشنگ ارجمند که مبادرت به احداث ساختمان یک خوابگاه با هزینه کلان، برای دانشگاه کرمان و تکمیل یک خوابگاه دیگر برای دانشجویان دانشگاه آزاد کرده و گاراژ و مستغلات گرانقیمتی در بهترین نقطه شهر کرمان برای نگاهداری بچه‌های عقب افتاده در کرمان اختصاص داده بود، صحبت شد که مشاهده کردم این مرد محترم در حالی که املاک نسبتاً خوبی دارد، ولی از مشاهده این بناهای عام المنفعه بعنوان کارهای خیری که انجام داده است، خیلی بیشتر لذت می‌برد تا از

دیدن باغهای پسته شخصی که با وجود این روحیه، کارهای خیر را تکرار خواهد کرد و شاید همانند مرحوم حاج شیخ ابوالقاسم هرندی - که گفته بود تصمیم دارم تا زنده هستم سالی یک کار خیر انجام دهم و امید است تعداد این بناهای خیریه، از صد هم بگذرد که تنی چند از حضار خندیده بودند ولی آن مرحوم گفته بود: نمی‌خواهم بیش از صد سال عمر داشته باشم بلکه می‌خواهم اگر بتوانم به جای سالی یک کار، ده‌ها کار خیر انجام دهم که از صد تجاوز کند. اتفاقاً مدرسه‌ها، کتابخانه، درمانگاه و شیرخوارگاه که ساخت و باغ (منزل مسکونی) و زمین‌های واگذاری از سی فقره تجاوز کرده است جالب آنکه، «هرندی» روی هیچ یک از بناهایی که احداث کرد، نام خود را نگذاشت! در مورد نام‌گذاری کتابخانه‌اش هم باید تصریح کنم تا مبدا موجب سوء تفاهم و نقض غرض بشود که این امر به دستور مرحوم مبرور آیه‌الله صالحی انجام شد. دو دبستان هم در محله زریسف، به پیشنهاد نگارنده، به اسم «هرندی» نامگذاری شد. اضافه کنم که خوشبختانه فرزندان خلف آن بزرگمرد، علاوه بر توسعه کتابخانه هرندی، تا حال دو بیمارستان احداث نموده و به حکم «رگ رگ است این آب شیرین...» این تلاشها، همچنان ادامه دارد.

حالا هم امیدوارم این مرد خیر نیز طوری لذت کار خیر خود را چشیده باشد که به ادامه این روال بیندیشد. یا خدمت بزرگ و بسیار ارزنده شادروان افضلی پور به مردم کرمان و متحول کردن این دیار، که باعث شد نام افضلی پور برای همیشه بر تارک صحیفه خدمتگزاران خیر کرمان بدرخشد و فرد فرد مردم قدرشناس کرمان همیشه برایش طلب آمرزش کنند و مکانهایی را به یاد او و به نام او نامگذاری کنند. کما اینکه به گفته یک شخص موثق مسؤولان دانشگاه در نظر دارند به جبران مافات، میدان بزرگ جلو دانشگاه را به نام آن بزرگ مرد زینت دهند و مجسمه تمام قدی از او وسط میدان نصب کنند. به هر حال آنچه باعث شد تا به نگارش این مقدمه طولانی بپردازم، این است که: آقای «عطا احمدی» بازنشسته آموزش و پرورش - که وی را سالهای سال است که می‌شناسم و زمانی در مبارزات سیاسی هم سنگر بودیم و به حسن نیت و علاقه شدیدش به کارهای عمرانی و خدمات فرهنگی و مخصوصاً به روحیه آزادمنشی او بخوبی واقف هستم، با اینکه خودازد مالیه دنیا محروم است ولی باتلاش برای ایجاد مدارس و احداث مرکز سالمندان، آنچنان فعالیت خستگی‌ناپذیر داشته و دارد که همه جا ذکر خیرش مطرح است. از جمله نگارنده از کسانی است که همیشه طول عمر با برکت او را همراه با سلامتی از بارگاه الهی خواستارم و برایش دعا می‌کنم و آرزو دارم

خواهرزاده‌اش نیز که پا جای پای دایی خود گذاشته، سالهای سال زنده و موفق باشد. ولی یک سوال اینجا مطرح می‌شود و آن این است که: آیا اینهمه تلاش و ابراز حسن نیت از طرف عطا احمدی و دیگر خدمتگزاران باید پس از مرگ آنها مطرح شود؟ و مدرسه و خیابانی - به نشانه تقدیر - به نامشان نامگذاری شود؟ یا آنکه بهتر است و باید در زمان حیات آنها و با حضور خودشان نسبت به چنین واکنش مثبتی اقدام گردد؟ به یاد دارم مرحوم عباس صباحی - دبیر ریاضی - در جهت امور خیر و احداث مدارس، همانند عطا احمدی تلاش خدا پسندانه‌ای داشت که بعد از مرگ، تنها یک خیابان و یک مدرسه به نام آن مرحوم نامگذاری شد.

با این اوصاف، پیشنهاد می‌کنم همه آنها که به تلاش بی‌ریا و خدمات مؤثر و ماندگار عطا احمدی آشنا هستند، دست به دست هم داده، در زمان حیات احمدی از او تقدیر و سپاسگزاری شایانی به عمل آورند تا موجبی باشد برای تشویق دیگران به انجام کارهای خیر. آری، دوستان، همشهریان، بیایید در نفی شعار «مرده پرستی» بکوشیم و یک کلام: مشوق زنده‌ها باشیم».

فردای سبز ۸۰/۱۲/۲۱



آقای مهندس. هوشنگ ارجمند فرزند
شادروان محمد ارجمند کرمانی بانی



زنده‌یاد ابوالقاسم هرندی

همه انسانند و بندگان یک خدا

[در حول و حوش زد و خورد بین هندوها و مسلمانان]

خبر تأسف آور این بود: زد و خوردهای شدید جوانهای «مسلمان» و «هندو»، در هندوستان، تعدادی کشته از طرفین گرفت. اموال زیادی را به آتش کشید و نابوده کرد.

آنچه که مسلم است این است که؛ همه آنها به حکم اعتقاد و ایمان خالص قلبی، دست به این کارهای ناپسند زدند. وگرنه افراد بی ایمان که معتقداتی ندارند، به کشتن و نابود کردن خود و دیگران، نمی اندیشند و نمی پردازند! آنها کلیه این خصوصیات و اعتقادات را در محیط زندگی و از خانواده کسب کرده و به آن پای بند شده اند. زیرا یک جوان «مسلمان» پدر و مادری مسلمان داشته و تحت تاثیر روحانیون و کتب مذهبی، به اختیار خود، به این باور رسیده است. یک «هندو» هم در محیط خود، به بیان دیگر، این تصور را که: ممکن است در اشتباه باشند و دین دیگری کاملتر می باشد در مخیله راه نمی دهند کما اینکه شیخ اجل سعدی، فرموده:

یکی «یهود» و «مسلمان»، نزاع می کردند	چنانچه خنده گرفت از حدیث ایشانم
به طیره گفت مسلمان: «گر این قبالة من	درست نیست، خدایا جهود می رانم»
یهود گفت: «به تورات می خورم سوگند	وگر خلاف کنم، همچو تو مسلمانم»
گر از بسیط زمین عقل منعدم گردد	به خود گمان نبرد هیچ کس که نادانم

با این اوصاف، آنچه همگان قبول دارند و در آن تردید نیست این که: همه انسانها بندگان خدای واحد و مخلوق او هستند و همانطور که یک پدر، فرزندان را با هر سلیقه و عقیده و طرز تفکری متفاوت، دوست دارد، قطعاً خدای متعال نیز کلیه بندگان و مخلوقات خود را دوست دارد و فردی که در افریقا به دنیا آمده یا آنکه در اروپا و یا آسیا... پای به عرصه جهان گذاشته، مخلوق اوست. پس بهتر است علما و دانشمندان همه ادیان و فرق مذهبی، این واقعیت مسلم را به افراد اجتماع تحت نفوذ خود، بفهمانند.

داشتن یک عقیده - که به اقتضای موقعیت و مکان، تحت تاثیر اطرافیان به وجود می آید - گناه آن شخص معتقد، نیست. زیرا یک «هندو» به طور کلی از دستورات و راهنمایی های دین مبین اسلام بی خبر است بلکه از طفولیت به او تلقین شده که: «آن دسته [پیروان - مثلاً - دین اسلام]، در اشتباهند و منحرف هستند و تنها ما هستیم که راه صحیح و درست را انتخاب کرده، اشتباه نمی کنیم!» کما اینکه پیروان قرآن نیز، مطابق نص آیه شریفه ۱۹ سورة آل عمران «ان الدین عند الله الاسلام»، چنین اعتقادی دارند که:

تنها دین، نزد خداوند، اسلام است و بس.

به نظر بنده نگارنده، بهتر است همه انسانها به اصل انسانی و غیر قابل انکار: میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است توجه کنند که کشتن هموعان (بندگان و مخلوقات خدای متعال)، با هر سلیقه و به حکم هر عقیده و طرز تفکری - تا زمانی که فردی مرتکب خلاف مسلمی نگشته و به حکم قاضی مستوجب مرگ نشده باشد - گناه است و هر کس با اعمال انتحاری (مثلاً بمبگذاری) دست به کارهایی بزند که موجب کشتار زنان و مردان و اطفال بی‌گناه شود، بی‌تردید نمی‌تواند آن کار را محض ثواب و عمل ارتكابی را، درست بداند و تصور کند، در پیشگاه خالق متعال اجر و پاداش دارد.

بیداری ۸۰/۱۲/۲۲

سی سال پیش، تعداد خوشنویسان کرمان از ده نفر تجاوز نمی‌کرد!

متأسفانه گاهی، برخی اشتباهات قلمی یا کلامی از کسانی سر می‌زند که به اقتضای رشته تحصیلی‌شان و عشق ورزیدنشان به هنر، جای کمال تأسف را دارد. و در قبال ابراز این غرض ورزیها و بروز حس حسادت، آن هم کسانی که از آنها انتظار نمی‌رود، باید گله‌مند بود!

آنچه هر کرمانی منصف و بی‌غرضی - در عرصه خوشنویسی - قبول دارد این است که تا حدود سی سال پیش، شهر کرمان از نظر داشتن هنرمند خوش نویس، در حد زیر خط فقر قرار داشت و آنها که در سطح متوسط، دم از هنر خوشنویسی می‌زدند، تعدادشان از ده نفر تجاوز نمی‌کرد!

آن زمان شادروان استاد میرخانی، یکی از شاگردان مومن و تلاشگر خود را، که به درجه استادی رسیده بود، مامور کرد تا به کرمان آمده، با تشکیل کلاس خوشنویسی این هنر اصیل ایرانی و اسلامی را رونق بدهد. او هم امتثال امر کرده، به کرمان آمد و با همه کمبودها، فعالیت خود را ابتدا در یک خانه مخروبه در یکی از کوچه‌های خیابان شریعتی (روبروی کوچه مستعان) آغاز کرد و با زحمات شبانه روزی توانست عده زیادی را به این هنر علاقه‌مند کند. تا آنجا که هر زمان یکی از شاگردانش صاحب شهرت و آوازه می‌شد، کلی لذت می‌برد و افتخار می‌کرد و به محض اینکه یکی از آنها در همین شهر یا یکی از شهرستانها برای تعلیم خط کلاس اختصاصی تشکیل می‌داد، از خوشحالی به افلاک سر

می‌سود. تا آنجا که به مرور زمان، تعداد کسانی که تعلیم خوشنویسی دیدند به مرز چند هزار نفر رسید. چرا که تعداد کلاسهای متشکله در استان، از مرز صد هم گذشته بود.

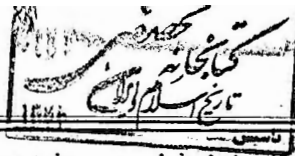
استادان خوشنویس

این یک واقعیت مسلم و حقیقی انکارناپذیر و قولی است که جملگی برآند که: بجز معدودی، بیشتر خوشنویسانِ امروز استان کرمان، مستقیماً از کلاسهای استاد «جمال‌الدین مؤدب» بهره برده و یا غیر مستقیم، در محضر یکی از شاگردان هنرمند او پرورش یافته، به مراحل عالی رسیده و معروف شده‌اند.

با این وصف، متأسفانه تنی چند معدود، حق معلم و شاگردی را بجا نمی‌آورند و حتی کسانی که از کلاس شاگردان استاد مودب بهره برده‌اند، اسمی از استاد نمی‌برند و نمی‌گویند که او برای هنر خوشنویسی در این شهر، چه تلاشی کرده، چه خون دلی خورده و جوانی خود را به پیری رسانده است! خوشبختانه خود استاد، به قدری بلند نظر و وارسته است که نه تنها از این قدر ناشناسی‌ها، گله نمی‌کند، بلکه همیشه با تعریف از هنر آنها، توفیق بیشتر برایشان آرزو می‌کند و همین امر باعث شد حقیر که به فرهیختگی و سلامت نفس استاد مودب وقوف کامل دارم و از دوران طفولیت او، شاهد اینهمه وارستگی بوده‌ام، سکوت را جایز ندانم به نوشتن این سطور مبادرت ورزم.

خلق آثار هنری بی مانند:

آنچه مسلم است و کسی هم نمی‌تواند منکر آن شود، این است که استاد مؤدب علاوه بر تعلیم تعداد زیادی هنر جو، روزها و شبهای بی‌شماری را به خلق تابلوهای زیبا و کم نظیر دست زد و هر کس طی این سالها به ایشان مراجعه کرد تا یکی از آن همه را، حتی به قیمت گزاف، بخرد، استاد با اینکه از نظر مادی کمبودهایی داشت، موافقت نکرد و در پاسخ خریداران مشتاق به تابلوها گفت: «می‌خواهم مجموعه‌ای شکل بگیرد و روزی در محلی مخصوص مستقر و نگهداری شود تا برای همیشه مورد بازدید علاقه‌مندان به هنر خط، قرار گرفته، جنبه «باقیات صالحات» داشته باشد». در پاسخ جمعی از اقوام و دوستان قدیم شیرازی خود، که خواهان انتقال تابلوها به شیراز بودند و یا در جواب آنها که چه بسا به قصد تطمیع! اظهار می‌کردند که در تهران استقبال بیشتری از این آثار بعمل خواهد آمد، همچنان، تاکنون جواب منفی داده که هنوز هم بر همان عقیده است.



«نه در گذشته تاریخ خوشنویسی، چنین مجموعه‌ای بزرگ و بی نظیر خلق شده و نه در آینده کسی پیدا خواهد شد تا به این حد از جنون، به خوشنویسی عشق بورزد.»

مجموعه‌ای بی نظیر

به طور قطع، این ادعایی بی‌جا و از روی عرق دوستی و محبت نیست. بلکه یک واقعیت مسلم است که مجموعه تابلوهای متنوع استاد مؤدب به قدری زیبا و تخصصی و متنوع و زیاد می‌باشد که «نه در گذشته در تاریخ خوشنویسی، چنین مجموعه‌ای بزرگ و بی نظیر خلق شده و نه در آینده کسی پیدا خواهد شد تا به این حد از جنون، به خوشنویسی عشق بورزد.»

گاهی بیست ساعت، از ۲۴ ساعت وقت صرف کرده و اینهمه تابلو را بوجود آورده و کسانی که منکر این واقعیت می‌شوند، یا آن همه را از نزدیک ندیده‌اند و یا روی اغراض شخصی و یا خدای ناکرده حس حسادت، منکر چنین واقعیت ملموس و مسلم می‌شوند که در این صورت از قول استاد، خطاب به آنها باید گفت: «عرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری!»

لزوم تشکیل نمایشگاه دائمی.

با وجود اینهمه آثار گرانبها و بی‌مانند، از چند سال پیش، لزوم ایجاد یک نمایشگاه بزرگ، مجلل و دائمی در خور اینهمه هنر، احساس می‌شد و کلیه شخصیت‌های طراز اول مملکت که به کرمان آمده، از این مجموعه دیدن کرده‌اند، ضمن تجلیل بسیار، لزوم حفظ و نگهداری این مجموعه گرانبها را از اهم واجبات دانسته، بر آن تاکید فراوان کرده‌اند.

حال اگر کسی پیدا شود و ایجاد این نمایشگاه را - به هر بهانه و دلیلی - بی فایده تلقی کند، به نظر نگارنده، خالی از غرض شخصی نمی‌باشد، زیرا همانطور که اشاره شد، نه در گذشته چنین مجموعه‌ای در این حد از تنوع عظمت و بکر بودن کیفیت، خلق شده و نه در آینده خلق خواهد شد. مردم دیگر شهرها هم مشابه این سرمایه هنری را به این درجه از اهمیت ندیده‌اند که به فکر تشکیل نمایشگاه باشند - (نکته‌ای که مورد ادعای بعضی حضرات مدعی است).

امید است که همه هنرمندان واقع بین و بلند نظر حق استاد و شاگردی را که

بویژه در دین مبین اسلام از ویژگی خاص برخوردار است، رعایت کنند و توجه داشته باشند؛ اگر از همکاران هنرمند و بخصوص استادان با واسطه و بدون واسطه خود تجلیل کنند، خودشان را بزرگ کرده‌اند و بعنوان شخصی دارای حسن نیت، معرفی خواهند شد. ضمن اینکه مسئولان ذیربط نیز باید در این مورد، تا دیر نشده، دست به اقدامی اساسی بزنند.

نسل آفتاب ۸۰/۱۲/۲۸



استاد جمال‌الدین مؤدب

خط عشق و عرفان

شاعر و پژوهشگر همشهری مان - احمد اسداللهی (۱. شعله کرمانی) - که ویراستاری این کتاب را عهده دار شده است، چون به این صفحات و این مقاله درباره استاد مؤدب رسید یادداشتی برای نگارنده فرستاد که عیناً از نظر خوانندگان محترم می‌گذرد:

سال ۱۳۶۸ ش. یک سری برنامه برای پخش از تلویزیون [مرکز کرمان] نوشته و اجرا می‌کردم با عنوان: «گیانگ اشتیاق». از آنجا که محتوای آن برنامه به معرفی جلوه‌های

ماندگار فرهنگی - هنری کرمان زمین اختصاص داشت و دورادور با نام استاد جمال‌الدین مؤدب نیز آشنا بودم و می‌دانستم که چه خدمت بزرگ و ارزنده‌ای در جهت گسترش و اعتلای هنر فراموش شده «خوشنویسی» کرمان [که قدیم الایام بعنوان خطّه خوشنویسان معروف بود و می‌گفتند: «دبیر خوشخط از کرمان بیارید - نویسم نامه‌ای از بهر دلدار...»] آنهم به گونه‌ای مستمر و خستگی‌ناپذیر عهده دار شده است، تصمیم گرفتم یک مصاحبه فراگیر با ایشان داشته باشم. خوشبختانه کارگردان برنامه آقای «احمد شریف فر» که خود از ارادتمندان استاد بود بی تأمل موافقت کرد و طبق قرار قبلی، روانه محل کار ایشان شدیم.

آنجا، با مشاهده آنهمه تابلوی بزرگ و بیمانند و محو شدن در رقص دست و قلم استاد، که قطعه‌ای را به خواهش کارگردان می‌نوشت و با توجه به گرایش ذاتی و موروثی‌ام به هنر خطّ [که نخستین بار در سال ۱۳۳۶ ش. در کلاس زنده یاد، استاد مشّاق کرمانی تعلیم گرفته بودم]، بویژه تحت تأثیر بخشی از پرسش و پاسخها، قطعه شعری الهام گرفتم که ذیلاً* به نظر خوانندگان محترم می‌رسد.

اما، پیش از آن، گرچه آن نکته ظریف را در متن قطعه آورده‌ام، بعنوان «قندمکرر» یاد آور می‌شوم که: با توجه به اینکه استاد، زاده «کازرون» است، علت آمدنش به کرمان را سوال کردم که در پاسخ فرمود: «پیرم و مردام - زنده یاد استاد میر خانی (سراج الکتاب) - به من امر فرمود: برو کرمان، کرمانی‌ها استحقاق فراگیری هنر خطّ را دارند. و من هم بی درنگ روانه کرمان شدم» پرسیدم: معلوم است کی بر می‌گردید؟! فرمود: «هرگز» شگفت زده علت را جویا شدم، گفت: «چون، دیگر مرادم نیست که بگوید «برگرد»!

خوب به یاد دارم که بعد از پخش آن برنامه از تلویزیون، تا مدت‌ها، این بخش از گفت‌گو، نقل مجالس و محافل بود و همگان، استاد را به خاطر احترام زاید الوصفی که برای معلّم خود قائل بوده، تا جایی که بمنظور نشکستن حرف معلّم خود، مصمم به اقامت دائم در کرمان و به تعبیری، دل‌کندن مادام‌العمر از زادگاه خود شده بوده، تحسین می‌کردند. قطعه مورد نظر، همان زمان در مجموعه‌ای با عنوان «تراوش» - «گلزاری منظوم و منثور از بوستان معرفت دوستان» پیرامون «نمایشگاه عشق» (مجموعه پریشانی) قرار گرفت. آن مجموعه در پاییز ۱۳۷۲ ش. منتشر شد.

«خط عشق و عرفان»

رقص دست و قلم، تماشا ییست
 بنگرای جان، خطِ «مؤدب» را
 خطّ او، خطّ عشق و عرفان است
 شیوه خطّ نسخ و تعلیقش
 حرمتِ عشق «میرخانی» را
 ترک «شیراز» گفته، با آنکه
 گفتمش: «چیست رمز این هجرت
 گفت: «استادم امر کرده برو
 چون نفرموده است، برگردم
 این زمان، با افاضل کرمان
 صورتش، سورت توانمندی
 من برآنم که همچو استادش
 رفعش را، کجا تواند دید؟!
 درک انوار آفتاب بلند
 وصف او را، کسی تواند گفت
 من، کیم؟! شاعری که شعر او
 آیت دلبـُـری، دلاراییست
 کاینهمه خوشنما و رؤیاییست
 زان سبب، در کمال گیراییست
 جلوه گاه جمال و زیباییست
 عاشقی بیقرار و سوداییست
 بلبش، شهره در شکرخاییست
 هان، مگر که دل تو، هر جایست؟!
 سوی کرمان - که شهر شیداییست
 نقض عهدش، خلاف برناییست»
 گرم همراهی و هماواییست
 مغنیش، آیت شکیباییست
 حاکم ملک خط به تنهاییست
 آنکه، عاری زحس بیناییست!
 بومها را، کجا تواناییست؟
 کو، چو من فارغ از خود آرایست
 شعله مجمر اهوراییست
 (تقدیم به استاد بلندپایه و هنرمند گرانمایه، جمال الدین مؤدّب که این زمان، در محضرش
 افتخار فراگرفتن فنون و رموز خط نصییم گشته است)

دوشنبه - ۱۶/۱۰/۱۳۶۸ کرمان - ۱. شعله کرمانی

مسئولیت بدون قدرت، قدرت بدون مسئولیت

افزایش تعداد ادارات و نهادها و تقسیم کارها در سطح گسترده و بعضاً موازی با
 هم! و اینکه برای ارائه هر گونه خدمتی به شهروندان، دستگاههای متفاوتی را گمارده‌اند،
 موجب شده که مردم برای هر کار کوچکی، باید به مکانهای مختلف و پراکنده در سطح
 شهر و به مقامات متعددی مراجعه کنند که اغلب هر یک از مقامات، خود را غیر مسؤول
 دانسته! ارباب رجوع را به دیگری پاس می‌دهد. حتی بعضی از صاحبان مقام در سطح

بالا، خود را دارای مسؤولیت بدون قدرت؟! معرفی می‌کنند. آنها هم که اختیارات وسیع‌تری دارند، قدرت خود را عاری از مسؤولیت تلقی می‌نمایند که در همه موارد، چوب آن توی سر مردم می‌خورد!

مثلاً اگر با مسؤولان شهرداری نسبت به نابسامانی وضع شهر و خرابه ماندن محلات مختلف مرکز شهر صحبت کنید دلائل قانع‌کننده‌ای می‌آورند! از جمله: میراث فرهنگی را سد کار خود و عامل بازدارنده پیشرفت در جهت زیباسازی شهر معرفی می‌کنند. برای مشکل چاله‌ها و دست اندازهای موجود در خیابانها، شرکت گاز، مخابرات، آب و برق را مقصر می‌دانند. شرکت مخابرات، عامل قطع صداها تلفن را، آن هم برای مدتی طولانی، بی‌مبالاتی و بی‌توجهی راننده بولدوزر شهرداری می‌دانند! شرکت گاز می‌گوید: ما کارمان را انجام داده‌ایم، حال اگر جای لوله‌ها آسفالت نشده و یا آسفالت آن نشست کرده، مسؤولیتی متوجه ما نیست! سازمان میراث فرهنگی، برای باقی گذاشتن خرابه‌های سطح شهر و وجود مناظر زننده، نداشتن بودجه و اعتبار و عدم همکاری دیگران را مؤثر می‌داند و می‌گوید: فقط توان جلوگیری از تجدید بنا و نوسازی، دارد و ظاهراً مسؤولیتی در جهت بازسازی، متوجه این سازمان نیست.

با این مثال ساده و ملموس و در یک جمع‌بندی، به این نتیجه می‌رسیم که پیش از این، که بسیاری خدمات شهری از قبیل حفظ بهداشت، نظام صنفی، جلوگیری از کم فروشی و گرانفروشی، لوله کشی آب، گسترش شبکه برق و... منحصرأ توسط شهرداری ارائه می‌شد آنهم زیر نظر یک مسؤول که گرفتاری مردم به مراتب کمتر و رضایت آنها، بیشتر بود.

البته با توجه به دو عامل مهم «ازدیاد جمعیت» و «گسترش شهر» - آنهم بعضاً بی‌قواره و بدون برنامه اصولی توقّع چنین ادغامی در عصر حاضر، عاقلانه نیست. اما می‌توان با تشکیل جلسات مشترک و مرتب از مسؤولان، همسو با برنامه ریزی صحیح، کار مردم را آسان ساخته و راهی را پیش گیرند که شنیدن نام یک اداره و لزوم مراجعه به آن، باعث نشود که دود از کله ارباب رجوع بلند شود! و در بسیاری مواقع، اگر بتواند، از خیر کارش بگذرد!

از جمله این موارد که در عین حال ساده هم هست، می‌توان وصول دو - سه نوع عوارض را توسط یک بانک، به جای چند بانک، یاد آور شد که به راحتی می‌شد هر چند

حساب را در یک بانک گذاشت و بار مردم را سبک کرد. که امید است با این توضیح کوتاه راهی برای کاهش بروکراسی و آسایش مردم و جلب رضایت همه پیدا کنند.

فردای سبز ۸۱/۲/۴

حافظ و سعدی و خواجه‌ی کرمانی را، باید در یک ردیف گذاشت.

برنامه‌ی شبکه اول سیما، با عنوان «ایران سلام»، صرف نظر از طرح و ارائه‌ی برخی رفتارها و گفتارهای نه چندان پخته و سنجیده، بسیار خوب و آموزنده است و افرادی چون حقیر که توان گشت و گذار دور ایران عزیز را ندارند، می‌توانند با دیدن این برنامه‌ی مفید، نقاط مختلف را، چه بسا بهتر و واضحتر از دیدار از نزدیک، تماشا کنند و با آداب و رسوم مردم جای جای کشور خود آشنا شوند.

ولی باتوجه به اینکه همیشه تاکید می‌شود (همه جای ایران سرای من است) واضح است که در چنین برنامه‌ی جالب و قراگیری، با خیل عظیم و گسترده‌ی بیننده در چهار سوی ایران، که با صرف هزینه‌ی کلان و اوقات عدّه‌ی زیادی افراد تحصیل کرده و با تجربه تهیه می‌شود، نباید تعصب «همولایتی بودن» اعمال گردد.

مثلاً: چون فلان مجری محترم، خود اهل کرمانشاه است، صحیح نیست تمام صفات انسانی و اخلاقی خوب را به مردم کرمانشاه نسبت دهد و آنها را برتر معرفی کند!

مورد دیگر، در برنامه‌ای که صبح یکشنبه ۸۱/۱/۲۵، از محل چاپخانه و حوض ماهی (سعدیه) شیراز پخش شد، گرچه بسیار خوب و جالب بود، ولی یک عیب کلی و مهم داشت که گوینده‌ی محترم اهل شیراز، مطلبی قریب به این مضمون ارائه کرد که: ما دو شاعر بزرگ و گرانمایه به نامهای سعدی و حافظ در شیراز مدفون داریم که باعث افتخار ایران و معروف در جهانند. بنده هر چه انتظار کشیدم که از دیگر شاعر بزرگ (خواجه‌ی کرمانی)، که با همه‌ی عظمتش در تنگ الله اکبر شیراز غریب افتاده، اسمی ببرد، انتظارم بیهوده بود در حالی که همه‌ی صاحب نظران و اهل فنّ معترفند که مقام «خواجه» کمتر از حافظ و سعدی نیست و از آنجا که هنگام نوشتن و سرودن «الگو» و «سوژه» مهم‌ترین اصل موفقیت است، اشعار حافظ اکثراً با تاثیر پذیری از اشعار خواجه کرمانی سروده شده، البته با آرایه‌های ظریفتر و بهتر. اما در هر حال، بیت معروف؛ «استاد غزل سعدی نزد همه کس، اما - دارد سخن حافظ، طرز سخن خواجه»

در تاریخ ادبیات ایران ثبت شده و کسی نمی‌تواند منکر این حقیقت باشد. خواجه حلقه ارتباط زبان سعدی و حافظ است و همانند حافظ، سعدی، مولوی، خیام و... در ردیف بزرگان شعر و ادب ایران قرار دارد و متعلق و مربوط به تمام ملت ایران، بلکه دنیاست، بنابراین، سفارش می‌کنم که دوستان شیرازی، در برنامه‌های رادیو - تلویزیونی، تعصب «همولایتی بودن» را کنار گذاشته، مهمان شهرشان - خواجه کرمانی - را همچون گذشته در غربت نگاه نداشته، از او هم یادی بکنند. و یا گردشگران ایرانی و خارجی را تنها به سعدیه و حافظیه هدایت نکنند، بلکه ترتیبی بدهند که تربت خواجه را هم زیارت کنند و برای او نیز طلب مغفرت نمایند.

اطلاعات ۸۱/۲/۵ کرمان



پیکره «خواجه کرمانی»، در یکی از میدانهای کرمان.

متأسفانه درس همسر داری به پسران و دختران آموزش داده نمی‌شود. متأسفانه اختلافات زناشویی بویژه در سالهای اخیر، به اوج خود رسیده است. در گزارشی خواندم؛ از هر صد و ده هزار ازدواج، ده هزار مورد آن به طلاق منجر می‌شود.

که بی‌هیچ تردیدی باید قبول کرد که در صد هزار بقیه، تعداد خانواده‌های خوشبخت، چندان قابل اعتنا نیست! بلکه در جمع آنان هم، خانواده‌هایی را می‌توان سراغ گرفت که اختلافات و مشکلاتی دارند اما به خاطر حفظ آبروی خانوادگی و یا نگرانی از آینده فرزندان و... به اصطلاح معروف - ساخته‌اند!

نگارنده معتقد است که اگر یکی از زوجین قدری واقع بین بوده و یا هر یک، برای لحظه‌ای، خود را به جای طرف مقابل می‌گذاشت و از دریچه چشم دیگری، به زندگی می‌نگریست، همه مسائل و مشکلات حل می‌شد. اما دریغ که برعکس، حس خودخواهی و قضاوت یکطرفه موجب می‌شود که هر یک، خود را محق دانسته، طرف دیگر را محکوم کند و بطور مستمر، اختلافات را دامن بزند. تا آنجا که زندگی بر هر دو تلخ و خدای ناکرده منجر به تارکه شود و یا تا آخر عمر بدترین، فلاکت بارترین و سخت‌ترین وضع را داشته و تحمل کنند. اینهمه اختلاف، روی بچه‌ها نیز اثر منفی می‌گذارد و آنها را دچار عقده کرده، با هزاران عیب تحویل اجتماع می‌دهد! در حالی که اگر قدری به خود آیند و فکر کنند که اگر کار به جدایی کشید، معلوم نیست همسر بعدی فرشته‌ای معصوم باشد. بلکه او نیز از همین اجتماع و همین قماش است. آن وقت مجبور خواهیم بود به خاطر بسیاری نکات، به تفاهم برسیم و دست از اختلاف برداریم و زندگی سالمی را برای خود مهیا کنیم.

ولی اگر در بادی امر، چون فردی عاقل به تفاهم رسیده، بویژه حرف یکدیگر را بشنوند و قضاوت عادلانه داشته باشند، حتماً به توافق رسیده، زندگی راحت و آرامی پیدا می‌کنند. یک زوج جوان، نباید در برابر هر نوع ناملایمی بلافاصله عصبانی شده و عکس‌العمل نشان دهند. بلکه باید حوصله به خرج دهند و پس از گذشت دقایقی، بدون حضور بچه‌ها، حرف‌ها و درد دل‌های طرف مقابل را شنیده، رفع سوء تفاهم کنند.

این شیوه [بحث در خلوت] حسن دیگری هم دارد و آن این است که فرزندان شاهد سر و صدا و اختلاف پدر و مادر نبوده، اثرات منفی روی ذهن و فکرشان گذاشته نمی‌شود و همانگونه که اشاره شد، دچار عقده نمی‌شوند.

از طرفی، متأسفانه در مراکز آموزشی ما، «آئین همسر داری» به پسران و دختران آموزش داده نمی‌شود و آنان باید مسائل جنسی را از دیگران بیاموزند! در حالی که اگر همانند بسیاری از کشورهای پیشرفته، بویژه در دوران دبستان برنامه آموزشی پیرامون این موضوع مهم اجتماعی وجود می‌داشت و بچه‌ها بتدریج آموزش می‌دیدند و

آگاه می‌شدند که زن و شوهر برابر دستور شارع مقدس اسلام بایستی هم سنخ بوده، از نظر سن، سواد، شکل و قواره، خصوصیات خانوادگی و...، بویژه از جهت «طرز تربیت» باید تجانس و تفاهم کافی داشته باشند، آن وقت بسیاری از معضلات شکل نمی‌گرفت و بعنوان مثال، کار به جایی نمی‌رسید که یک دختر ۱۵ ساله و یک پسر ۱۸ ساله به صرف یک برخورد ساده، عاشق یکدیگر شده، حتی ازدواج نافرجام هم صورت بگیرد تا در نتیجه، عمری را با اختلاف، مرافعه و ناکامی‌سر برند. و امید است که اهل فن بویژه نویسندگان متعهد در این باره قلم فرسایی کرده، به قصد فرهنگ سازی، تلاش کنند تا آمار طلاق کاهش یافته و زندگی زناشویی سخت و غیر قابل تحمل نباشد.

روزنامه توتیا ۸۱/۲/۱۶

کشتار غیر بهداشتی و غیر انسانی، آنهم در ملاء عام؟!۱۹

به منظور بدرقه یکی از دوستان به فرودگاه کرمان رفته بودیم. هنگام بازگشت: مشاهده کردیم جمع بیشماري بعنوان استقبال کنندگان از یک حاجی [بله، فقط یک حاجی!] چند رأس گوسفند در یک «وانت بار» نگه داشته، آماده قربانی نموده، در فاصله‌های مهین، یکی یکی آنها را پایین آورده، کشان کشان جول اتومبیل حامل حاج آقا سر می‌بریدند و پس از ریختن خون روی سطح آسفالت بولوار و پایان دست و پا زدن و جان کندن حیوان، لاشه آن را به داخل وانت بار، جلو گوسفندان می‌انداختند و باز حیوان دیگری را در نقطه دیگر، به همان صورت، پایین کشیده، می‌کشتند...!

به خاطر کثرت اتومبیلها و ترافیک حاصله، ناگزیر بودیم آهسته حرکت کنیم و ناخواسته، شاهد آن مناظر ناپسند و چندان آزار دهنده عصر هجری باسیم. مناظری که بخصوص برای بچه‌ها فوق العاده دهشت‌انگیز و ناخوشایند بود. خون ریخته و پخش شده روی آسفالت نیز به وسیله چرخهای اتومبیلها همه جا پخش می‌شد و ای بسا خونی که به اطراف بدنه اتومبیلها می‌پاشید که قطعاً پس از گذشت مدتی، در آن هوای گرم تعفن کرده، موجب پخش میکروبها و افزایش حشرات موزی می‌شد.

مهمتر و حساستر از این صحنه‌ها، آن بود که چند تن خارجی را دیدم که لحظه به لحظه. گام به گام، صحنه‌های ناشایست را مشاهده می‌کردند و عکس می‌گرفتند که معلوم نیست در یادداشتهای مربوط به این بخش از سفر خود، چه نوشته و در بازگشت به کشورشان، چگونه تعریف خواهند کرد.

چنین کشتاری، آنهم با آن حجم زیاد و در حساسترین مسیر عمومی، بصورت کاملاً غیر اصولی و غیر بهداشتی، از نظر اخلاقی و انسانی غیر قابل توجیه می‌باشد و می‌طلبد که همه سازمانهای ذیربط، همچون اداره بهداشت و...، به اهمیت این کار توجه نموده، از حضرات محترم استقبال کننده بخواهند؛ به جای رفتار آنچنانی - که قطعاً جنبه خود نمایی و ریایی آن نمود بیشتری دارد و چه بسا موجب زایل شدن اجر زائران بشود - گوسفندان را به یکی از نهادها و مؤسسات خیریه [همچون پرورشگاهها، سرای سالمندان، مؤسسه خیریه انصار الرسول (ص) و...] که خوشبختانه در شهر مان کم هم نیستند و زیر نظر سازمان بهزیستی فعالیت می‌کنند و اغلب، طرف اعتماد هم هستند و طریقه و محل صحیح و خدا پسندانه مصرف آنها را هم می‌دانند، تحویل دهند و اطمینان داشته باشند که با این کار نه اقدام به تظاهر و خودنمایی بدون ثواب کرده‌اند و نه موجبی برای انجام عمل غیر بهداشتی و غیر انسانی فراهم آورده‌اند و بالاخره، دیگر شاهد صحنه‌های مشمن کننده هم نخواهیم بود و سوژه زشت هم به دست جهانگردان خارجی داده نخواهد شد که بروند و با آب و تاب باز گوکنند و نمایش بدهند... بچه‌های معصوم هم با آن قلبهای کوچک و نازکشان، دیگر این صحنه‌های کشت و کشتار را نخواهند دید و ترسی مدام و موهوم - چه بسا تا پایان عمرشان - گریبانگیرشان نخواهد بود.

با این امید که این پیشنهاد مشفقانه مورد توجه همشهریان عزیز و مسئولان محترم ذیربط قرار گیرد. ان شاء الله

فردای سبز ۸۱/۲/۲۷

گدایی و خواب امن

برای صرف شام، به خانه یکی از دوستان دعوت شدم. آنجا بخت، یار آمد و یکی از دیگر دوستان قدیمی کنارم قرار گرفت و باب صحبت باز شد.

ابتدا از شهرداری شکایت داشت که برای اخذ پروانه ساختمانی یک «برج» ناقابل؟! چقدر دوندگی داشته و چه پول کلانی پرداخت کرده! آنگاه، نوک حمله را متوجه اداره «دارائی» کرد که در سال جاری رقم بسیار زیادی بعنوان مالیات مطالبه می‌کند و به هر جا می‌زند، نمی‌تواند تخفیف بگیرد! سپس به آفت درختان پسته در سال گذشته و کمبود آب چاههای عمیق و قنات پرداخت و مدتی سخن راند و افزود: بعضی اوقات از وجود اینهمه ناراحتی قلبم به درد می‌آید و بسیاری از شبها خواب از سرم می‌پرد و هر

چه قرص خواب آور می‌خورم، اثر نمی‌کند!

توضیحات و شکایت دوستان آنقدر طولانی شد که موقع صرف شام رسید. خیال کردم مسأله پایان یافته و ماجرا خاتمه پذیرفته! غافل از اینکه هنوز در دلها دارد و تازه، چانه‌اش گرم شده.

چه دردسر بدهم؟ قصه کوتاه کنم. دوست نازنینم، ماجرای مربوط به مردن تعدادی از گوسفندان خود را مطرح کرد و توضیح داد: هنگام عصر که از آغل گوسفندان بازدید کردم، همه سر حال بودند ولی صبح روز بعد خبر دادند تعدادی از آنها مرده. خودم را به آن جا رساندم دیدم بقیه هم در حال چرت زدن هستند. برای نجات بقیه! فوراً همه را سر بردیم و با قیمت نازلی به یک قصاب فروختیم. تازه، آن قصاب نصف پول را هنوز نداده! گفتم: چرا آنها را به یک دامپزشک نشان ندادی؟ شاید خوردن گوشت چنین گوسفندی از نظر بهداشتی به مصلحت نبوده. جواب داد: وقتی که گوسفند هنوز سر پاست و نفس می‌کشد، گوشتش حلال است و قابل خوردن! سپس، از اینکه دست تنهاست و فرزندان خوب و سر براهی ندارد تا در کارها به او کمک کنند و مانع حیف و میل ثروت وی شوند، گله‌ها کرد و...

خلاصه، با وِزاجی‌ها و پزدادنه‌هایش به گونه‌ای اعصاب مرا خرد کرد که آرزوی پایان پذیرایی را داشتم که خوشبختانه مجلس تمام گشت و... من هم با خروج از منزل به حقیقت، از آن مخمصه نجات یافته‌م و راحت شدم. پس از آن، با خود فکر می‌کردم: آنها که عقیده دارند ثروت، سعادت و خوشبختی می‌آورد واقعاً در اشتباه هستند. زیرا آنچه واضح و روشن است و نسبت به آن اطمینان کامل دارم، این است که این دوست ثروتمند من، غذا و لباسش از من بهتر نیست و می‌توان گفت آبرو و اعتبار اجتماعی‌ام نیز، به مراتب از آنچه او دارد، بدتر نیست! در حالی که من هیچ یک از مشکلات و دغدغه‌های مطرح شده توسط ایشان را ندارم و شبها با خیال راحت، آسوده خاطر از بابت غم عوارض شهرداری، مالیات، آفت پسته، مردن گوسفندان و نا اهل بودن بچه‌ها و... سر بر بالین می‌گذارم. مضافاً اینکه با مشاهده آن وضع و شنیدن حرفهای دوستان، بیش از پیش به جمله معروف «گدایی و خواب امن» معتقد شدم!

براستی که نعمتی بالاتر از این نیست که انسان، با در آمد کم - و به اصطلاح - به نان بخور و نمیر، قانع بوده و حسرت افراد ثروتمند را، بخصوص آنها که از راه نامشروع ثروتمند شده‌اند، نخورد. زیرا همانگونه که اشاره شد، ناراحتی و رنج و غصه

آنها بمراتب بیشتر است. این قبیل افراد نمی‌توانند اولادی فعال و خود ساخته داشته باشند. یک کلام؛ این چنین اشخاصی، خودشان به دست خود، موجبات سلب آسایش خود و اطرافیان را فراهم می‌سازند و تا چشم می‌گشایند و به خود می‌آیند، می‌بینند، عمرشان را به بیهوده، تلف کرده، دست خالی با کوله باری از حسرت و ندامت، تنها مانده‌اند. با این وصف، سفارش من به همگان این که: چون بالاخره در پایان خط به هم می‌رسیم، بهتر آن است که این چند روزه دنیا را با آسایش بیشتر، سرکنیم تا شبها مجبوره خوردن قرص خواب آور نباشیم و... از آن مهمتر، بعد از مرگمان، وارث یا وراثمان، بر سر تقسیم ارث، بدو بیراه و نفرین نثارمان نکنند.

فردای سبز ۸۱/۵/۱۰

همه برای مردن عجله داریم!

اگر دوران طفولیت خود را به یاد بیاورید و یا هم اکنون حرکات اطفال را مورد مطالعه و بررسی قرار دهید، می‌بینید که همه عجله دارند تا زودتر بزرگ شوند! تا آنجا که بسیاری از اطفال، برای اینکه بزرگتر جلوه کنند، روی انگشتان پای خود راه می‌روند. همینکه به سن نوجوانی رسیدند، بی‌اختیار انتظار رسیدن به دوران جوانی را دارند و بعد از آن، به پایان تحصیلات و گرفتن همسر چشم دوخته و لحظه‌شماری می‌کنند. بعد از آن منتظر گرفتن پست و مقام هستند و اگر ازدواج کرده باشند، دلشان برای تولد فرزند دلبند لک می‌زند. بالاخره بچه‌شان که به دنیا آمد، گریه‌های شبانه بیخوابی و مشکلات بچه داری، آنچنان خسته و کلافه‌شان می‌کند که با خود می‌گویند: کی باشد که این بچه بزرگ شود تا اینهمه اذیت نکند. بعد، همینکه بچه مدرسه‌ای شد، از بردن و آوردن فرزند [فرزند] خود به کودکستان و مدرسه خسته شده، برای پایان تحصیلات آنها لحظه‌شماری می‌کنند و انتظار می‌کشند! جالب اینکه بعد از فارغ‌التحصیل شدن فرزند یا فرزندان، آرزوی دامادی یا عروسی آنها را در سر می‌پرورانند و اگر به این خواسته هم رسیدند، باز دیدن «نوه» را، که - به اصطلاح - مغز بادام است، از خداوند مسئلت دارند.

خلاصه، این رشته سر دراز داشته و همه برای تحقق هر مرحله از خواسته‌ها و بر آمدن آرزوها، انتظار می‌کشند. در حقیقت از دید دیگر، برای زودتر به خط پایان رسیدن [مردن] عجله دارند!

می‌توان رشته آرزوهای طول عمر را به ریسمانی تشبیه نمود که روی قرقرده‌ای

پیچیده شده که اگر به فرض، باز کردنش به اختیار خود ما باشد، برای رسیدن به هر یک از این خواسته‌ها که در زندگی فراوان هم هستند، قسمتی از ریسمان قرقره را به دست خود باز می‌کنیم تا به آنچه می‌خواهیم، سریعتر برسیم و چون رسیدن به آنچه که انتظارش را داریم، زودتر از موعد مقرر و طبیعی صورت گرفته و کار، ساده شده (چون به اختیار خودمان می‌باشد) باز کردن ریسمان قرقره تکرار و تکرار می‌شود تا یک دفعه متوجه می‌شویم به آخرین سانتیمترهای ریسمان رسیده‌ایم و دیگر ریسمان تمام شده! یعنی زمان مرگ ما رسیده و امکان برگشت هم نیست!

اینجاست که باید گفت: چون خواسته‌های بشر زیاد است و به ظاهر پایان هم ندارد و چنانچه به یکایک خواسته‌هایمان رسیدیم، بلافاصله به انتظار خواسته و مطلوب دیگری هستیم، تنها چاره عاقلانه این است که نباید عجله به خرج دهیم و برای رسیدن به پایان هر مرحله‌ای از آرزوهای خود، بی‌حوصله باشیم. چرا که با چنین فرض و در چنین وضعی، بحقیقت، همه ناخودآگاه برای مردن شتاب می‌کنیم!! بی آنکه متوجه باشیم که تمام طول زندگی ما، از همین خواسته‌ها و انتظارات تشکیل شده است که اگر عجله داشته و بخواهیم به هر یک از آنها زودتر برسیم عملاً مرگ زودرس خود را طلب کرده و به فکر سازندگی و اصلاح خودمان و جامعه نخواهیم بود و تجربه نمی‌آموزیم و لذا بهتر است باز شدن قرقره عمر خود را به خداوند متعال واگذار کرده بی‌خود و بی‌جهت آن را باز نکنیم و به دور نریزیم تا با واقع‌بینی لذت بیشتری از زندگی و عمر طولانی‌تر خود ببریم.

فردای سبز ۸/۸/۸۱

نقدی خوب، ولی انتقادپذیر کجاست؟

سخنان حجة الاسلام ملانوری - مدیر کل اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی استان کرمان - در جمع روزنامه‌نگاران کرمان که در هفته نامه «بیداری» هفتم خرداد - چاپ شد، بسیار جالب بود و از اینکه موجب بسته شدن دهن افراد خرده گیر شد همه را خوشحال کرد. آقای ملانوری از روی کمال واقع بینی، لزوم فعال شدن نهادهای «نقاد» را یادآوری کرده و گفته بود؛ عدم حضور چنین نهادی موجب شده تا همه فکر کنند که؛ خودشان نمونه هستند و خود را مبرا از هر گونه عیب و اشکال ببینند.

این سخن، آن هم از زبان یک روحانی صاحب مقام، امیدواری فراوان را موجب گردید. که همه مدیران روزنامه‌ها به رسالت خود واقف شوند و توجه کنند که آنها آیینۀ

تمام‌نمای اجتماع هستند. اگر روزنامه‌ای مسائل، مشکلات و خواسته‌های مردم را با صراحت تمام مطرح نکند و به نظر مسؤولان نرساند، چه کسی این وظیفه مهم و مقدس را به عهده خواهد گرفت

مردم باید هر چه در دل دارند و همه مشکلات حیاتی خود را بی دغدغه به گوش مسؤولان برسانند. روزنامه‌ها نیز باید خواسته‌های مردم را بصورت شفاف و بی‌پرده مطرح سازند و بالاخره مسؤولان هم باید دست از بی‌تفاوتی بردارند و چنانچه خود فرصت مطالعه نشریات را نداشتند، به وسیله یک کارمند مورد اعتماد آنچه را که مربوط به آن سازمان و نهاد است، از روزنامه بریده، به نظر مقام مسؤول برساند و حتماً هم مورد رسیدگی قرار بگیرد و جواب لازم را از کانال همان روزنامه‌ها به مردم بدهند.

این امر، جامعه را نسبت به مسؤولان خوشبین کرده، تفاوت و فاصله موجود برداشته می‌شود و از میزان نارضایتی‌ها بشدت می‌کاهد. اگر روزنامه‌ها نتوانند ابهامات موجود در جامعه را از طریق طرح مسائلی که مردم می‌خواهند به واقعیت آنها پی ببرند، از طریق مراجعه به مسؤولان مربوط و گرفتن پاسخ صریح و شفاف و رساندن آن به اطلاع همگان، بر طرف سازند، معلوم است که «آزادی مطبوعات» زیر سؤال می‌رود و بالاخره مردم نسبت به همه کس و همه چیز بدبین خواهند شد.

البته این نکته نیز واضح و کاملاً روشن است که صاحبان قدرت و مسؤولان محترم، در هر سطح و رده‌ای اطمینان داشته باشند که اولاً: معصوم نیستند ثانیاً: مقام آنها ابد مدت نخواهد بود.

نگارنده، چندی قبل در دفاع از یک نهاد خیریه خوشنام [فرزند افتخاری] و ظلمی که به خاطر سوء نیت نسبت به آن نهاد و بنیانگذار آن شده نوشتم و کلیاتی را - دوستانه و از روی خیر خواهی - تذکر دادم. البته به حکم امانتداری و حفظ آبروی افراد، اسمی هم از فردی که مرتکب اشتباه شده و در حقیقت گناهکار بود نبردم و سعی کردم کاملاً کلی گویی کرده، نوشته‌ام جنبه نصیحت پدرانۀ داشته باشد. ولی از آنجایی که می‌گویند: «چوب را که برداشتی گربه دزد حساب کار خود را می‌کند»، چند روز متوالی زنگ تلفن خانه ما به صدا در می‌آمد و شخصی بی‌ادب، بدون اینکه خود را معرفی کند، از شخص معینی تعریف می‌کرد و به من - که بظاهر نسبت به فرد مورد نظر جسارت کرده بودم اهانت می‌کرد و فحش می‌داد! منم که گرک باران دیده هستم با خونسردی همه حرفهای او را شنیدم و در نهایت گفتم «ای کاش خود شما و آنکس که شما را وادار به بیان این همه اهانت کرده، می‌آمدید تا از

نزدیک با هم صحبت کنیم. شاید من هم اشتباه کرده باشم. در این صورت عذر خواهی خواهم کرد» اما او که می‌دانست اگر قضیه بیشتر باز شود، باعث رسوایی خواهد بود، تنها فحش می‌داد و تهدید می‌کرد و من می‌شنیدم ولی تحویل نمی‌گرفتم. زیرا عقیده‌ام این است که؛ اگر کسی چیزی به کسی داد و او تحویل نگرفت، به خود دهنده کالا بر می‌گردد.

به هر حال، چون این مطلب به درازا کشید و نگارنده طرفدار نوشته‌های کوتاه و به اصطلاح «قلّ و دلّ» هستم، سخن را کوتاه نموده، تنها اضافه و تکرار می‌کنم؛ اگر مردم باروزنامه‌ها در تماس باشند و روزنامه‌ها بتوانند حقیقت را بی‌پرده بنویسند و صاحبان مقام سعه صدر داشته و توجه کنند، به خدا قسم اغلب مشکلات حل می‌شود و این فاصله‌ای که بین آحاد مردم و آنها بوجود آمده، برداشته و رضایت عمومی حاصل خواهد شد و در آینده، تاریخ نیز قضاوت خوب خواهد کرد. دیگر خود دانید.

بیداری ۸۲/۳/۲۱



حجة الاسلام ملانوری

افراد بالای ۶۰ سال، به «عطا احمدی» و امثال او مراجعه کنند! بسیاری از ما انسانها، قبل از مرگ اشتباهات فراوانی مرتکب می‌شویم و عجب‌که بر این باور هستیم که همه خواهند مرد جز ما که انگار خیال رفتن از دنیا را نداریم! و تنها به فکر گرد آوری و فزونی ثروت بخصوص زمان پیری، حتی در آخر عمر هستیم!

یکی از دوستان تعریف می‌کرد. پیرمردی که عادت به خوردن مقدار مختصری از مواد افیونی داشت، به حال احتضار افتاده بود که در آخرین لحظه‌های عمرش حبه‌ای کوچک! در دهنش گذاشتیم اما از دهانش افتاد توی رختخواب و گم شد. مجدداً معادل همان مقدار را توی دهنش فرو کردیم. ولی شگفت زده دیدیم در آن لحظات مشرف به موت، مداوماً در جستجوی آن حبه بود! و آنقدر دست لرزان خود را بی‌اختیار روی لحاف و تشک مالید و این کار را ادامه داد که به آخرین نفس رسید و جان سپرد! با اینهمه، دستش همچنان به سوی آن حبه دراز بود.

آری، حرص مال دنیا باعث می‌شود همه چیز را، حتی در آخرین لحظه حیات فراموش کنیم ولی به محض اینکه رخت از این جهان بستیم، بازماندگان به منظور خودنمایی و نشان دادن مفاخر خانوادگی! آن قدر صفات کمالیه برایمان قائل می‌شوند و آنها را در رقعۀ «پرسه» [کارت دعوت به مجلس ترحیم] منعکس می‌کنند که اغلب کسان باور نخواهد. کرد که این صفات عالیه در وجود همان فردیست که حاضر نبود حتی قدمی یا درمی در کار خیر صرف کند.

از جمله می‌نویسند:

مردان خدا چه با صفا می‌میرند	جان باخته در راه خدا می‌میرند
گویی که رسیده حکم آزادیشان	خندان لب و با میل و صفا می‌میرند

و یا:

رسم گلچین فلک گر چه همه یغما بود لیکن این بار گلی چید که بی‌همتا بود
و در حالی که برای اغلب پیران از کار افتاده، اطرافیان بی‌اختیار آرزوی مرگ آنها را می‌کنند! خیلی که بخواهند احترام قائل شوند و حفظ ظاهر بکنند، می‌گویند: «خدایا، حالا دیگر راحتش کن تا اینهمه سختی نکشد!» که به عقیده نگارنده، بسیار دعای خوبی هم هست! چرا که آنها به قصد راحت شدن خودشان از مریض داری این دعا را می‌کنند، ولی برای فرد در حال احتضار نیز خواسته مناسبی است!

به هر حال، اطرافیان به محض اینکه به آرزوی خود رسیدند! و مریض، دعوت حق را لبیک گفت، گریه وزاری (اغلب تصنعی) را آغاز کرده، سرودهای حزن آور می‌خوانند و در کارت پرسه چاپ می‌کنند:

دگر شمع می‌آید، که این جمع پراکند	دگر عود مسوزید، کزین بزم، صفا رفت
دگر حُسن مجوید، که این آینه بشکست	گل عشق مجویید، که آن بوی وفا رفت

و یا:

توانم نیست گفتن شرح درد و داغ هجران را که گویم مرگ جانسوز شقایق در بهاران را و... خلاصه هزاران کلام زیبا از این قبیل را، در سوگ پیران از دست رفته - که بیصبرانه انتظار مرگشان را داشتند - عنوان می‌کنند. همچنان، مدتی نه چندان طولانی گذشته که اختلاف بر سر تقسیم ارث را شروع می‌کنند وای بسادر هر مورد، فحش و ناسزا نثار یکدیگر و مورث خود می‌نمایند که - مثلاً - چرا در وصیتنامه (اگر نوشته باشد)، فلان جمله را کمتر یا بیشتر نوشته؟

با این خصوص و این که همه ما چنین وضعی را بارها دیده و شاهد بوده‌ایم، اما اکثریت ما هیچ وقت به این فکر نیفتاده‌ایم و سعی نخواهیم کرد تا پیش از مرگ به یک واقعیت مسلم پی برده، واجد آن صفاتی باشیم که بعد از مرگمان در کارت دعوت به مجلس ترحیمان چاپ می‌شود! و در جهت خدمت به خلق خدا گام برداریم و اگر ثروتی اندوخته‌ایم، پیش از آنکه به دست وارثان (اکثراً بی‌معرفت) برسد، به امثال عطا احمدی و یا بنیادهای خیریه مراجعه کرده، با احداث مدرسه، خوابگاه، درمانگاه، کتابخانه و از این قبیل مراکز عام - المنفعه اقدام کنیم و به قول معروف، از پیش هدیه‌ای به گور خود بفرستیم و دعای خیر انسانها و نسلهای بعد را بدرقه راه خود داشته باشیم و بدینوسیله، با احراز کلیه صفات نیک انسانی، برای بازماندگان نیز افتخار و آبرو کسب کنیم.

فردای سبز ۸۲/۳/۲۲



عطا احمدی

سالم‌سازی اجتماعی، در طرح انتقاد میسر است

چندی قبل در ارتباط با گفتار حجة الاسلام ملانوری - مدیرکل اداره فرهنگ و

ارشاد اسلامی کرمان - در جمع روزنامه‌نگاران، مطلبی زیر عنوان «نقادی خوب، ولی انتقادپذیر کجاست» نوشتم* که خوشبختانه توجه جمع زیادی را برانگیخت و مورد تأیید قرار گرفت.

باید بگویم تنها راه مقابله با مشکلات و نابسامانیها، طرح همین انتقادات است. اگر همه ما عادت کنیم مسأله واجب «امر به معروف و نهی از منکر» را به اجرا بگذاریم و عیوب یکدیگر و نهادها و حتی صاحبان مقام را بی پرده مطرح کنیم و آینه وار نواقص، کوتاهی‌ها، کم کاریها و کاستی‌ها را منعکس سازیم و بگوییم، بدون تردید جامعه اصلاح شده، هر کس راه درست و صحیح را پیش خواهد گرفت و حتی بصورت «لنگان خerk» هم شده، به مقصد خواهد رسید.

سه سال پیش، یکی از شخصیت‌های مهم و محترم کرمان، ضمن سخنرانی خود در تالار عماد کرمانی - [مجتمع فرهنگی - هنری کرمان]، روزنامه‌ای را که مطلبی انتقادی به قلم نگارنده در باره ایشان چاپ کرده بود، مورد حمله شدید قرار داد و گفت: این «قلم‌ها را باید شکست»! پس از پایان سخنرانی آن بزرگوار و نشستن در جمع، کنار ایشان رفتم و عرض کردم: این راه مبارزه با بدیها نیست. اگر شما قلمی را بشکنید مطمئن باشید که همان قلم، خیلی تیزتر به میدان آمده، نوشتن را ادامه می‌دهد و چنانچه در اشتباه بوده باشد، اشتباهاتش افزون خواهد شد. حال آنکه بهتر آن بود که بگویید: فلان روزنامه، چنین مطلبی نوشته که به نظر من در اشتباه است و آنگاه با استدلال و منطق و باملایمت، جواب قانع کننده‌ای بدهید تا هم روزنامه، هم مردم از اشتباه خارج شوند و اختلاف بالا نگیرد و کار به شبنامه نویسی نکشد. بویژه در حالی که قانون مطبوعات صراحت دارد: اگر روزنامه‌ای مطلب خلاف و غیر واقعی چاپ کرد، فرد یا نهادی که از آن نوشته متضرر شده است و عقیده‌ای خلاف آن ادعاها دارد، مدیر مسئول موظف است که از مدعی بخواهد تا جواب قانع کننده‌ای بنویسد و در همان روزنامه، همان صفحه و ستون، حتی با همان فونت حروف جوابیه واصله را چاپ کند تا مردم و خوانندگان قضاوت کنند. ولی اگر پس از چاپ یک مطلب انتقادی، آنقدر قدرت داشته باشد که به قول جنابعالی، قلم نویسنده را بشکند و بدینگونه از دادن پاسخ مستدل طفره ببرد، صاحب قلم شکسته، در اجتماع مظلوم شناخته شده، همه مردم، «قلم شکن» را محکوم خواهند کرد.

برای نگارنده، جای کمال خوشحالی است که مدیر کل اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی - که اغلب تصور می‌کنند! در این مقام، مأمور شکستن قلمهاست اینچنین عاقلانه و آگاهانه به میدان مبارزه با نابسامانیها آمده و با صراحت و بی‌پرده همه حقایق لازم را می‌گوید و چون آیین‌های شفاف، عیب‌نمایی کرده، از این راه منطقی و صحیح و حساب شده، در جهت اصلاح جامعه گام بر می‌دارد و در گل عرصه و روند کلی می‌توان کاملاً امیدوار بود که هر مسئولی که پی به اشتباه خود برد بدون تردید بیدار شده، در رفع اشتباه خود تلاش می‌کند و فاصله‌ای که بین مردم و صاحبان مقام (که به خاطر استقرار در اتاقهای در بسته و وجود منشی‌های اخمو و مهمتر از آن، عدم انعکاس مطالب انتقادی در روزنامه‌ها)، به وجود آمده، بر طرف می‌گردد آن زمان است که می‌توان گفت: همه مسئولان، مردمی و نمونه هستند... آن زمان است که می‌توان شاهد کاسته شدن و در نهایت، حذف فاصله‌ها بود. ان شاء الله.

فردای سبز ۸۲/۴/۱۷

پیشنهادی برای تبدیل کویر لوت به دریاچه

سالهاست که مردم استان کرمان نگران کمبود بارندگی و تداوم خشکسالی هستند و با کمال تأسف، هر ساله چندین متر به عمق چاههای عمیق منطقه اضافه می‌شود و متقابلاً با کاهش درخت‌ها و جنگل‌ها بر وسعت کویر لوت افزوده می‌گردد! برای حل این مشکل و معضل بزرگ، سالهاست همه از وجود «درد» سخن می‌گویند و مقاله می‌نویسند! ولی کسی «راه حل عملی» پیشنهاد نمی‌کند و یا اگر هم نظری داده می‌شود، طرف توجه واقع نشده، مسکوت می‌ماند!

حدوداً در دهه ۱۳۴۰ خورشیدی، «مهندس فرزاد» پس از چندی مطالعه و بررسی، به نظر خودش یک راه حل عملی پیشنهاد کرد* و عقیده داشت با اجرای این طرح، هم

*در مجله علمی «تلاش». کما اینکه در یکی دیگر از مجلدات همان مجله، با چاپ عکسی ماهواره‌ای [که تازه مد شده بود] خبر از جریان یک رودخانه زیرزمینی داده شده بود که از شمال به جنوب، از حاشیه کویر [کناره غربی یزد، رفسنجان (چاه دریا) کرمان، چاه آرتزین / جیرفت] می‌گذرد. طرح استفاده از آن رودخانه نیز که در عمق نه چندان زیادی جریان داشت، ارائه شده بود. (ویراستار).

بارندگی در مناطق کویری زیاد می‌شود و هم به تبع آن، هوای استانهای همجوار کویر لوت تلطیف و خنک خواهد شد.

مدتی روزنامه‌های کشور روی آن طرح بحث کردند و تا حدی، جنجال هم به پا شد. چرا که عده‌ای آن را غیر عملی دانستند و گروهی هم، مفید خواندند. ولی متأسفانه آن مهندس هنوز در کوران ارائه نظریه و اثبات آن بود که در گذشت و عجیب آنکه همه چیز مسکوت ماند و به فراموشی گرایید.

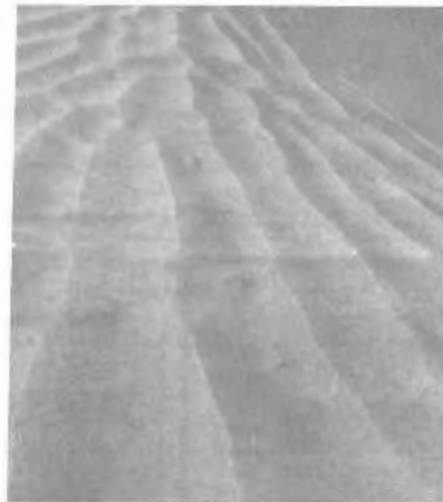
زنده یاد «مهندس فرزاد» عقیده داشت: چون سطح قسمت‌هایی از کویر لوت پایین تراز سطح دریاست، به سادگی می‌توان با استفاده از قانون ظروف مرتبطه آب خلیج فارس را به کویر لوت رسانده، این سطح گسترده خشکیده را به دریاچه تبدیل کرد و چنانچه قصد وسعت دادن آن باشد و تنها با استفاده از قانون مذکور نتوان همه کویر را پر از آب کرد، می‌توان با استفاده از لوله‌های قطور و پمپهای قوی، آب دریا را از کوتاه‌تر فاصله‌ای به کویر پمپاژ کرد و این کار را بصورت مستمر ادامه داد تا بخش اعظم کویر لوت همیشه پر از آب باشد که طبعاً دریاچه وسیع مصنوعی، در قلب مملکت، بسیاری از مشکلات را برطرف می‌ساخت. بارندگی افزایش می‌یافت و درجه گرمای هوایی که در این مناطق بسرعت بالا می‌رود، خنک شده و بتدریج استانهای مجاور کویر از هر جهت آباد می‌گردد.

آن زمان، یکی از دلایل نفی اجرای طرح مزبور، هزینه زیاد لوله کشی و پمپاژ ذکر شده بود که اغلب کارشناسان، نظر منفی می‌دادند. اما امروزه که بحمدالله و المنة، لوله‌ها در انواع و اقسام مختلف در کشور خودمان ساخته می‌شود و سرمایه‌گذاری‌های کلانی در نقاط دیگر و جاهای نه چندان واجب‌تر صورت می‌گیرد. اگر در این باره، آنهم با این ابزار پیشرفته به نسبت آن سالها - مجدداً مطالعه شود و نظر آن مهندس عزیز از دست رفته مورد بررسی قرار بگیرد و عملی تشخیص داده شود و به تایید برسد، شاید نتیجه و بازده مطلوب داشته باشد و استان کرمان از نابودی که متأسفانه بیش از پیش محسوس و ملموس می‌گردد، نجات می‌یابد.

به هر حال، به نظر نگارنده، بی‌آبی کرمان آنقدرها ناچیز کم‌اهمیت نیست که مورد توجه دقیق و سریع مسؤولان محترم امور قرار نگیرد و نسبت به آن بی‌اعتنا بمانند. بلکه برعکس، حتماً باید این مسأله را به نسبت دیگر برنامه‌های عمرانی در اولویت قرار دهند. ولو با فروش قبوض قرضه ملی به مردم این استان و استانهای

همجوار، کاری کارستان انجام دهند.

نسل آفتاب ۸۲/۵/۱۴



کویر لوت

تمام اسامی خدای متعال مقدس است

آنچه بر کسی پوشیده نیست این است که خدای متعال اسامی زیادی دارد که هر کس به زبانی سخن از نامها و صفات با عظمت او می‌گوید و احترام دارد. در حالی که «خدا»، «پروردگار»، «باری تعالی»، «اهوارا مزدا» و... بسیاری نامهای مبارک خالق بی‌همتا در نوشته‌ها می‌آید که عیناً چاپ می‌گردد نمی‌دانم به چه دلیل تنها به جای کلمه (الله) هر جا باشد نقطه چین می‌شود؟ اگر تصور کنیم بیم آن دارند کلمه (الله) در زیر دست و پا افتاده بی‌احترامی به این کلمه مقدس شود چنین بیم و تصویری نسبت به کلیه نامهای مقدس خدای بزرگ مصداق دارد و چنانچه هر جا نامی از نامهای خدا بیاید مجبور به نقطه چین باشیم مقاله و نوشته‌ای بسیار زشت و پر از نقطه خواهیم داشت و تازه با این کار ممکن است به ذات با عظمت کبریائی هم اهانت شود! چرا که غالباً به جای کلمات مستهجن و قبیح هم نقطه گذاشته می‌شود!

به هر حال اگر به تصور اینکه خداوند از اینکه به جای اسم مبارک او نقطه بگذاریم و صفحه را از نقطه پر کنیم بیشتر راضی خواهد بود به شان والای او جسارت ورزیده‌ایم که به نظر نویسنده بین کلمات و اسامی خداداد، خدامراد، خالق آباد و حبیب‌الله تفاوتی نیست که ما تنها اسم آخری را ناقص چاپ کنیم. حتی دیدم در جایی روی یک تابلو که

قرار است بر سر در مغازه نصب شود به جای کلمه مقدس (الله) نقطه گذاشته بودند!

بنابراین برای اینکه رعایت این مسأله بشود و نام (الله) یا (خدا) یا دیگر نامهای مقدس در زیر دست و پا نیافتد و اهانت نشود، بایستی به همه آموزش بدهند که به این امر توجه داشته باشند، در حالی که به نظر نویسنده اگر قرار باشد چنین کاری گناه تلقی شود (استغفرالله) باید در عدالت خدای متعال شک کرد. چه آنکه خداوند آنقدر مهربان و نسبت به بندگان و مخلوقاتش توجه و محبت دارد که هر مسأله‌ای در ارتباط با خودش را خواهد بخشید و اگر ما تنها کلمه (الله) را از نوشته‌ها حذف کنیم و دیگر اسامی مقدس خدا را باقی بگذاریم باید به این اندیشه غلط برسیم که خداوند جز زبان عربی با زبان دیگری آشنا نیست که آوردن بقیه اسامی غیر عربی را در نوشته‌ها مباح دانسته‌اند!

با این توضیح اطمینان می‌دهد اگر همه انسانها به هموعان خود یا دیگر مخلوقات خداوند ظلم نکنند به حریم دیگران تجاوز ننمایند، آزادی انسانها را بی‌جهت سلب نکرده و با انجام کار خیر، مال اندوزی نکرده به عبارتی ساده خدمتگزار باشند حتماً بندگان مقرب خالق جهانیان بوده و آنچه مربوط به خود خدا باشد قابل عفو و بخشش است و اگر هر کس خلاف این تصور کند در رافت و مهربانی او تردید کرده که تنها همین امر قابل گذشت نمی‌تواند باشد.

بیداری ۸۲/۶/۵

تشکیل شرکتهای سرمایه‌گذاری آسان است پس چرا؟

آنچه مسلم است و در همه دنیا و حتی شهر مجاورمان (یزد) و قدری آنطرف‌تر، (اصفهان) رواج دارد اینکه جمعی از مردم دارای حسن نیت و با فکر سلیم به خاطر تولید کار و خدمت اقتصادی و در نهایت کسب منافع شخصی مبادرت به تشکیل شرکت‌های بزرگ کرده به نسبت سرمایه جمع‌آوری شده کارخانه‌های کوچک و بزرگ و فروشگاه‌های معتبر تأسیس می‌کنند و با انتخاب مدیرانی لایق و صحیح‌العمل منظور عالی و مقدس خود را عملی می‌سازند.

ولی در شهر کرمان از این موهبت عظمای خبری نیست و مردان خیرخواه و خوش فکری چون مرحوم حاج شیخ ابوالقاسم هرنیدی و مرحوم محمدعلی یاسائی دیگر زنده نیستند که به درخانه دوستان ثروتمند، رفته با فروش سهام، اولی؛ کارخانه سیمان و دومی؛ شرکت سیمرغ را بوجود آورند و متأسفانه مسؤولان فعلی هم آنقدر به خودو کارهای فراوان دیگر مشغولند که فرصت گردآوری ثروتمندان و جمع سرمایه برای تأسیس شرکتها

را ندارند! و تأسف بارتر اینکه، عده‌ای با فروش املاک و جمع آوری محصولات کشاورزی خود دیناری در کرمان سرمایه‌گذاری نمی‌کنند و همه را به خارج منتقل می‌سازند تا جائی که چند سال قبل که یکی از این حضرات آپارتمانی کوچک برای خود خریداری کرده بود، گفتم تو که مثل من بی‌پول نیستی والحمدالله در آمد محصول پسته خود و خانواده ات سر به فلک می‌زند چرا حداقل یک خانه خوب برای خود نمی‌سازی؟ گفت من در تهران و... خانه خوب دارم در اینجا به صورت موقت می‌آیم و چون اغلب تنها هستم همین ساختمان کافی است و نگفت اینهمه در آمد را در کجا بلوکه می‌کند!؟

تأسف دیگر اینکه در خبرهایم آید: هر چندی یک بار و در آخرین مرحله چهار صد نفر از کرمان به قصد حج عمره (مستحبی نه واجب) به مکه معظمه رفته‌اند، حساب کردم اگر حداقل هر نفر فقط پانصد هزار تومان هزینه کرده باشند، می‌شود دویست میلیون تومان که با صرف نظر کردن این افراد از چند فقره سفرهای مستحبی و آنها که سالی دو سه بار به دویی می‌روند، باتشکیل شرکت‌هایی با سرمایه نقدی (همین پانصد هزار تومان، بیش و کم) بخوبی می‌توان کارخانه‌ای عظیم و مفید در این شهر احداث کرد که هم اقتصاد شهر فعال می‌شود، و هم عده زیادی را مشغول به کار گشته و اینهمه بیکار در سطح شهر وجود نخواهد داشت و با قید قسم (به همان خانه خدا) عرض می‌کنم چنین کاری به مراتب ثواب مضاعف داشته و پول این کشور به سرعت به کشورهای عربی و غربی منتقل نخواهد شد. خصوصاً اینکه با کمال تأسف عده‌ای از مردم متعصب کشورهای اخیرالذکر، دشمن خونی ما هستند و حتی بعضی از افراد کوتاه فکر آنها کشتن شیعیان را لازم و دارای اجر اخروی می‌دانند! پس ما نباید به این سادگی پول بی‌زبان را به آنها هدیه کنیم و خود محتاج باشیم!

با این توضیح انتظار دارد امام جمعه معظم و استاندار محترم کرمان، که حرفشان خریدار دارد و به عکس امثال حقیر، دلسوزی‌هایشان به باد هوا نمی‌رود، جلساتی متعدد تشکیل دهند و به همه آنها که پول خود را به کشورهای غربی می‌فرستند و دسته‌هاییکه روی چشم هم چشمی هر سال به زیارت مستحبی می‌روند - که شنیدم یکی از آنها گفته بود: من تاکنون نوزده مرتبه به حج عمره رفته‌ام و دیگری اظهار داشته: ده بار توفیق رفتن به زیارت سوریه را داشتم، سفارش نمایند و به آنها بگویند: چون شما مدیون این آب و خاک هستید، بیاید به جای آن کار غیر واجب و بدون بازده، به شهر و مردم این شهر فکر کنید و با خرید سهام و تشکیل شرکت‌های بزرگ خدمات شایسته‌ای انجام دهید که اثر ارزنده و ثوابش بمراتب بیشتر خواهد بود و علاوه بر اینکه سهام آن برای بازماندگان باقی خواهد ماند،

آیندگان هم در شهری آباد و با اقتصادی شکوفا به زندگی ادامه می‌دهند و برای شما طلب آمرزش خواهند کرد ولی بر عکس اگر تمام پول و دارایی خود را در راههای دیگر خرج کنید و چیزی باقی نگذارید، ممکن است مورد لعن و نفرین مردم، به خصوص وارثان خود، قرار گیرید و در برابر موطن و زادگاه خود مسئول باشید.

امید است این سخن خیر خواهانه که از دل برآمده، موجب سوء تفاهم نشده و تصور نکنند نگارنده، با زیارت «خانه خدا» مخالفم بلکه یک دفعه را کافی می‌دانم. کمالینکه روایت شده حضرت مهدی (عج) پس از ظهور، حتی طواف مستحبی را به دور کعبه حرام می‌کنند. من نیز خودم با همه نداری یک سفر رفته‌ام و از این پس اگر پولی و توانی هم داشتم نخواهم رفت. و چنانچه همانند گذشته دور، مرا به اطاق صاحبان مقام راهی بود و قرار نبود حتی با چند بار مراجعه و درخواست وقت ملاقات، توفیق رفیقم نشود، حضوراً و از روی کمال حسن نیت توضیح بیشتری به عرض می‌رسانم تا آنچه را می‌گویم و عقیده دارم، پذیرا شوند.

بیداری ۸۲/۹/۱۲

چرا در زندگی اینهمه نگران باشیم؟

زندگی، همیشه در گذر و تغییر است و ما از این گذرگاه می‌توانیم چیزهای بسیاری آموخته، خود را از ناملایمات و نگرانی‌ها به سادگی نجات دهیم. جمع زیادی از انسانها برای هر پیش آمدی که ظاهراً مطابق میل و خواسته آنها نیست خود را ناراحت نشان داده، زندگی را برای خود تلخ و تاریک می‌کنند!

یکی از مسائل مهم برای رفع ناراحتی‌هایی که موجب سلب آسایش شده این است که ابتدا مشکل را با خودمان در میان گذاشته روی کاغذ بیاوریم و به دنبال راه چاره باشیم و اگر از این راه به موفقیت نرسیدیم مسأله را با پدر و مادر یا دوستان خوش فکر و دلسوز در میان گذاشته، چاره جویی کنیم. که به طور قطع طرح مسائل مربوط به ناراحتی، بسیاری از آن را کاهش می‌دهد. اگر عامل نگرانی مصیبتی دلخراش یا حادثه‌ای ناگوار چون از دست دادن یکی از نزدیکان باشد، گاهی با ریختن چند قطره اشک می‌توان دل را خالی کرد مهم‌تر این که فکر کنیم این راهی است رفتنی که یکی زودتر و دیگری دیرتر می‌رویم و تا چشم به هم زده‌ای، ما هم خواهیم رفت. پس برای یک سفر حتمی یک نفر بار خود را زودتر خواهد بست و دیگری دیرتر و از دست ما کاری ساخته نیست پس چرا خود را اینهمه معذب کنیم؟!

یا اگر شکست در «تحصیل» عامل نگرانی باشد بایستی با اندیشه صحیح و

پشتکار به موفقیت برسد و بعد این که بسیاری از افراد که در تحصیل زیاد موفق نبوده‌اند در دیگر امور و حرف آن چنان موفقیت‌هایی کسب کرده که حتی افراد دارای تحصیلات عالی را به خدمت خود گرفته‌اند که به‌تراست در این جا داستانی نقل شود

گویند زمانی در تهران یک حاج آقای بسیار ثروتمند بود که حسابهای بانکی او ارقامی نجومی داشت و خودش هیچ زمانی به بانکها نمی‌رفت بلکه کارمندان دفتر امور بانکی را انجام می‌دادند تا این که یک روز به جهتی خاص ناچار شد شخصاً به بانک مراجعه کند. به محض ورود مورد احترام و استقبال رئیس و کارکنان بانک قرار گرفت و برای منظور خاص فرمی جلوی او گذاشتند که تکمیل کند گفت: «ببخشید، من سواد ندارم» همه تعجب کردند. یکی از بین آنها که رودارتر بود گفت: حاج آقا شما با این همه ثروت چگونه سواد ندارید؟ گفت: «اگر سواد داشتم که امروز سپور شهرداری بودم» بر تعجب آنها افزوده شد و بیشتر کنجکاو شدند تا از ماجرا باخبر شوند.

او گفت: من زمانی رفتگر شهرداری بودم، بنا به دلایلی تصمیم به اخراج عده از کارمندان شهرداری گرفته شد. گفتند هر کس که سواد ندارد باید اخراج شود. من هم یکی از آنها بودم که از شهرداری بیرون آمدم و در یک گاراژ باربر شدم. سختکوشی و درستکاری‌ام اعتماد صاحب گاراژ را جلب کرد، دالاندار که مرد، من به جای او مشغول به کار شدم. بعد موفق شدم سه دانگ از یک کامیون را بخرم و این کار تا آن جا ادامه یافت که بتدریج صاحب چند کامیون شدم. در آخر هم املاک و مستغلاتی خریدم تا به این جا رسیدم که ملاحظه می‌فرمایید!

پس همگان برای رفع نگرانی‌ها باید ابتدا خود مسائل و مشکلات را تجزیه و تحلیل کرده، با اندیشه راه چاره را بیابند و اگر نه، مشورت کنند. بخصوص جوان‌ها زندگی دوران جوانی بسیاری از افراد مسن را که هم اکنون دارای تمکن و رفاه هستند مطالعه کنند و اطمینان یابند که گذشت زمان و داشتن حوصله و ایمان به خدای متعال همه مشکلات را حل می‌کند.

فردای سبز ۸۲/۱۰/۳۰

چه خوب شد سلولهای انفرادی را برچیدند

خوشبختانه مرور زمان و صبر در مصائب، بسیاری از مشکلات را حل می‌کند و همیشه فرج بعد از شدت با عنایت خدای متعال بوجود می‌آید و زندگی یکنواخت نمی‌ماند و به اصطلاح معروف، «گهی زین به پشت و گهی پشت زین» است.

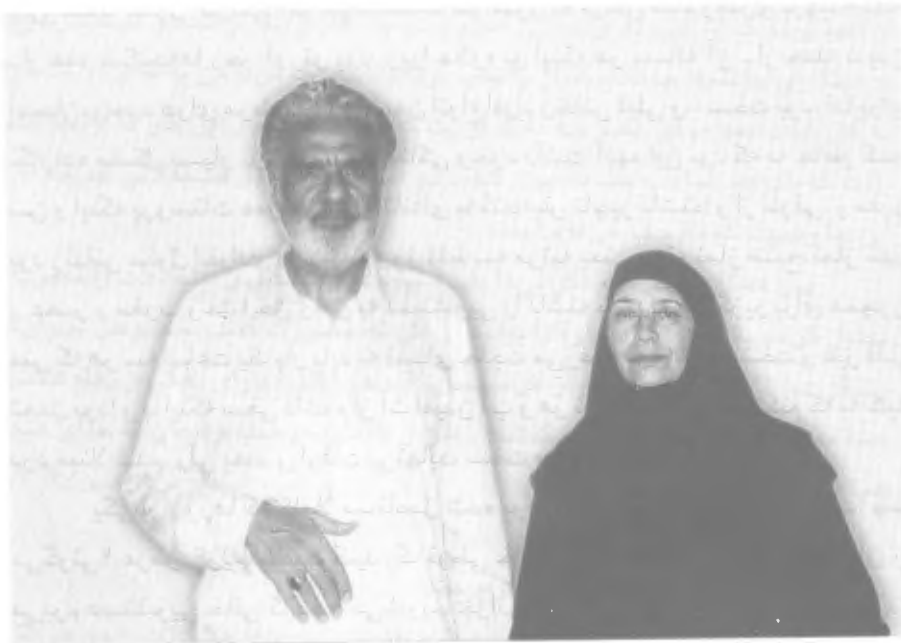
همان سعید امامی و ایادی او که انواع شکنجه را نسبت به بی‌گناهان - از جمله حقیر - اعمال می‌کردند، دیدیم که دست خدای متعال چگونه از آستین درآمد و آنها را به روزی انداخت که سر کرده شان ناچار شد برای نجات از زندگی نکبت بار خود، به تناول «داروی نظافت» دست بزنند و نفرین جمع زیادی را به همراه خود به گور ببرد. بی‌گناهان زیادی در یک برهه زمانی دچار زندان انفرادی و شکنجه‌های وحشتناک شدند ولی نگارنده که خود را همیشه خدمتگذار اجتماع می‌دانستم و سعی داشته و دارم از راه راستی و آزادی و صحت عمل عدول نکنم، غفلتاً و تنها به خاطر نوشتن نامه‌ای به دفاع از یکی از دوستان مرحوم که جز حقیقت گوئی و دفاع از مظلوم هدفی نداشتم، دستگیر و با چشم بسته به سلول انفرادی در تهران منتقل شدم و هر روز زیر ضربات شلنگ توپر و کشیده‌های آبدار قرار می‌گرفتم بر خلاف همه اصول اسلامی و انسانی می‌زدند و می‌گفتند: هر کار خلافی در زندگی مرتکب شده‌ای بگو! هر چه قسم می‌خوردم، مسلمانی مسلمان زاده هستم که از راه راست و دستورات بر حق و مقررات عدول نکرده‌ام پاور نمی‌کردند و آنقدر می‌زدند تا خودشان خسته شوند.

البته همه آن شکنجه‌ها غیر قابل تحمل بود که پای فلجم یادگار آن زمان است ولی مسأله سلول انفرادی - که خوشبختانه هم اکنون به فرمان مقام رهبری برچیده شده - از همه شکنجه‌ها زجر آورتر بود. زیرا علاوه بر اینکه هر مسأله آن - از جمله ندیدن آسمان، وجود هوای مرطوب با بوی بدن انواع افراد زندانی قبلی و... سخت بود، اما برای نگارنده مشکل بسیار بزرگ و وحشتناکی وجود داشت آنهم این بود که به خاطر کبر سن و اینکه پروستات عمل کرده و مثانه‌ای با گنجایش ناچیز داشتم! و از طرفی، و مقرر بود زندانی سلول انفرادی در شبانه روز فقط سه مرتبه یعنی موقع نماز صبح، نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا حق رفتن به دستشویی را داشته باشد! و بنا گزیر برای همچون منی که هر سه ساعت یک بار باید به قضای حاجت می‌رفتم، فوق‌العاده سخت و غیر قابل تحمل بود! و با اینکه سعی داشتم از آشامیدن آب و هر نوع مایعات پرهیز کنم که به کلیه درد مبتلا شدم، ولی بعضی اوقات بی‌نهایت سخت می‌شد!

یکی از روزها که کاملاً مستاصل شده بودم، در زدم. یک جوان آمد گفت: چه می‌گوئی؟ عرض کردم: محبت کنید یک قوطی خالی بدهید استفاده کنم، خودم آن را می‌برم دستشویی خالی کرده و می‌شویم. جواب داد: نمی‌شود. گفتم: چرا نمی‌شود؟ گفت: خلاف مقررات است. گفتم: پس من که طاقتم تمام شده چه کنم؟ باکمال بی‌شرمی و ناجوانمردی گفت: بکش بالا قورت بده! که نشستم و مدتی با خدای خودم راز و نیاز کرده، برای آن مأموران بی‌انصاف، نفرین زیاد فرستادم که اطمینان دارم خدای عادل و

در عین حال منتقم، که به باور من همه بندگان خود را دوست دارد ناله‌هایم را نشنیده گذاشته و جزای این رفتار غیر انسانی را داده است؟

البته نگارنده از نیم قرن قبل مکرر و مکرر به زندان افتاده و همیشه صبور بودم و تصور می‌کنم هیچ شکنجه‌ای بدتر از نگاهداشتن افراد در زندان انفرادی نیست که بزرگترین شکنجه، همان مشکلی بود که برای من پیش آمد و هر چه می‌خواهم فراموش کنم که چگونه جوانی ۲۵-۲۶ ساله به خود اجازه داد به یک انسان سالخورده چنین اهانتی بکند، نمی‌شود! با اینکه اطمینان دارم به قدر کافی و به کرات سختی زندان و تبعید را تحمل کرده‌ام و در این سن و سال دیگر توان آن را ندارم تا دست به کاری بزنم که منجر به رفتن زندان بشود، با اینهمه برای دیگر انسانهای هم‌نوع و هم‌وطن زمانی که که در هفته نامه شریفه «بیداری» خواندم سلولهای انفرادی را برچیدند، بی‌نهایت خوشحال شدم و برای همه افراد با شرفی که در صدور این دستور انسانی و خدایسندانه سهم داشته‌اند، دعای فراوان کردم و آرزو نمودم هیچ گاه برای هیچ کس نه تنها انفرادی چون حقیر، بلکه برای آنها که به اتهام جنایت هم راهی زندان می‌شوند، به زندان انفرادی - آن هم بدون دستشویی - دچار نگردند. بیداری ۸۲/۹/۱۹



پس از آزادی من، همسر مهربانم زهرا مؤدب (محمدی) که در این مدت زجر زیادی را تحمل کرده بود به استقبال آمد و پسر کوچکم (رضا محمدی) عکس بالا را گرفت

چرا گروهی دشمن خود هستند!

NO SMOKING

من چون خودم را عاقل و بالغ و اهل مطالعه می‌دانستم و قبل از آغاز به هر کاری محاسبه و دقت می‌کردم کاغذ و قلمی برداشته در یک قسمت آن نوشتم منافع و در سمت دیگر آن نوشتم ضرر، سپس به اندیشه رفتم ولی هر چه در ذهنم کنکاش کردم حتی یک مورد نفع برای سیگار کشیدن نیافتم.

افراد بالغ، عاقل و دارای شعور، دست به هر کاری که می‌زنند با مطالعه و بررسی همه جوانب امر را می‌سنجند و برای آغاز برنامه‌های جدید در زندگی خود ابتدا کلیه منافع و ضررهای آنرا مورد مطالعه دقیق قرار داده مضار و منافع آن را مقایسه می‌کنند و اگر اطمینان یافتند فواید دست زدن به این کار بر آنچه که از دست می‌دهند می‌چربد وارد آن برنامه شده شروع می‌کنید و الاً حتماً اجتناب خواهند کرد.

با این خصوص گروه زیادی از جوانها تحت تأثیر محیط اطراف و تقلید کورکورانه بدون توجه به ضرر و نفع و بی آنکه قبل از شروع، آن کار را مورد مطالعه قرار داده عاقلانه وارد شوند، متأسفانه خود را به چاهی می‌اندازند که خارج شدن از آن سخت و برای افراد بی‌اراده غیر ممکن خواهد بود!

نگارنده، در دوران نوجوانی یعنی بیش از شصت سال پیش، با ۳ تن پسران بزرگ زنده‌یاد حاج غلامرضا آگاه و چند تن جوان دیگر مشغول بازی بودیم که آن بزرگوار به سوی ما آمد، قدری به ما نگریست، آنگاه همه را به دور خود جمع کرد و گفت: من چون خودم را عاقل و بالغ و اهل مطالعه می‌دانستم و قبل از آغاز هر کاری محاسبه و دقت می‌کردم، کاغذ و قلمی برداشته در یک قسمت آن نوشتم منافع و در سمت دیگر آن نوشتم ضرر. سپس به اندیشه رفتم ولی هر چه در ذهنم کنکاش کردم حتی یک مورد نفع برای سیگار کشیدن نیافتم اما در مقابل تعداد ضررها از جمله: تولید سرطان، بوی بد دهان، خراب شدن و زشت شدن دندانها، اثر منفی روی قلب و ریه، سوختن لحاف در شب در اثر چُرت زدن و بی‌حواسی، سنگین شدن جیب (به خاطر وجود بسته سیگار و فندک) زرد شدن موهای سفید سبیل و

مهمتر از همه، صرف وجوه کلان تدریجی از نظر مادی و بسیاری موارد دیگر را در ستون ضرر یادداشت کردم و به همین دلیل چون احمق نبودم، نکشیدن سیگار را اختیار کردم.

حال به شما جوانها به صورت تحکم و دستوری نمی‌گویم سیگار نکشید بلکه از شما می‌خواهم شما نیز در این باره مطالعه کنید، اگر توجه کردید تشخیص من درست است از کشیدن سیگار (که مقدمه آلودگی‌های دیگر نیز می‌تواند باشد) اجتناب کنید و اگر به این نتیجه رسیدید که من پیر و خرفت شده، حرف بی‌ربط می‌زنم و کشیدن سیگار به صرفه است، خودتان شروع کنید و بزرگواری کرده مرا هم راهنمایی نمایید که از اشتباه گذشته خارج شده، برای بقیه عمر کشیدن سیگار را شروع کنم!

نگارنده که در بیش از شصت سال پیش این گفتار از دل برخاسته و دلسوزانه را شنیدم و همیشه برای آن مرحوم طلب آمرزش می‌کنم نه تنها خود هیچ زمانی لب به سیگار نزدم بلکه سعی کردم همه جا حتی در حال عبور از پیاده‌رو خیابان و بازار اگر جوانی ولو ناآشنا را دیدم که سیگار به دست دارد، با وی داخل مذاکره شده تمام یا قسمتی از همان مطالب را بگویم و می‌توانم ادعا کنم در تمام فامیل و دوستان و اطرافیانم جز دو نفر که به جهاتی از دستم خارج شدند کسی نیست که سیگاری باشد و زمانی که نمایشگاه کتاب دائر بود صاحب یکی از غرفه‌ها را دیدم سیگاری به دست داشت رفتم جلو پس از سلام گفتم کتابی پیرامون فواید کشیدن سیگار می‌خواهم! گفت: مگر سیگار فایده دارد؟ گفتم اگر ندارد پس چرا شما می‌کشید؟

هر وقت فردی سیگاری جلوی من ظاهر شده بدون رو دروایی بوی بد دهن او را به رخ کشیده‌ام! حتی اینکه روزی در دفتر کارم مردی کنارم آمد تا مطلبی بگوید گفتم: خدا به فریاد آن زنی برسد که با این بوی بد نیکوتین باید با شما زندگی کند! غافل بودم بانویی که پشت سر او ایستاده همسرش می‌باشد که بلافاصله آن زن از حرف من بهره گرفت و به شوهرش گفت: این را هم من گفتم؟ خلاصه دعوا براه افتاد و رفتند و من در اندیشه قرار گرفتم که چرا نفهمیده مرتکب اشتباه شدم؟ ولی چند روز بعد هر دو خندان کنار میزم ظاهر شدند. شوهر گفت: با این که سه روز به خاطر حرف شما اختلافمان بالا گرفت که نزدیک بود کارمان به جدایی بکشد ولی امروز با پا در میانی یکی از بزرگان فامیل، من بسته سیگار نصفه را به دور انداختم و قسم خوردم دیگر لب به سیگار نزنم و حال که با هم دوست شده‌ایم، همسرم خواست که بیایم تا من از اینکه این مدت غیبت کرده و حتی به شما ناسزا

گفتم عذرخواهی کنم! خانمش گفت، و از اینکه باعث شدید سیگار را ترک کند و اختلافمان تمام شود تشکر کنیم. گفتم از اینکه من موفق شدم خوشحال هستم و افزودم اگر شما هم نیامده و از من عذرخواهی نمی‌کردید من که قصد خیر داشتم به دل نگرفته قبلاً بخشیده‌ام. به هر حال همیشه این سؤال در ذهنم هست که چرا بعضی‌ها دشمن خود هستند و نفهمیده تیشه به ریشه خود می‌زنند و آرزو می‌کنم جوانها قدری به خود آمده و معلمان محترم ضررهای سیگار را برای بچه‌ها بازگو کنند تا بفهمند نباید بدون مطالعه به راهی بروند که شایسته نیست. زیرا اگر به دوران دبیرستان برسند مشکل است ترک کنند و این بلای خانمانسوز تا آخر عمر گریبانگیرشان خواهد بود و به فرزندانشان هم می‌رسد.

بانگ جرس ۸۲/۱۱/۱۴



شادروان غلامرضا آگاه، علاقه خاصی به اصلاح جامعه و نصیحت به دیگران داشت که مهمترین آن ۱۳ تن اولاد خود آنمرحوم و دوستان و جوانهای خانواده بزرگ آنها، هیچ کدام آلوده به سیگار نشدند، خدمت بزرگ و ماندگار آگاه، معرفی پسته کرمان به جهانیان بود که با ساخت بسته‌های چند گرمی از جیب شخصی به همه کشورهای دنیا فرستاد و با چاپ بروشورهایی به زبان مردم همان کشور وسیله آشنایی آنها را با پسته که چندان شناخته نشده بود فراهم کرد به طوری که پس از سالها، پسته‌داران این دیار قسمتی از شانس خود را مدیون تلاش آن مرحوم می‌دانند.



شادروان مهندس علیرضا افضلی پور علاوه بر بازدید همه دانشگاه‌های ایران، به اتفاق چند مهندس و کارشناس به مدت شش ماه دانشگاه‌های هلند، انگلستان و فرانسه را مورد بازدید قرار داد و الگوبرداری کرد تا دانشگاهی که می‌سازد نمونه باشد.

دانشگاه کرمان، ترکیبی از ۹ دانشگاه بزرگ جهان

[حدیث دیگری از خرد و عشق ورزی روانشاد مهندس افضل‌پور، خانم فاخره صبا

و دکتر میرزایی بنیانگذاران بزرگ دانشگاه کرمان]

به دنبال چند بار سفرهای شادروان مهندس افضل‌پور به کرمان و انتخاب زمین و دستور حفر چاه عمیق در اوایل سال ۱۳۴۲ش. برای مدتی مردم کرمان از افضل‌پور بی‌خبر ماندند و کسی نمی‌توانست از وی مرحوم خبری به دست آورد و علت غیبت ایشان را بفهمد. تا آنکه، پس از حدود شش ماه غیبت، با کوله باری از نقشه‌های مختلف وارد کرمان شد و همه را بهت زده کرد و حالت انتظار به سر آمد و می‌توان گفت فرج بعد از شدت بود.

چون موضوع احداث دانشگاه در کرمان برای نگارنده، بعنوان خبرنگار و همه مردم کرمان اهمیت داشت، به حضور ایشان رفتم و ضمن خیرمقدم عرض کردم: چرا ظرف این مدت همه ما را بی‌خبر گذاشتید؟ گفت مایبکار نبودیم و قصد تبلیغات و سرگرم نگاه داشتن مردم را نداشتیم. در این مدت بدون استثنا از تمام دانشگاه‌های داخل کشور بازدید کردیم و ضمن سفر به کشورهای هلند و انگلستان و فرانسه، ۹ دانشگاه قدیمی و در عین حال مدرن را از نزدیک دیدیم و همه چیز را بررسی کردیم. خوبی‌ها را یادداشت کرده، نواقص را در نظر گرفتیم و با اینکه تهیه طرح دانشگاهی مدرن و جامع دو سه سال وقت می‌خواهد، به اتفاق چند نفر متخصص امور آموزشی و دانشجویی و اداری و دانشگاهی تنها با صرف شش ماه وقت آن را تهیه کردیم. البته در این کار چند نفر معمار شهرساز طرح‌های مقدماتی و شهرسازی را که حداقل یک سال وقت لازم داشت ترسیم کردند.

مهندس افضل‌پور با ورق زدن نقشه‌های متعدد گفت: من نمی‌خواهم کاری شروع کنم که در عمل به نواقصی برخورد کنیم و یاکار را ناقص انجام دهیم. در نقشه‌های موجود مکانهایی برای آموزش، قسمت اداری، محل سکونت استادان، خوابگاه دانشجویان، سالن‌های بزرگ آمفی تئاتر، آزمایشگاه، کتابخانه، آشپزخانه، رستوران، زمینهای ورزشی و فضای سبز برای درختکاری و گلکاری در نظر گرفته شده، کلیه نیازهای یک دانشگاه پیشرفته که در سال‌های آینده برای رفع احتیاجات منطقه جنوب شرق کافی باشد منظور شده و آرزو دارم از نظر استحکام و وسعت و مدرن بودن، با دانشگاه‌های سطح بالای جهان رقابت کند. بویژه اینکه یک میلیون متر مربع زمین گرفتیم و قرار است یک میلیون متر مربع دیگر نیز بگیریم که تا هر زمانی و به هر اندازه قصد توسعه داشتند، امکان‌پذیر باشد.

مهندس افضلی پور ضمن تشریح دیگر برنامه‌های دانشگاه در شرف احداث گفت: ماسعی داریم از پیش برنامه ریزی کامل و صحیح داشته باشیم و در عمل دچار مشکل و اشتباه نشویم، کمالینکه از هم اکنون برنامه آموزشی و اداری دانشگاه تهیه شده و بصورت کتابی در ۲۲۰ برگ به چاپ رسیده که تا زمان به پایان رسیدن کارهای ساختمانی مورد بررسی بیشتر قرار خواهد گرفت و بموقع به مرحله اجرا گذاشته می‌شود. بنیانگذار دانشگاه کرمان علاوه بر اینکه در کلیه امور نظارت داشت برای هر کاری متخصص ویژه در نظر گرفته بود. از جمله تنها برای جوشکاری آهن‌های ساختمانها مهندس جوشکار از انگلستان آورده بود که جزئیات کار جوشکاری را زیر نظر داشت و بارهامی گفت باید ساختمانهایی ساخته شود که تا ۵۰۰ سال دیگر پا بر جا بوده و از نظر سبک معماری و قدرت مقاومت کهنه و غیر قابل استفاده نشود و زمین را آنقدر وسیع گرفتیم که در آینده هرچه ساختمان جدید اضافه شد جای کافی داشته باشد. خوشبختانه این نیت خیر افضلی پور بزرگ به نتیجه رسید و اگر خود آن مرحوم زیاد دوام نیاورد، همسر با وفا و فرهیخته او - سرکار خانم فاخره صبا - و آقای دکتر محمد علی میرزائی اولین رئیس دانشگاه و دوست بسیار صمیمی بانی دانشگاه کرمان (که به پدر دانشگاه کرمان معروف شده) - بیکار ننشسته و هنوز در تداوم و اجرای نیت خیر آن بزرگ مرد تلاش می‌کنند. بویژه آنکه خانم صبا خانه ملکی ارث پدری خود را در تهران برای مهمانسرای دانشگاه هدیه کرده و آقای دکتر میرزائی علاوه بر کمک‌های مادی و معنوی دیگر، بتازگی بهای خانه بزرگ نوسازی را در محله زیرسف برای مهمانسرای دانشگاه از جیب فتوت خود پرداخته که با وسایلی مدرن و کامل مورد استفاده دانشگاه در کرمان قرار گرفته است. روح افضلی پور شاد و عمر و عزت این دو بزرگوار، مستدام باد.

کرمان امروز ۸۲/۵/۶

سلام کردن نشانه ادب و تربیت است

«برای آنانکه زبان دو مثقالی را حرکت نمی‌دهند ولی کله دومی را خم می‌کنند.»

به اتفاق دوستی در حال پیاده روی به سوی پارک در یکی از شهرهای کانادا بودیم. طفل خردسالی که داخل کالسکه وسیله پدرش از سمت مقابل در حرکت بود به محض رسیدن کنار ما با لبخندی زیبا گفت: Hi (هی) که سلام آنهاست. بسیار خوشحال شدیم. دوستم گفت: ملاحظه کن اینها اطفال را از کودکی به سلام کردن و خنده رو بودن عادت

می‌دهند. گفتم در دین اسلام و فرهنگ ما برای سلام کردن تأکید فراوان شده حتی گفته می‌شود سلام مستحب است و جواب آن واجب. و افزودم خدایش رحمت کند مرحوم حاج شیخ ابوالقاسم هرنندی که صفات زیادی داشت از جمله هیچ زمانی فرصت نمی‌داد طرف مقابل قبلاً سلام بکند. خودم بارها تمرین کردم زودتر سلام کنم ولی به محض اینکه زمان را برای سلام مناسب می‌دانستم توجه می‌کردم آن مرد سلام کرده و فرصت من از دست رفت! جالب این که سلام باب بسیاری از دوستی‌ها را باز می‌کند و مقدمه‌ای برای طرح بقیه مطالب در محیطی توأم با صفاست. متأسفانه عده‌ای که تحت تعلیم مناسب نبوده‌اند. به این اصول اخلاقی و انسانی توجه نداشته‌اند حتی از دری که وارد می‌شوند سلام نمی‌کنند! لابد متوقع هستند کسی که قبلاً در اطاق بوده به این شخص که تازه وارد است سلام بگوید! در حالی که اگر شخص تازه وارد به محض ورود سلام کند بدون تردید طرف مقابل جواب بهتری داده و مؤدبانه بر خورد می‌کند که می‌تواند حرفش را بزند و خواسته خود را مطرح کند و ملاقات از خشکی و سردی خارج خواهد شد. ولی برعکس آنها که از دری وارد می‌شوند و عادت ندارد با سلام باب مذاکرات را باز کرده محیطی دوستانه و صمیمی بوجود آورند نتیجه کمتری از ملاقات خود گرفته و ای بسا این بی‌ادبی مقدمه یک دشمنی و یا حداقل سردی در معاشرت باشد.

با این توضیح خوب است همه افراد به این مسأله مهم توجه داشته، اطمینان یابند حداقل تعارف یک انسان مؤدب و با تربیت «سلام» است و مراقب باشند این رویه را همیشه رعایت کرده مخصوصاً وارد خانه خود نیز که می‌شوید به همسر حتی فرزندان خردسال خود سلام کنید. تا بدین وسیله اولین قدم را جهت جلب محبت بیشتر و دوستی در محیط داخلی برداشته، اگر از بیرون خانه ناراحتی دارید با جواب صمیمانه و لبخند بچه‌ها و مادرشان آن ناراحتی بر طرف شده، زندگی توأم با سعادت و خوشی را همیشه داشته باشید.

یادم هست زمان جوانی دوستی داشتم که پس از پایان تحصیلات دانشگاهی به مقامی رسیده بود. در یک برخورد سلام کردم و او با نخوت و تکبر سر خود را فرو آورد! به خاطر غرور جوانی با عصبانیت و بی‌اختیار گفتم زبان دو مثقالی را حرکت نمی‌دهد اما کَلِّه دو منی را تکان می‌دهد! که طرف به خاطر این حرف بسیار ناراحت شد و بعداً نزد دوستی مشترک گلایه کرده بود! ولی دوستان عمل مرا تأیید کرده و گفته بود به جای این ناراحتی باید از شنیدن حرف او بیدار شده و با همه، خصوصاً دوست قدیمی‌ات

برخورد مؤدبانه‌ای داشته باشی و افزوده بود اگر به جای این عکس‌العمل، پشت سرت رفته و کلی بد و بیراه گفته و فحش نثارت کرده بود خوب بود؟ روزنامه حدیث ۸/۴/۸۴

چرا جوانها از اختیار کردن همسر وحشت دارند؟

آنچه به کزات در روزنامه‌ها خوانده و یا شنیده‌ایم، این است که سن ازدواج بالا رفته و در سالهای اخیر مردان از گرفتن همسر بشدت وحشت دارند و دچار تردید هستند و جوانی که به سن ۳۰ سال رسید دیگر آنقدر مشکلات در جلو خود مشاهده خواهد کرد که فکر ازدواج را از سر به در می‌کند و یا آنقدر تردید به خرج می‌دهد که به سن پیری رسیده تنها ممکن است به قصد داشتن پرستار با کسی ازدواج کند!

یکی از دلایل تردید مردان جوان برای ازدواج نبود امکانات کافی از قبیل اتومبیل، خانه مسکونی، حقوق و درآمد مکفی، تمام نشدن دوره تحصیلات و مسائلی از این قبیل است و چون به خاطر وجود این موانع سن بالا رفته غرور جوانی (که عامل اصلی است) تمام می‌شود، دیگر جوانها به این سادگی تن به ازدواج نداده بقدری در این کار - که به هر حال بسیار مهم و سرنوشت‌ساز است - تردید به خرج می‌دهند و معطل می‌کنند که امکان دارد برای همیشه مجرد بمانند.

به منظور فرار از این رویداد ناپسند و بروز عواقب بسیار بدتر آن برای آینده بایستی پدر و مادرها به نوجوانهای خود فرصت بدهند در اوج بروز غرور جوانی با دختری از هم دانشگاهیان یا فامیل و همسایه‌ها آشنا شده خودشان (دونفری) به توافق رسیده، حرفهای لازم را با هم رد و بدل کنند و چون اتخاذ تصمیم از طرف خود آنها بوده و کسی به آنها تحمیل نکرده، با کم و کاست احتیاجات زندگی قانع بوده و می‌سازند و حتی می‌توان مانند گذشته به جای داشتن خانه و اتومبیل سواری و شغل پر درآمد در ابتدای امر و برای مدتی نه چندان طولانی از یک اطاق در خانه پدر شوهر و یا پدر زن استفاده کرده، برای چند سالی کنار سفره آنها نشسته قسمتی از درآمد خود را پس‌انداز کنند و هیچ‌گاه به فکر تشکیل مجالس عروسی آنچنانی و پر خرج نبوده تنها قصدشان تشکیل زندگی مشترک زناشویی بوده به حرف این و آن توجه نکنند و خودنمایی را کنار بگذارند.

بدیهی است اگر به چنین رویه‌ای که در گذشته زیاد مرسوم بود برگردیم جوانهای عزب کمتر سر گذرها ایستاده، چشم به ناموس دیگران می‌دوزند! و سن ازدواج بالا نمی‌رود که تربیت فرزندان را مشکل کرده سر پیری معرکه‌گیری داشته باشند و یا

به طور کلی از ترس عدم توانایی و نداشتن حوصله و قدرت تربیت اولاد از آوردن بچه خودداری شود و بتدریج بچه‌های نوزاد کمتر از پیران در حال مرگ شده، جمعیت مملکت کاهش یابد! کما اینکه هم اکنون در صد نوزادان در شهرها بمراتب کمتر از متوفیات در سنین بالا است و اگر دهات به خاطر رعایت همان دستوالعمل قدیمی و داشتن اولاد زیاد به کمک شهری‌ها در جهت افزایش جمعیت نباشند بتدریج، ساکنان شهرها کاهش می‌یابد. و چون در حال حاضر کمبود امکانات در دهات همانند مراکز شهری چندان مؤثر نیست و خودنمایی نمی‌کند ولی بتدریج و در آینده نزدیک این رویه جوانهای شهری و کوتاهی در ازدواج به دهات نیز سرایت می‌کند و بالاخره کشور دچار کمبود جمعیت خواهد شد و تعداد پیران افزون بر جوانهایی شود که بایستی کارگر از کشورهای دیگر وارد کنند.

کرمان امروز ۸۳/۴/۱۶

موزه آثار خطاطی استاد مؤدب چه شد؟

جناب آقای استاندار

آیا درست است که وسیله پیروزی، پول و پارتی و پررویی می‌باشد؟
 پس از سفری طولانی وقتی که به شهر عزیزمان کرمان برگشتم روزنامه‌های دوران دوری از دیار را که به لطف دوستی نگاهداری شده بود مرور می‌کردم، در هفته‌نامه شریفه «نسل آفتاب» مطلب جالب از دل برخاسته خانم فروغ کاظم‌زاده با عنوان (چرا باید استاد مؤدب از کرمان برود؟) توجهم را جلب کرد و داغ دلم تازه شد! زیرا سالهاست بسیاری از شخصیت‌های مملکتی از مجموعه خط استاد جمال‌الدین مؤدب بازدید نموده، به‌به و چه چه زده‌اند تا آنجا که امام جمعه محترم کرمان مطلبی به این مضمون گفته بودند (این مکان می‌تواند زیارتگاه مقدسی باشد) و نگارنده مکرر نوشتم این مجموعه نه در گذشته به این عظمت و وسعت بوجود آمده و نه در آینده عاشق مجنونی پیدا خواهد شد که شب را تا به صبح روی تخته‌های سفت نشسته و سر خم کرده تابلوهایی به این بزرگی خلق کند که در دنیا نمونه آن نباشد!؟

عجیب است اگر روزنامه‌های از ده پانزده سال قبل تا کنون را ورق بزنید ملاحظه خواهید فرمود بسیاری از مقامات، بویژه استانداران وقت با صراحت گفته‌اند قریباً جایگاه مناسب و شایسته‌ای ساخته و در اختیار استاد مؤدب قرار می‌دهیم، تا موزه دائمی خود را در آنجا برقرار کند! و سال قبل در جلسه‌ای که حضور داشتم جناب دکتر

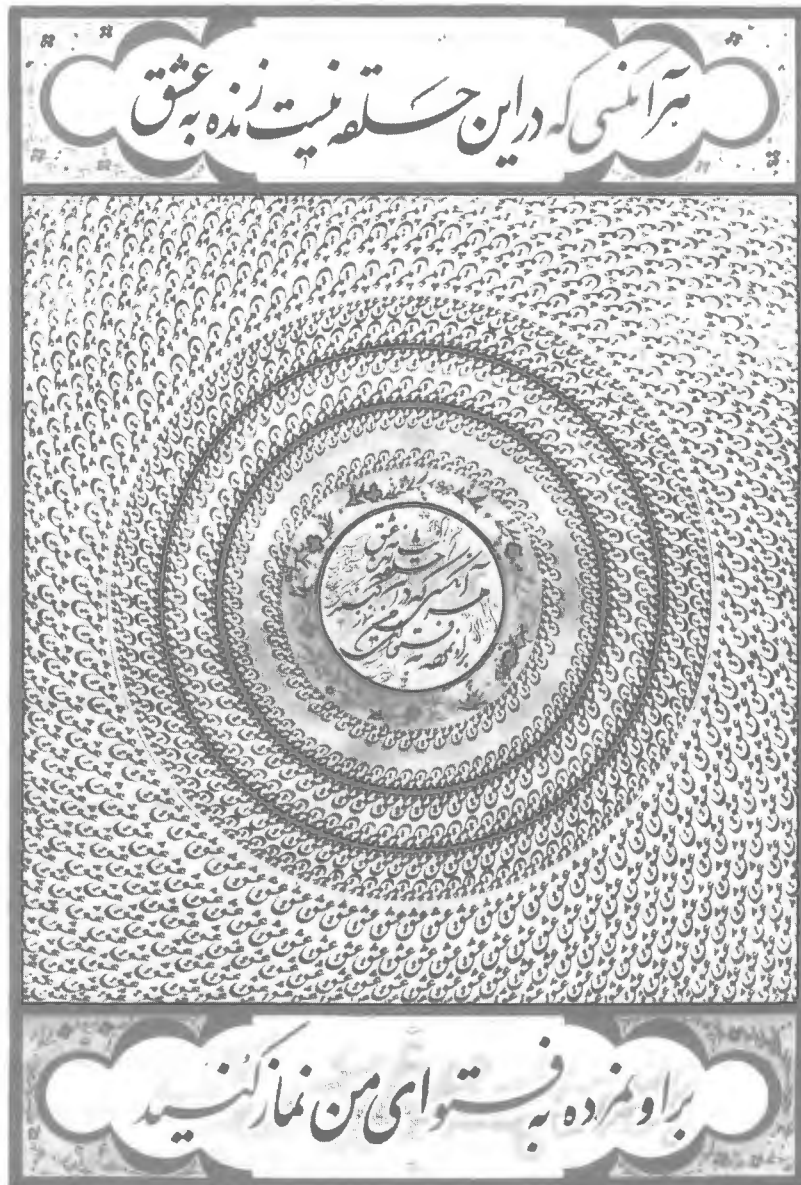
فدائی معاون محترم عمرانی استانداری - خطاب به مدیر کل میراث فرهنگی و دیگر مسئولان از اینکه تا کنون اقدامی نشده، بشدت اعتراض و دستور مؤکد صادر نمود تا ظرف یک هفته محل مناسبی خریداری و یا زمینی با ارزش در نظر گرفته شده، کار ساختمان آغاز شود که هنوز ظرف این مدت طولانی آن «یک هفته» سپری نشده است؟ در مقابل از شیراز و اخیراً از خوزستان مسئولان صاحب مقام مراجعه کرده و وعده داده‌اند همه گونه اقدام را معمول خواهند داشت تا این تابلوها را ببرند که در این باره نیز من اعلام خطر کرده‌ام. و از اینکه چنین ثروت کلان و بی‌نظیری از کرمان برود جای تأسف بسیار است و ادعا می‌کنم اگر حقیر استقامت و پافشاری نشان نداده، تعصب حب الوطن نداشتم و استاد برایم حق پدری قائل نبود، بطور قطع تا به حال شیرازیه‌ها موفق به بردن این ثروت گرانبها از کرمان شده بودند!

با این ویژگی هنوز که هنوز است اقدام اساسی نشده، فرد خاصی قضیه را دنبال نمی‌کند و چون استاد مؤدب به خاطر مناعت طبع جبلی فوق‌العاده خود حاضر به تملق گویی نیست و متأسفانه در همه از من پول و پارتی و پررویی کارگشا بوده و استاد از هر سه محروم است! و با کمال تأسف این ثروت بی‌نظیر نگهبانی ندارد و می‌رود که گچ‌های سقف بر روی آنها ریخته و یا چشم زخمی از سوی حاسدان به آنها برسد! زیرا خودم در مراسم افتتاح موزه هرنندی شاهد بودم یکی از شاگردان با واسطه استاد مؤدب، خطاب به آقای مهندس کریمی: «استاد محترم - گفت: چرا باید تنها برای تابلوهای خط استاد مؤدب ساختمان ویژه در نظر گرفت؟ که من گفتم و نوشتم شما مجموعه‌ای به اندازه نصف و حتی ثلث اینهمه تابلو ارزنده ارائه کنید، من که خودم چیزی ندارم ولی حاضر از دوستان و همشهریان اعانه جمع کنم و موزه‌ای هم برای ایشان بسازم تا از...؟!»

به هر حال باز هم خطاب به مقامات برجسته استان اعلام می‌کنم اگر نمی‌خواهید این ثروت گرانبهای تاریخی و بی‌مانند نابود شود یا از کرمان برود، خیلی سریع اقدام و فرد معینی را که روحیه خدمتگزاری داشته باشد مأمور کنید منحصراً قضیه را دنبال کند و نگذارد باز هم این مسأله بسیار مهم به فراموشی و سکوت گذشته و پس از چندی فراموش شود و اطمینان داشته باشند اگر خلاف این عمل کنند نفرین آیندگان را به دنبال داشته و در پیشگاه مردم و تاریخ مسئول خواهند بود و چنانچه این بی‌توجهی و وعده سر خرمن و بی‌عمل ادامه یابد و من هم مأیوس شوم، بدون تردید پشیمانی برای همه فراهم خواهد شد و نگارنده اگر زنده بماند، همین مقاله را بعنوان سند خیانت به کرمان و

کرمانی در آینده مطرح نموده، داد دلم را فریاد خواهم زد و افراد بی تفاوت و سهل انگار و مغرض را به جامعه معرفی خواهم کرد.

نسل آفتاب ۸۳/۴/۲۴



می‌توان از مغزهای ایرانی و خارجی بهره گرفت

با اینکه هر کس به سفرهای خارج، بویژه کشورهای اروپایی و آمریکایی می‌رود، کلی لذت می‌برد و با خاطرات خوش بر می‌گردد، متأسفانه باید اقرار کنم من در سفری که حدود سه ماه به کانادا و آمریکا داشتم، با کوله باری از غصه و سرخوردگی برگشتم و ذهنی خراب دارم! زیرا با واسطه و بدون واسطه که با آنهمه ایرانی مقیم کانادا و آمریکا برخورد داشتم بیشتر معتقد شدم کسانی که از ایران رفته‌اند مغزهای برجسته‌ای بوده‌اند که هم اکنون به شغل‌های مهمی از قبیل استادی دانشگاه، پزشکی، اقتصادی، مهندسی و... در سطح بالایی اشتغال دارند و به نحو جالبی سرشناس هستند و دیگران را تحت‌الشعاع خود قرار داده‌اند که مورد تأیید مقامات حساس آن قاره قرار گرفته‌اند.

از جمله چندی قیل فرماندار «تورنتو» کانادا، گفته بود: اگر ایرانیها نبودند ما فلج بودیم! زیرا نزدیک یک میلیون ایرانی در آن شهر و اطراف هستند که همه را از بین متقاضیان کشور ما توجین کرده هر کدام را که سواد بالایی داشته، از ثروت مادی و یا هیکل و قیافه خوبی برخوردار بودند و هنری داشته‌اند برگزیده، اجازه ورود داده‌اند و در مدتی کوتاه و سرعت جای خود را باز کرده‌اند!

چند سال قبل که سیل افغانیهای کم سواد به ایران سرازیر بود و عده زیادی هموطنان ما خارج می‌شدند، مطلبی با عنوان (خروج مغزها و ورود بی‌مغزها)* در روزنامه نوشتم و خواستم برای این معضل چاره‌اندیشی بکنند که متأسفانه توجه نشد یا چندان محسوس نبود تا به اینجا رسیدیم که در مملکت متخصص تحصیل کرده و با تجربه کم داریم و اکثریت قریب به اتفاق مسئولان، خود را عقل کل می‌دانند! و برای هر مسأله‌ای هر چه مهم و علمی، نظر می‌دهند و به این باور نمی‌رسند که ممکن است در اشتباه باشند و باید قبول کنند شاید کسانی هستند که بهتر می‌فهمند و باید به نظرات آنها توجه داشت و اگر طرحی بدهند می‌تواند بهتر و کارگشایتر باشد. به نظر می‌رسد آنچه افراد و اجتماعات را دچار اشتباه و خسارات کلان می‌کند که اغلب قابل جبران نیست، خودخواهی و به عبارتی از خودراضی بودن بعضی‌هاست که حاضر نیستند کسی عیب‌ها و اشتباهات آنها را تذکر دهد تا رفع عیب نموده، ترک و کار خلاف کرده و ضرر را زیاد و زیادت‌ر نکنند.

* - نگاه کنید به صفحه...

به اعتقاد من، شاید برگشت اینهمه مغز آنهم بسرعت عملی نیست از طرفی و تا آنجا که از اکثر آنها شناخت دارم، به کشور و موطن خود علاقمند هستند و حسن نیت دارند، باید تک تک را شناسایی کرده و با تخصص و دانش آنها آشنا شده برای هر مسأله مهم عملی، مکاتبه و مشورت کرده راهنمایی بخواهند و اطمینان داشته باشند از آنجایی که ایرانیان بویژه طبقه تحصیلکرده و دنیا دیده - به وطن خود علاقمندند و شرافت انسانی دارند بطور قطع این خواسته‌ها را بدون جواب نگذاشته با مطالعه کامل و حتی مشورت با همکاران غیر ایرانی خود جواب لازم و مفید و منطقی می‌دهند و بدون داشتن توقع مادی و کسب شهرت منشأ خدمت خواهند بود. به این صورت ممکن است قسمتی از فاجعه و خسارات فرار مغزها جبران شود.

بیداری ۸۳/۴/۱۷

اگر می‌ترسید انتقاد کنید، لااقل سکوت کنید

آنچه اجتماعات را به نابودی می‌کشد و اخلاق، انسانیت و آزاد اندیشی را تباه می‌کند، دو رنگی و دو چهرگی است که جا دارد سخنواران پاک نهاد و نویسندگان مربیان گرامی به آن توجه داشته باشند و با آموزش صحیح، عوارض نا شایست آنها بر شمرده و همگان را به این مسأله مهم آشنا کنند.

با اینکه شرع مقدس اسلام غیبت را از گناهان بسیار بزرگ دانسته و اخلاق انسانی بشدت آنها محکوم می‌کند، متأسفانه این خصلت ناپسند در اکثر افراد به وفور دیده می‌شود و به جای اینکه اگر انتقادی و ایرادی دارند با صراحت بازگو کنند غالباً پشت سر هزاران بد و بیراه می‌گویند ولی رو در رو تعریف می‌کنند!

دوستم می‌گفت: در سفری که چندی قبل به یکی از شهرستانهای بزرگ استان کرمان داشتم میزبان ما چند نفر دیگر از بستگان و آشنایان خود را دعوت کرده بود. یکی از حضار فرد دیگری از همان جمع را مورد تجلیل فراوان قرار داده و تعریف‌های بی‌شمار می‌کرد و خود را ارادتمند خالص او معرفی می‌نمود! در این هنگام شخص مورد تجلیل قرار گرفته، که به خاطر موقعیت ویژه و گرفتاری زیاد نمی‌توانست بیشتر توقف داشته باشد، از محفل ما خارج شد و گوینده بدون اینکه صبر کند صدای کفش او محو شود بنای انتقاد و بدو و بیراه را گذاشت و گفت مشاهده کنید چه اجتماع بدی شده، کسی که اینهمه عیب و نقص دارد و وقاحت و مردم آزاری او ضرب‌المثل خاص عام است، ما

ناچار هستیم از او تعریف کنیم و صفاتِ نداشته برایش بسازیم! گفتم به نظر من نقص شما بیشتر است که به قول خودتان او را با همه عیوب و رفتار ناپسند مورد تجلیل قرار داده و امر را بر وی مشتبه می‌کنید تا به این باور برسد که واقعاً دارای چنین صفاتی هست. کما اینکه همهٔ دیکتاتوران و جنایتکاران تاریخ در ابتدای امر چندان بد نبوده‌اند ولی امثال شما بودید که همهٔ بدی آنها را خوب جلوه داده و به انحرافشان کشیدید. جواب داد: خیر آقا، این شخص به خاطر تندرویها و مردم‌آزاری و دهن‌لقی، برای همه شناخته شده است و کمتر کسی هست از او آزار ندیده باشد ولی همه از ترس ناچارند او را مورد تجلیل و تعریف قرار دهند! او به قدری از خود راضی است که تصور می‌کند عمر نوح می‌کند و حساب و کتابی در کار نیست تا جزای آنهمه حق‌کشی و مردم‌آزاری را ببیند! گفتم با همهٔ این حرفها به نظر من او تنها گناهکار نیست بلکه تو و امثال تو هستید که اعمالش را مورد تجلیل قرار می‌دهید و او را که باید کسانی اشتباهاتش را تذکر دهند، در لاک خود نگاهداشته و هر چه می‌کند خوب می‌پندارد! به باور من اگر اینهمه دو چهرگی تمام می‌شد و امثال تو که قدرت انتقاد ندارید، حداقل سکوت می‌کردید و به دروغ عیوب فراوان را وارونه جلوه نمی‌دادید قطعاً به این درجه در کارهای خلاف جری نمی‌شد و شاید در خلوت خود به فکر کاهش اعمال ناروا می‌افتاد و مهمتر اینکه چنانچه کسانی پیدا می‌شدند آیین‌وار عیوب و خلافکاریها را صادقانه به وی تذکر می‌دادند شاید بی‌اثر نبود و اصلاح می‌شد.

با این توضیح شایسته است همه افراد جامعه اگر خلافکاران مردم آزار سراغ دارند و شهادت دادن تذکر و طرح انتقاد اصولی در آنها نیست، حداقل سکوت کنند و توجه داشته باشند با تعریف نابجا به عیوب و تندرویها خواهند افزود و خود مرتکب گناهی بزرگتر می‌شوند.

بیداری ۸۳/۱/۲۲

ناگفته‌های ۲۸ مرداد از زبان یک شاهد

اشاره: متأسفانه عده‌ای به استناد چند کتاب غیر مستند از «مصدق السلطنه» بت ساخته‌اند و از حقیقت امر بی‌خبرند!

نگارنده که در مکتب راستی و آزادی پرورش یافته‌ام و همیشه سعی دارم به قدر امکان دور از ترس و غرض حقیقت را بگویم و بنویسم. لازم دانستم در واپسین روزهای عمر خود آنچه را که شخصاً بر آن ناظر بوده و به آن اعتقاد دارم بی‌پرده بازگو کنم که

همنوعان از اشتباه خارج شده و بی‌جهت تاریخ را وارونه جلوه دهند و اینجانب هم با سکوت خود مرتکب خطا و سهل‌انگاری در بیان حقایق نشده باشم. محمد محمدی مصدق‌السلطنه در بدو ورود به ایران با همه جوانی به توصیه انگلیسها به والی‌گری استان فارس رسید. او و بسیاری از فامیل بزرگش فراماسون و وابسته انگلیسها بودند، و آنقدر متظاهر بود که توانست برای مدتی خود را وطن پرست و ضداستعمار معرفی و تنگستانی‌های مخالف انگلیسها را قلع و قمع کند و بعنوان پاداش یک دستگاه اتومبیل سواری با راننده هندی بگیرد!

ولی پس از رسیدن به مقام نخست‌وزیری از رفتار و کردار او و منصوب کردن بسیاری از نوکران اجنبی و کنار گذاشتن ۱۶ نفر از ۲۰ نفر اعضاء اولیه جبهه ملی (که در وطن پرستی و صداقت آنها تردید نبود) بتدریج اکثریت مردم به ماهیت او پی بردند که لازم است خوانندگان علاقه‌مند به کشف واقعیت تنها به کتابهایی که توسط طرفداران بی‌منطق و بستگان نزدیک او نوشته شده اکتفا نکنند و برای کشف حقیقت به کتابهایی چون کتاب همشهری - دانشمند و نویسنده محقق کرمانی - مهدی شمشیری - زیر عنوان «خاندان مستوفیان آشتیانی»، «شناخت مظفرالدین شاه» و... «قرارداد بسیار زیان‌بخش...» «زندگی نامه مصدق از تولد تا پایان تحصیلات» که با زحمات بسیار زیاد سعی کرده همه گفتارش مستند باشد و کتاب «سه رساله تاریخ» از آقای حمید سیف‌پور و کتاب «چه کسی منحرف شد، دکتر مصدق یا دکتر بقایی» و دیگر کتب در معرفی مصدق را مطالعه و از شاهدان عینی آن زمان تحقیق کرده واقعیت امر را کشف و قبول کنند، کسی که تبعه سوئیس بوده و طبق قانون ایران حق نداشته شاغل هیچ شغل دولتی در این کشور باشد، هر کاری در هر سمتی انجام داده خلاف بوده است.

واقعه ۲۸ مرداد ۱۳۳۲.

اشتباهات و به عبارتی خیانت «مصدق» از دید نگارنده که از نزدیک شاهد آن بودم کم نیست ولی چون قرار است تنها به مناسبت ۲۸ مرداد مطلبی بنویسم با اطمینان می‌گویم مصدق‌السلطنه خود عامل اصلی واقعه ۲۸ مرداد، بود زیرا او در زمان سقوط علاوه از اینکه کلیه اختیارات قانونگذاری مجلس شورای ملی را به خود اختصاص داده و پست نخست‌وزیری و وزارت جنگ را شخصاً عهده‌دار بود و نیز فرمانده حکومت نظامی و رئیس شهربانی کل و فرمانده گارد گمرک را از بستگان و نزدیکان خود منصوب کرده بود و روز ۲۷ مرداد که مرحوم «آیه‌الله کاشانی» اعلام کرد «زاهدی» قصد

کودتا دارد، نشنیده گرفته در جواب نوشت: (من به پشتیبانی ملت ایران مستظهرم) ولی روز ۲۸ مرداد به انتظار نشست و کوچکترین عکس‌العملی نشان نداد تا آنجا که دکتر فاطمی گفته بود: «این پیرمرد می‌خواهد همه ما را به کشتن بدهد» (خاطرات مهندس زیرک‌زاده) و بالاخره با نرده‌بامی که از قبل حاضر بود از پشت بام فرار کرد!

او که مردم ایران و توده‌ایها را پشتیبان خود می‌دانست و کلیه نیروهای مسلح را به اختیار داشت، چون به این رویداد از قبل رضایت داده بود از آن همه نیرو و قدرت کمک خواست (حتی روز ۲۷ مرداد اعلام کرد کسی نباید بعنوان تظاهر به نفع من از خانه خارج شود) او می‌خواست وجیهه‌المله کنار برود و چون برنامه در گذشته با نظر خود او تنظیم شده و روز قبل از ۲۸ مرداد هندرسون در خانه‌اش با او ملاقات طولانی داشت، تا اندازه‌ای هم موفق شد و اینکه طرفداران او و توده‌ایها شعبان جعفری و دوستان دکتر بقایی را کودتاچی معرفی می‌کنند دروغ محض است زیرا شعبان جعفری ساعت ۲/۵ بعدازظهر از زندان مصدق آزاد شد و دکتر بقایی با وجود باز شدن زندان خارج نشد و گفت چون با حکم دولت بازداشت شده‌ام بدون حکم بیرون نمی‌آیم و در زندان می‌مانم تا نگویند او از زندان فرار کرده و تا رسیدن حکم آزادی (۶ بعد از ظهر ۲۸ مرداد) در زندان ماند و در کرمان نیز اینجانب همراه قریب ده نفر از دوستانم در ساعت ۴ بعد از ظهر از زندان آزاد شدیم.

مقایسه ۳۰ تیر و ۲۸ مرداد

همه می‌دانند روز ۳۰ تیر، «مصدق» بدون اطلاع مردم و مجلس، استعفای خود را مستقیماً به «شاه» داد و به خانه در بسته شخصی پناه برد و به احدى اجازه ملاقات نداد! ولی مردم در غیاب او قیام کردند و مقابل نیروهای مسلح ایستادند و با مقاومت و دادن کشته، «مصدق» را به حکومت برگرداندند ولی در ۲۸ مرداد با آنهمه امکانات و پشتیبانی حزب توده به سادگی تسلیم شد و طرحی که با اطلاع خودش تهیه شده بود و بسیاری دیگر قبل از ۲۸ مرداد از بروز این واقعه با خبر بودند به آسانی و بدون اینکه قطره خونی از دماغ کسی بریزد اجرا شد!

موارد بسیار زیادی بر این ادعا وجود دارد که چون مطلب به درازا می‌کشد تنها سه مورد را بر می‌شمارم و از همه خوانندگان محترم تقاضا دارم در این باره مطالعه بیشتر کرده، از مصدق بت نسازند.

اول اینکه: «زاهدی» تا چند روز قبل از ۲۸ مرداد، در مجلس متحصن بود که با همه

مخالفت مرحوم کاشانی، او را از مجلس اخراج کرد تا دست وی [زاهدی] برای فعالیت در خارج از مجلس و دور از نظرها، باز باشد و با هر کس خواست به راحتی تماس بگیرد! دوم اینکه: آیه‌الله طالقانی نوشته، شب ۲۸ مرداد به منزل آیه‌الله کاشانی رفتم و نسبت به ماجرای روز بعد اظهار اطلاع کرده بود.

مهم‌تر از همه: روز ۲۷ مرداد آیه‌الله کاشانی با صراحت، وقوع حادثه را خطاب به مصدق اعلام کرده که چون امضاء شخص مصدق در حاشیه نامه وجود دارد (کتاب شناخت حقیقت) کسی نمی‌تواند منکر اطلاع مصدق قبل از حادثه باشد و او را عامل اصلی نداند.

از آنجا که با اطاله کلام مخالفم به همین مختصر اکتفا کرده تقاضا می‌کنم همه خوانندگان محترم تعصب و احساسات نابجا را کنار گذاشته با واقع‌بینی و باحوصله تحقیق و مطالعه کنند تا تمام واقعیتهای روشن شود و اختلاف نظرها برطرف گردد تا عده‌ای به حق یا بناحق متهم به غرض‌ورزی نشوند، اگر باز هم ابهامی وجود داشت با خود من در میان بگذارند شاید بتوانم با وجود بضاعت ناچیز و حافظه تمام شده‌ام، تا اندازه‌ای پاسخگو باشم.

روزنامه حدیث ۸۳/۵/۲۷

«دُبی» یا «لاس وگاس» شرق؟!

[آیا سکوت در قبال وضعیت معصیت بار «دُبی» خیانت نیست؟]

کشور بسیار کوچکی در حاشیه خلیج فارس موسوم به امارات متحده عربی که این روزها پول پارو می‌کند و تنها شهر مهم آن (دُبی) می‌رود به سبب «لاس وگاس» شدن مشرق زمین ثروتمندترین بشود و نام آن این روزها بر سر زبانهاست متأسفانه نه تنها ایرانیان مقیم دیگر کشورها بلکه ساکنین کشور خودمان - حتی در این فصل گرما- به آنجا هجوم آورده‌اند و نه تنها تمامی هتلهای بزرگ و فروان این کشور همیشه پر از مسافر است بلکه دیسکوها، قمارخانه‌ها، کنسرتها، خانه‌های فساد و بالاخره بازارهای این کشور پر از مشتری است و کسبه (!) در همه جا به کسب درآمد بی‌شمار مشغول هستند و افزایش برجهای هفتاد طبقه، و صد طبقه و اماکن گوناگون که از پول همین مهمانان خانه خراب کن بوجود آمده، نمودار کاملی است از رونق غیر منتظره آن محل! روزانه چندین فروند هواپیما از شهر تهران و شهرهای بزرگ ایران، از جمله

کرمان، در خط هوایی «دبی»، بصورت رفت و برگشت در پرواز هستند. در حالی که به گفته رئیس سازمان بهزیستی کل کشور، حدود یازده میلیون ایرانی زیر خط فقر و حدود ده میلیون در مرز خط فقر به زندگی مشقت بار خود ادامه می دهند!

با این وجود عده ای منحصرأ به منظور دید و بازدید با فامیل خود که از کشورهای دیگر می آیند، عده ای جهت استفاده از کنسرت های ایرانی و دیسکوها و قمارخانه ها و عده ای تنها به خاطر چشم و هم چشمی و اینکه سفری به «دبی» کرده باشند تا از دیگران عقب نمانند (!) و دسته ای برای عمل جراحی صورت و زیبا شدن به وسیله پزشک شیادی که مرتب از امریکا به «دبی» سفر می کند و به خاطر تبلیغات تلویزیونهای برون مرزی و اینکه پورسانت کلانی می پردازد و بازار گرمی دارد، جیب خلق الله را خالی می کند و به بیمارستانها و هتلها رونق می دهد و بالاخره تحت تأثیر عوامل گوناگون پول بی شمار و زیادی از ایرانیهای مقیم آمریکا و کانادا و دیگر کشورها و از داخل ایران بی محابا به دبی منتقل می شود و گاهی اجناسی بنجل و بی ارزش می خرند که اگر خرد خود را بکار می بستند زحمت حمل و نقل و مشکلات مختلف را محاسبه می کردند در می یافتند در ایران آسانتر و ارزانتر آنها را می توانند بخرند.

شک نیست که ما برای رسیدن به توسعه و عمران و آبادی راه درازی در پیش رو داریم و برای پر کردن شکم هموطنان خود نیازمند پول هستیم بنابراین اگر اندکی عرق ملی در وجود ما باشد بایستی این هوسهای بی ارزش را از ذهن بیرون کنیم و توجه دوستان و آشنایان را در داخل و خارج به این مهم جلب نموده، و اگر پایبند اخلاق انسانی و معتقدات مذهبی نیستیم حداقل وجدان و عقل خود را بکار اندازیم تا بفهمیم بیشتر آبادانی و ثروت کلان «دبی» مرهون ایرانی هاست و چون فساد در آنجا به حد اعلای خود رسیده گناه آن متوجه ما خواهد بود که با همراهی یا سکوت به آن دامن می زنیم.

بر مسئولان امور است به این نابسامانی و مسأله بسیار مهم توجه داشته حداقل از پرواز اینهمه هواپیما به «دبی» جلوگیری کنند و یا دست کم زمینه مطلوب تری در جزیره کیش فراهم آورند تا اینهمه ثروت ملی ما به تاراج نرود!

کرمان امروز ۸۳/۶/۱۴

آرزوی رفتن به حج تمرد!

مدتها بود از اینکه عده زیادی روی چشم و هم چشمی ساده لوحانه و بی هدف

راهی کشورهای عربی می‌شوند و پول بی‌زبان خود را بی جهت صرف می‌کنند و به دشمنان ما می‌دهند رنج می‌بردم و حسرت می‌خوردم. چرا که اینها که اکثریت قریب به اتفاق وضع مادی بسیار بدی دارند یا همسایه و فامیل گرسنه در اطرافشان فراوان است حتی با فروش اثاث و قرض بیجا پول خود را خرج می‌کنند و به کسانی می‌دهند که اکثریت آنها کشتن ما را واجب می‌دانند! و به گواهی رئیس سازمان بهزیستی کل کشور ۱۱ میلیون نفر زیر خط فقر و ده میلیون کم درآمد در این کشور زندگی می‌کنند (امید کرمان. مورخه ۸۳/۵/۲) ولی مطالعه گفتار صریح و از دل برخاسته حجت‌الاسلام ملانوری مدیرکل محترم ارشاد اسلامی استان کرمان در روزنامه شریفه بیداری دلم را خنک کرد. زیرا با همه صراحت لهجه‌ای که در خودم سراغ دارم و سعی می‌کنم در حد امکان واقعیت‌ها را بی‌پرده مطرح و انتقاد لازم و مفید بکنم، در این مورد نه از ترس مرجعی بلکه به خاطر کم دانشی کسانی که مورد انتقاد قرار می‌گیرند و قدرت درک و شنیدن حقیقت را ندارند، قدری کوتاهی کرده و آنچه در این باره قبلاً نوشتم اغلب سر بسته بوده! ولی چون مثلی است مشهور که می‌گوید «دستی که حاکم ببرد خون در نمی‌آید» و شنیدن این چنین مطالبی از زبان یک روحانی صاحب مقام جالب بوده، لازم دانستم من هم آنچه در دل دارم به روی کاغذ بیاورم و عقده دلم را خالی کنم!

زنی بی سواد از آشنایان ما که با زحمت کشتی و امساک فراوان زندگی می‌کند از قدیم تعداد سفرهای خود را به مشهد مقدس می‌شمرد و تصور می‌کنم تا ۱۸ سفر رسید و همه جا می‌گفت من تاکنون ۱۸ سفر به مشهد رفته‌ام و خود را مشهدی.... معرفی می‌کرد! تا اینکه تبلیغات رادیویی برای سفر به سوریه (در حقیقت به منظور کمک به آن کشور) آغاز شد و شدت گرفت و چون مشهدی زهرا و مشهدی سکینه و تنی چند از آشنایان برای یک یا چند بار به سوریه رفته بودند او هم هوس رفتن به سوریه را کرد و بالاخره موفق شد زیرا به گفته مدیرکل محترم ارشاد سالانه سیصد هزار نفر به سوریه رفته‌اند که اگر حداقل هر نفر پانصد هزار تومان خرج کرده باشد، رقمی معادل پانزده میلیارد تومان خواهد شد. به هر حال او پس از چندی مشاهده نمود فلان و بهمان به کربلا رفته‌اند، مجدداً هوس رفتن به کربلا به سرش زد در حالی که لباس درست و حسابی بر تن ندارد همراه تنی چند همانند خودش با استفاده از کاروانی ارزان قیمت و مدتی پیاده روی و اتوبوس قراضه سوار شدن و سکونت در قهوه‌خانه‌هایی به نام هتل، بالاخره «کربلایی» هم شد!

بعد از مراجعت به قدری رنگ پریده و لاغر شده بود که ترحم همه را بر می‌انگیخت و تعریف کرد سختی‌ها با پیاده‌روی شبانه و ظلمی که از صاحبان کاروان کشیده است واقعاً رقت‌آور بود!

به او گفتم؛ می‌دانی و شنیده‌ای حضرت امام حسین (ع) همه جا صدای علاقه‌مندان به خود را می‌شنود «حال این صدا اگر از نیم متری باشد یا صدها کیلومتر فاصله» اگر در همین جا بروی پشت بام و یک زیارت از صمیم قلب بخوانی بمراتب صوابش بیشتر است تا اینکه چنین ظلمی به خود روا داری. گفت من که سواد خواندن ندارم! و جالب‌تر اینکه زمانی که گفتم خوب دیگر به همه آرزوهایت رسیده‌ای؟! جواب داد: نه نرسیده‌ام زیرا دلم می‌خواهد یک سفر حج (تمرد!) هم بروم! که هنوز بر این آرزو باقی هستم! و افزود چندی قبل عده‌ای از آشنایان و همسایه‌ها رفته‌اند و به قول خودش تلاش می‌کند قبل از مردن حتماً به سفر مکه نیز برود!

چون این چنین وصفی زیاد دیده می‌شود شایسته است حضرات روحانیون محترم به جای تشویق آنها (به رفتن زیارت مستحبی) مزایای تأمین زندگی بهتر و کمک به هموعان و خویشان و فقرا را تبلیغ کنند که این عمل به مراتب بهتر است و مفیدتر و تعداد افراد زیر فقر از ۱۱ میلیون به بیست میلیون یا بیشتر نخواهد رسید.

بیداری ۸۲/۶/۲۶

نیت خیر مردان نیک اندیش هرگز مخفی نمی‌ماند

نیت خیر مردان بزرگوار و نیک‌اندیش هرگز مخفی نمی‌ماند و آثار خیراندیشی آنها حتی پس از گذشت سالها، همچون جواهری گرانقیمت می‌درخشد و شک نیست که این افراد همواره در دل انسان‌های پاک طینت و نیک نهاد به جاودانگی زندگی می‌کنند و تا هزاران سال بعد، مردم محروم و مستأصلی که از حاصل تلاش و نیت خیر آنها بهره می‌بردند از آنها به نیکی یاد می‌کنند و حتی فرزندان و نوادگان آنها نیز از دعای خیر مردم بهره‌مند می‌شوند.

اکثریت مردم شهر همجوار ما «یزد» فعال و پرکار و در عین حال مبتکر هستند و از سالهای گذشته دور، تنی چند از یزدی‌ها در کرمان و رفسنجان و جیرفت منشاء خدمات ارزنده‌ای شده و می‌توان گفت، سرمشق دیگران بوده‌اند متأسفانه در یک برهه زمانی که توده‌ای‌ها جولان بیشتری داشتند و عده‌ای ساده

دل تحت تأثیر مغرضین کوردل و حسود قرار گرفته بودند، ناخودآگاه از مهمانان یزدی ما انتقادهای نابجایی می‌کردند و خرده می‌گرفتند که افراد بی‌غرض را رنج می‌داد! در حالی که اگر به زندگی داخلی و تلاش اجتماعی هر یک از آنها نظر می‌انداختیم، به خوبی ثابت می‌شد، منتقدین حرکتی ناپسند و گناهی بزرگ مرتکب می‌شدند که با هیچ منطقی سازگار نبود.

نگارنده به مناسبت هایی، سالها با مرحوم شیخ ابوالقاسم هرنندی در تماس بودم و شاهد رفتار انسانی و کارهای خیر آن بزرگ مرد تاریخ کرمان بودم.

زمانیکه اولین کلنگ شیرخوارگاه کرمان را (در خیابان وحشی بافقی) - که از جیب پرفتوت آن بزرگ مرد ساخته شد - به زمین می‌زدند، مرحوم هرنندی ضمن نطقی کوتاه گفت: تصمیم دارم تا زنده هستم سالی یک کار خیر انجام دهم و امیدوارم خداوند توفیق دهد بتوانم آن رابه صد برسانم!

چون همه حضار خندیدند گفت: من نمی‌خواهم صد سال دیگر زنده باشم! ای کاش زنده می‌ماند» بلکه دلم می‌خواهد تعداد کارهای خیر را در هر سال زیادتر کنم که به صد برسد و خوشبختانه موفق شد رقمی بیش از سی فقره کار خیر از قبیل: کتابخانه، مدرسه، درمانگاه، منزل رییس درمانگاه و شیرخوارگاه انجام دهد و قطعات زیادی زمین باارزش و بالاخره خانه مسکونی خود را جهت احداث موزه کرمان هدیه کند.

و چون این رادمرد بزرگوار هیچ وقت نخواست حتی یکی از آنها به نام خودش باشد، پس از تکمیل کتابخانه جنب مسجد جامع به دستور مرحوم آیه ا... صالحی نام هرنندی بر تابلو نقش بست و زمانی که قصد نامگذاری دو دبستان دخترانه و پسرانه (در محله زیرسف) در شورای آموزش و پرورش مطرح شد، من بعنوان عضو شورا پیشنهاد کردم آن دو دبستان را به نام این مرد بزرگ نامگذاری کنند و زمانی که لیست خدمات آن مرحوم را به جلسه ارایه دادم، همه تعجب کردند و به اتفاق آرا تصویب شد که متأسفانه پس از چندی، نام دبستان دخترانه را تغییر دادند!

البته باعث افتخار است که فرزند خلف آن مرحوم، یعنی آقای مهدی هرنندی، سعی دارد پا جای پای پدر بزرگوار خود گذاشته در جهت انجام کارهای خیر فعال باشد و در اجرای این نیت قبلا بیمارستان پنجاه تختخوابی سوانح سوختگی را با هزینه خود ساخته و تحویل داده و چندی است مشغول ساختن مرکز پزشکی «طب هسته‌ای» است که به اظهار آقای دکتر مهدی بازرگان - رئیس بیمارستان شفا - مراحل پایانی آن طی

می‌شود و جالب آنکه او هم چون پدر بزرگوارش سعی دارد پس از تکمیل مرکز پزشکی در حال ساخت دست به کار خیر دیگری بزند که فعلا از ذکر مشخصات آن خودداری می‌کند تا به مرحله انجام برسد. با این ویژگی، چون همشهریان محترم بخوبی مرا می‌شناسند و می‌دانند از ذکر مطالب بالا قصد خاصی نداشته، تنها هدفم تشویق دیگر ثروتمندان به انجام کار خیر است که امیدوارم نتیجه مطلوب بدست آید.

کرمان امروز ۸۳/۶/۱۶

آشنایی با خیراندیشان کرمان

نمونه دیگری از یزیدی‌های خدمتگذار در کرمان

مطلبی تحت عنوان «نیت خیر مردان نیک اندیش هرگز مخفی نمی‌ماند» در کرمان امروز داشتیم که رفتار و فعالیت شایسته مردم یزد و آنها که از اهالی آن شهر در کرمان سکونت یافته و منشاء خدمت بوده‌اند، در آن به نظر خوانندگان رسید.

به دنبال چاپ این مطلب، یکی از دوستان واقع‌بین، خدمت شایسته مرحوم حاج غلامرضا آگاه را که به کرمان و پسته‌داران این استان و دیگر نقاط کشور کرده بود، یادآوری کرد که بهتر دانستم آن ماجرا را نیز برای تشویق افراد دارای حسن نیت به انجام کار خیر بازگو کنم. ان شاء الله اثرگذار خواهد بود.

مرحوم حاج غلامرضا آگاه با اینکه به خاطر داشتن ۱۳ اولاد (از یک همسر) همیشه خود را عیالوار و گرفتار معرفی می‌کرد، با اینهمه دست به اقدام جالبی زد که اثر آن برای همیشه باقی مانده و در جهت معرفی و افزایش صادرات پسته کشور مؤثر بود. آن مرحوم به وسیله دوستان و فامیل خود در کشورهای مختلف دنیا نشانی و اسامی بسیاری از اغذیه‌فروشی‌ها را گرفته، نامه‌های زیادی به زبان مردم همان نقاط تهیه کرده و مزایای پسته را به تفصیل می‌نوشت و به همراه یک بسته از پسته برشته شده از طریق پست سفارشی با هزینه شخصی برای آنها می‌فرستاد و درخواست می‌کرد، نظر خود را در پاسخ اعلام و هر مقدار، ولو کم پسته که لازم دارند سفارش دهند. این نامه‌ها به بسیاری از کشورها، بویژه آمریکا و کانادا و انگلیس و فرانسه و آلمان و دیگر کشورها در سطح گسترده‌ای فرستاده شد.

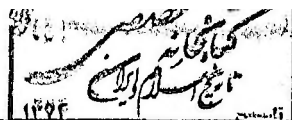
گو اینکه وی در ابتدای امر موفق به دریافت جواب مثبت، به اندازه‌ای که انتظار

داشت و حتی یکصدم آن نشد و هزینه بسیار زیادی برای بسته‌بندی و پست و تهیه نامه به زبان‌های مختلف صرف کرد، ولی بسیار خوشحال بود که موفق شده پسته را در جهان معرفی کند تا مردمی که بطور کلی پسته ندیده بودند، فهمیدند پسته چیست و توجه کردند، این محصول در ایران و کرمان تولید می‌شود و سرانجام در درازمدت اثر لازم را بر جای گذاشت. بطوریکه خرده مالکان و حتی بازرگانان عمده صادرکننده پسته این زمان قسمت عمده موفقیت و منافع سرشار خود را مدیون شادروان حاج غلامرضا آگاه می‌دانند و همیشه به روح او درود می‌فرستند و این امر می‌رساند، حُسن نیت و کار خیر و اقدام ابتکاری مثبت هیچ زمانی فراموش نمی‌شود و مردم قدرشناس هستند و پس از مرگ هم اگر کدورتی داشته‌اند، برطرف شده از طلب آمرزش خوداری نمی‌کنند.

کرمان امروز ۱۳۸۳/۶/۱۸

نمایه شخصیتها

- آگاه، غلامرضا، ۱۰۴، ۲۷۹، ۲۸۱
آگاه، محمد، ۴۲، ۴۳، ۱۴۲
آیت اللهی موسوی، سید عبدالحسین، ۱۸۴
- الف**
ابراهیمی، ابوالقاسم خان (سرکارآقا)، ۲۴۱
ابراهیمی سکنجی، یوسف خان، ۱۵۴
احمدی، عطا، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۶۶، ۲۶۸
ارجمند کرمانی، احمد، ۹۴
ارجمند کرمانی، دکتر منوچهر، ۱۸۷
ارجمند کرمانی، علی، ۴۶، ۵۹
ارجمند کرمانی، محمد، ۸۶، ۸۷، ۲۴۱، ۲۴۸
ارجمند، مهندس هوشنگ، ۱۸۷، ۲۴۶، ۲۴۸
اطهری کرمانی، علی، ۲۴۳
افضلی بور، مهندس علیرضا، ۱۲۸، ۱۲۹، ۲۰۱، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۸۲
۲۸۳، ۲۸۴
انوری، سید محمد، ۲۳۸، ۲۴۵
ایرانی کرمانی، دکتر علی، ۲۶، ۷۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۳۱، ۱۳۲
- ب**
باستانی پاریزی، دکتر محمدابراهیم، ۱۷، ۱۸
بحرانی، ایرج، ۶۰، ۶۱
- بقائی کرمانی، دکتر مظفر، ۷۹، ۲۴۰
- ث**
نمره طالبی، محمدعلی، ۱۰۵، ۱۱۲، ۱۵۷، ۱۸۶، ۱۸۷
- ح**
حجتی کرمانی، محمد جواد، ۲۶، ۲۱۳، ۲۱۴
حقیقی، امین الله، ۱۵
- خ**
خواجو، ۴۵، ۱۵۳، ۲۱۰، ۲۵۷، ۲۵۸
خواجه نصیری، محمدحسین، ۱۷، ۱۸، ۱۹
- د**
دانشور، محمد، ۱۷، ۱۸
- ر**
رشیدفرخی، محمدرضا، ۹۴
روح الامینی، سید عباس، ۱۵، ۲۹
روحی، دکتر محمد، ۱۳۵
- س**
ستایش، علی، ۱۸۵، ۱۸۶
سخائی، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹
سروشیان، منوچهر، ۴۵، ۴۶
سعیدی فیروزآبادی، ۲۲
سیف الدینی، جلال، ۱۷۴، ۱۷۵



ش

- مقیمی زاده، اکبر، ۱۰۵، ۱۸۱
ملانوری، علی، ۱۶، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۹۷
شجاع، محمود، ۲۵، ۸۴، ۱۷۴
شفیعی، اکبر، ۶۴، ۶۵، ۱۰۴

ص

- صالحی، عبدالحسین، ۹۱
صالحی کرمانی، آیت الله شیخ علی اصغر، ۱۳۱
صدر میرحسینی، ابوالحسن خان، ۱۲۸، ۱۴۷، ۱۲۹
صفری پور، حبیب الله، ۶۱، ۶۲، ۱۱۲
صمصام بختیاری، جهان شاه، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۲، ۸۶، ۸۷، ۹۰، ۹۱، ۹۹
مهرابی، سید اصغر، ۱۰۰، ۱۰۱
مهرابی، حاج قاسم، ۱۸۱، ۲۳۲
مهرابی زاده هنرمند، احمد، ۱۱۱، ۱۱۲
مهرابی زاده هنرمند، اصغر، ۱۸۱
مهرابی زاده هنرمند، محمد، ۱۸۱
مهرابی، مهدی، ۱۰۲، ۱۱۱، ۱۱۲
مهندس تیرانداز، ۷۷، ۸۲، ۱۴۴، ۱۵۶
میرزایی، دکتر محمدعلی، ۱۲۹، ۲۴۵
میهن خواه، عباس، ۷۴، ۷۵
مؤدب، جمال الدین، ۱۳۶، ۱۳۸، ۲۵۱، ۲۸۷، ۲۵۳
مؤدب (محمدی)، زهرا، ۱۳۷، ۲۱۸، ۲۷۸

ع

- عبدالرحمانی، عباس، ۴۶، ۱۳۷، ۱۳۸
عرب گوینی، عباس، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۱۶۱

ف

- فاطمی، سید محمد، ۱۷، ۱۸، ۴۶
فتح نجات، شیم، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۴۲، ۲۴۴
فتح نجات، یحیی، ۱۵، ۳۰، ۱۵۹، ۲۲۲، ۲۳۸
فرامرزی، عبدالرحمان، ۴۶، ۶۷، ۶۹، ۱۱۸، ۱۱۷
فروغ، حسین، ۵۸، ۵۹، ۱۷۲
فؤاد، ۱۵۲، ۱۵۳

ق

- قراری، علی، ۱۱۷، ۱۱۸
قاجار، ۵۳، ۵۵، ۶۱، ۶۲، ۶۷، ۶۸، ۶۹

م

- مبشر، ذبیح الله، ۱۸۱
مجتهدزاده، دکتر محمد، ۵۷
مشیر، ۲۳۸
مظهری کرمانی، علی اصغر، ۲۰، ۸۳، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۷
معین، محمد، ۲۶، ۷۹، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۴۵

ی

- یاسائی، علی، ۴۹، ۶۸، ۱۰۴
یاسائی، محمدعلی، ۴۹، ۸۶، ۹۱، ۱۲۰، ۱۲۱، ۲۷۳

ز